بسم الله الرحمن الرحیم

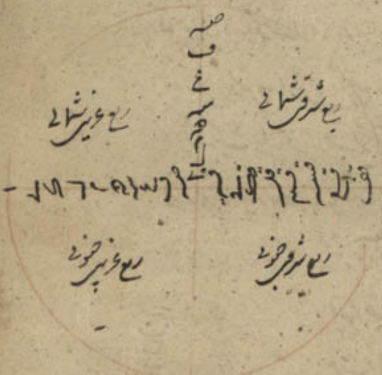
سپاس و ستایش خدای را جل جلاله که آفریدگار است بی نیاز حاجت و آفرینکار است
بدلایل حجت و درود بسیار بر مهتر و بهتر پیغمبران و پیشوای عالمیان و بر یاران
وی رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید امام اجل سید العلما محی الحق ظهیر الملة
والدین ابو المحامد محمد بن مسعود بن محمد الزکی الغزنوی رحمة الله علیه که نام این کتاب را
کفایة التعلیم فی علم التنجیم نهادیم و اول از جنس هیات بنا کردیم جنس در علم هیات
بدانکه اجرام علوی دو نوع است یکی فلکها اند و دوم ستاره کان و فلکها چنین گوی ها
میان تهی اند در هم بسته کوچکتر در میان بزرگتر چون پیاز مثلا هر یکی را سطحی بقدر
بزرگی است و بزرگتر همه بلندتر است از زمین وان کره هشتم است و ستارگان
کوی های میان پر اند و نورانی و بعربی کره گویند و تمامی ستارگان که منجمان شمار کرده اند
از دور ادریس علیه السلم تا امروز هزار و بیست و نه ستاره است و هزار و بیست و دو را
ازان جمله ثابته خوانند و جای ایشان همه کره هشتم است و هفت را سیاره گویند
و اول را قمر گویند و جای او کره اول است و دوم را عطارد گویند و جای او کره دوم
و سیم را زهره گویند و جای کره سیم و چهارم را شمس گویند و جای کره چهارم و پنجم را
مریخ گویند و جای او کره پنجم و ششم را مشتری گویند و جای او کره ششم و هفتم را
زحل گویند و جای او کره هفتم و خدای تعالی این هفت کره را سموات خوانده است
یعنی آسمانها و کره هشتم را که فلک البروج کرسی خوانده چنانچه در قران مجید گفته است
وسع کرسیه السموات والارض بدان دلیل که کره هشتم این هفت کره را باز میان در
گرفته در میان خود و صحف کره نهم را فلک اعظم و فلک الافلاک خوانده و حرکت
ستارگان در افلاک چنین حرکت دارد

و حرکت افلاک چنین دور چرخ است بر جای خود وانرا حرکت وضعی خوانند
فصل در اجرام سفلی و معنی اجسام سفلی دو نوع است عناصر و مرکبات اما عناصر
چهار اند و آن آتش و هوا و خاک و آب است و آب جای زمین است و مرکز زمین مرکز
کره قمر است و مرکز کره قمر مرکز هشت کره است از برای آنکه هر هشت بر دور عالم
تو بر تو و میان ایشان هیچ خلا نیست و مرکز هشت مرکز عالم خوانند و جای آب روی
روی زمین است و جای هوا روی آب و جای آتش روی هوا و سطح او به کره قمر پیوسته
و چون کره قمر مدور است لابد همه مدور اند و طبع عناصر آنست که بر جای خود ساکن
باشند و اگر جزوی از ایشان بقسر از جای خود حرکت کند چون قسر از وی زایل شود
بجای خود رود بطبع حرکت استقامت برای آنکه حرکت عناصر ضروریست اما مرکبات
از عناصر سه گونه است معدن و نبات و حیوان و چون جای هر سه جنس بایست که بر
روی زمین باشد تا بقا یابند پس حکمت آفریدگار عز اسمه چنان ساخت که بعضی از کره
آب در رفت بکره زمین بسبب ژرفی دریاها و بلندی کوهها و تخلخل زمین تا قریب
نیمی از روی زمین برهنه گشت از آب تا جای این مرکبات شود و بدان سبب کره
آب و کره زمین هر دو یک کره شد خاصه در مقدار جرم و بسبب سایه برای آنکه سایه
هر دو یکی می شود در شب و می رود بر آسمان و سیاهی شب ازان است برین صورت



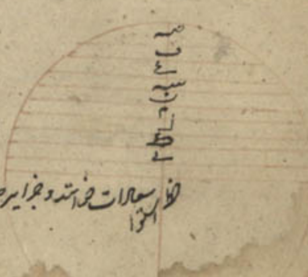
وچون زمین مرکز افلاکست وفلک الافلاک محیط زمین گشت وقوام
محیط بمرکز گشت وقوام مرکز بمحیط پس وجود هر یک بدون دیگری صورت نه بندد
پس بدین هیأت افلاک وکواکب مشتمل گشت بر هیأت زمین **نوع اول در**
هیأت زمین بدانکه زمین بر مثال گویی گشت با دندانها و دندانهای او کوهها است
وکوهها نسبت بعظم زمین او را از تدویر نمیندازد و آسمان او را از همه جانب
در میان گرفته وزمین راست در میان همه ایستاده وخلق که در روی زمین
مانند موری اند که از دو جانب گویی بروند پایهای ایشان بهم است وسرهای ایشان
سوی آسمان واینکه علماء اهل اسلام می گویند که زمین هفت طبقه است وحجت این
آیه میارند که خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن وهر که علم هیأت ونجوم دانه
نخواند آیه با آیتهای دیگر که در باب سموات وارض وارد است بر ایشان
حجت نیست زیرا که خدای تعالی همه جا آسمان را بلفظ جمع یاد کرده وزمین را واحد
ودرین آیه هم بر سر ارض در آمده من تبعیض گشت وکلمه تعریف که الف
لام است ونقیضش انست که ما فرسبع آسمان وبعض از زمین معروف
مثل آسمان وان بعض هفت اقلیم است ودر کتاب [illegible] ربع مسکون
وبر این قدر اقتصار شد ودانستن این مسئله مهم گشت [illegible] ربع را از روی زمین
ودنیا وچون شکل زمین کرویست پس هر خط که گرد بر گرد وی کشند دایره شود
ودایره بی مرکز صورت نبندد وچون کره زمین را مرکز گشت مرکز در
میان زمین ونقطه ایست موهوم که غایت سفل اوست وهر جزو از
زمین که انجا رسد بر هیچ جانب حرکت نتواند کرد وبضرورت
ساکن ماند وزمین را سه دایره بزرگ که مرکز انها مرکز زمین است
سه بار قسمت می کنند **اول** دایره ایست که خط وی بدر از زمین
می گذرد واز مغرب بمشرق می شوند وانرا خط استوا گویند وزمین را

از پهنا بدو قسم می کنند یک قسم را جنوب ودیگری را شمال گویند وقسم جنوبی
تمام آب دارد وقسم شمال بیشترش خشک است برای جای مرکبات وهفت
اقلیم در قسم شمالی است **دویم** دایره ایست که خط وی بر پهنای زمین می گذرد واز
جنوب بشمال می شوند وانرا خط نصف النهار خوانند وزمین را از درازی دو قسم
می کند یکقسم شرقی وقسم دیگر غربی گشت وخط استوا با خط نصف النهار متقاطع است واز
تقاطع ایشان چهار زاویه قایمه پیدا آید **سیوم** دایره ایست که خط وی بر بالای زمین می گذرد
وزمین را از زیر وبالا دو قسم راست می کند وانرا دایره افق حقیقی خوانند وقسم بالا را
روی زمین گویند وفوق الارض وقسم دیگر را زیر زمین وتحت الارض گویند وخط وی
با خط نصف النهار وخط استوا متقاطع می کند واز تقاطع هر یک بدو جای چهار زاویه
قایمه می زاید زیرا که خط هر یک بر نیمه راست زمین است وهر دایره ازان سیصد وشصت
قسم است پس نیمه خط استوا که زیر زمین است صد وهشتاد درجه است وهمچنین نیمه زبرین
نیز صد وهشتاد درجه است وصد وهشتاد درجه فوق الارض را نیمی در جنوب گشت
آب دارد ونیمی شمالی گشت اغاز وی از خط استواست بدین شکل که کشیده شده



فصل ازین نود درجه شمالی مقدار
هشت درجه ابادان است که در روی آن [illegible] آب است
وبدایت وی پس از دو انه درجه است [illegible]
وقیه از خط استوا ابدان [illegible] که ازین [illegible] درجه
دقیقه نصف آب دارد ونصف زمین است اما
محترقه است یعنی نبات از روی [illegible] که آفتاب
نسبت نزدیک او را بسوزد وهر جا که نبات
نز[illegible] وان تیر ساکن [illegible] ونهایت وی [illegible] درجه است وبیست
وپنجم [illegible] سی ونه درجه وبیست وپنج دقیقه که باقی بود از نود درجه مقدار

۴۲ درجه را هم آب دارند و مقدارش شانزده درجه و ۲۱ دقیقه که حسخ است نبات بروید
و حیوان هم تر آید بسبب سردی از دوری آفتاب و آن مقدار سی و هشت درجه که آبادان است
هشت قسم کرده اند و آن هشت قسم را هفت اقلیم گویند و درازی هر اقلیمی صد و هشتاد درجه است
بقسمت مسافت بدان سبب که اول هر یک از اقصای مغرب است و آخر هر یک با اقصای مشرق است
ولیکن پهنای هر یک متفاوت است و از آن جهة عرض اقلیم اول هفت درجه و ۲۱ دقیقه است
و عرض اقلیم دوم شش درجه و ۵۶ دقیقه و عرض اقلیم سیم شش درجه و ۲۸ دقیقه و عرض اقلیم
چهارم پنج درجه و ۱۸ دقیقه و عرض اقلیم پنجم چهار درجه و ۲۹ دقیقه و عرض اقلیم ششم سه درجه است
و ۴۸ دقیقه و عرض اقلیم هفتم سه درجه و ۱۴ دقیقه و سبب این تفاوت است که چون غایت
درازی روز اول آبادانی ۱۲ ساعت است ۲۵ دقیقه و غایت طول روز آخر آبادانی
شانزده ساعت و ۱۵ دقیقه پس تفاوت میان اول و آخر سه ساعت و نیم است و این مقدار
بر هشت قسمت کنند هر یکی را نیم ساعت بر آید پس عرض هر اقلیم آن قدر است که نیم ساعت در روز
تفاوت کنند و نیم ساعت قسم اول هفت درجه و چهل و هشت دقیقه تفاوت می کند و نیم
ساعت هفتم سه درجه و چهارده دقیقه چنانکه حس بر او گواهی میدهد بارتفاع شمس و دیگر
قیاس کن و بدانکه مقدار هر درجه از آن نوزده فرسنگ است و هر فرسنگی سه میل و هر میلی
چهار هزار ارش و هر ارشی ۲۴ اصبع و بدانکه در رصد مامونی یک درجه را پنجاه و شش میل
و دو سه یک میلی یافته اند پس از مقتضای این رصد مسافت هر هشت اقلیم دو باره
هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و دویست و چهل فرسنگ است و این است صورت
اقالیم که نگاشته شد و هر شهری در اقلیمی است از جمله هشت
اقلیم و بعد وی را از خط استوا عرض آن شهر خوانند و از اقصای
مغرب طول آن شهر و اقصای مغرب دو است یکی ساحل و دیگر
جزیرهای که در دریای محیط است و آن پنج جزیره است آنرا
جزایر سعادات خوانند و جزایر خالدات و از آن جزیره تا ساحل ده درجه است فوع



جنوب

دوم در بیان هیئات افلاک و حرکات ایشان چون افلاک دایرها و کره ها اند و کرها دو گونه است
یکی ستارگان ثابته است که او را فلک البروج خوانند و دیگر کرهای ستارگان سیاره
صنف اول در هیئات کره ثابته و حرکات او و این کره هشتم است و هشت کره دیگر در میان است
و لیت و بدین هر هیئات که این کره را لازم آید آن هشت کره دیگر را لازم آید و معظم
تر هیئات این کره است که چهار دایره بزرگ چهار بار قسمت پذیرد و از آن چهار دایره
سه دایره مماس به دایره زمین است که مرکز عالم است از برای آنکه هر چهار دایره عظیمه
متقاطع یکدیگر اند بجهة آنکه در هر یکی همه یکی است و اول این چهار دایره فلک استوا است
از زمین و کره را ابد و نیمه راست می کنند از طول نیمی در شمال و نیمی در جنوب و او را فلک
استوا از آن میخوانند که استوای حرکت این کره بروی است و این کره هر شبانروزی یکبار حرکت
می کنند دوری از مشرق سوی مغرب و هر چه در وی است از ستارگان و کرها با خود می گرداند
و از گردش وی شبانروز پدید می آید بسبب بودن آفتاب بر فوق الارض و تحت الارض
و این حرکت را حرکت اول خوانند و حرکت غربی و حرکت خلاف توالی نیز گویند و حرکت
ستارگان که در وی اند حرکت دوم و حرکت بر توالی بروج نیز گویند و این فلک استوا را
فلک معدل النهار نیز گویند بجهة آنکه تعدیل روز و شب از شمال و جنوب برابری و کوتاهی
برو نیست و هر فلکی را که یک مرکز است در میانه دو قطب است بر دو جانب و آن
خط موهوم است چنین مرکز و خطی که از میان دو قطب بگذرد و بر مرکز بگذرد آن را محور گویند و هر
دو قطب شمالی یا جنوبی گفته شود مراد از آن قطب فلک استوا است بدان سبب که اصل حرکت
اوست و دو قطب او ساکن است بتحقیق و دایره فلک نصف النهار است که محاذی
خط نصف النهار است از زمین و کره بدو نیمه راست کند از پهنا یعنی نیمه مشرقی و نیمی در مغرب
و بدین سبب معین است و هر درجه که کره حرکت کند او بتحقیق معدل که اگر چه در روز هم است
بعد و هر دو قطب او در فلک استوا است چنانچه هر دو قطب فلک استوا در وی است و دایره
دیگر هست سوای دایره افق حقیقی از برای آنکه افق دو است یکی حقیقی و دیگری حسی

ودیگری جزو حقیقی و افق حقیقی از آسمان موازی افق حقیقی گشت از زمین و کره را به دو نیمه
راست می کند نیمی زیر زمین و نیمی بالای زمین و تقاطع که هست با فلک استوا و فلک نصف
النهار از زیر زمین و بالای زمین و هر درجه که کره حرکت می کند او متبدل می گردد اگرچه در
وهم ثابت است و افق جزو حقیقی نهایت بصرست از آسمان که گرداگرد در زمین برآید
هر موضع که از کوی تعیین کن آن موضع میانه کوی است و از کرانه آسمان که بر زمین پوشیده است
نماید افق جزو حقیقی بود بجهت آنکه زمین ... و نیمه راست نکند بسبب کوهها و جایها که
پیش چشم بود و دایره چهارم فلک بروج است و این دایره بسبب سیر آفتاب که در فلک است
معین شده است و با فلک استوا تقاطع بدو جانب که به دو نیمه راست و یک نیمه از فلک
البروج مایل شده است بجانب شمال و نیمی بجانب جنوب بمقدار بیست و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه
تو بطلمیوس و بیست و سه درجه و سی و سه دقیقه تو مامون و تو متاخران و بیست و چهار درجه
تو هندوان ... میل که از شمال و جنوب که هست آنرا میل کلی آفتاب گویند
اما مرکز هر دو فلک ... است ... که نگاشته شده و فلک البروج بسبب دو نقطه
تقاطع و دو نقطه غایت میل چهار قسم شده است و هر قسمی به سه
بسبب بدایت و وسطها و نهایت سیر آفتاب ... پس فلک البروج
به دوازده قسم شده است ... هر یکی از آن دوازده
نقطه تقاطع شمالی ... از ستارگان ثابته بر شکل صورتی از صورتهای ...
وان هر یک را بان اسم خوانده اند چون حمل و ثور و جوزا و هر یک قیاس ... و آنرا بروج
در دور اسلام خوانده اند زیرا که حق تعالی در قرآن فرموده که والسماء ذات البروج
فصل و همچنین چون دوازده هر فلک را بسبب سیر آفتاب که هر یک را ... روز
درکنند باسم صور ثابته که دران بود نام نهاده اند پس ماهها چون ... همچنین بسبب
سیر ماه که دوری به بیست و هشت بهر گشت ... و تر در هندوان بیست ...
... آنکه ماه این فلک به بیست و هشت بهر روز ... و ... کسر را یونانیان



یکی گرفته اند و سیصد و شصت درجه فلک را به بیست و هشت قسم کرده اند و آنرا منازل
قمر نام کرده اند و نصیب هر منزلی دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و کسری رسیده و بعضی
کسر را نگرفته اند و هر منزلی را بسبب صورتی از جمله کواکب ثابته که در وی بود نامی نهاده
چون اشرطین ا بطین ب ثریا ج دبران د هقعه ه هنعه و ذراع ز نثره ح طرفه ط جبهه ی
زبره یا صرفه یب عوا یج سماک ید غفر یه زبانا یو اکلیل یز قلب یح شوله یط نعایم ک بلده کا ذابح
کب بلع کج سعود کد اخبیه که مقدم کو موخر کز رشا و این را در دور اسلام منازل قمر خوانده
بسبب کلمه الله والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و قمر در هر روزی در
منزلی ازین بیست و هشت منزل نزول کند چنانکه آفتاب هر ماهی در برجی نزول کند
فصل و چون از تقاطع نقاطع فلک بروج و فلک استوا نیمی از فلک بروج بر شمال فلک استوا
افتد و نیمی بر جانب جنوب ... پس نقطه تقاطع که بجهت شمال افتد آغاز سر حمل است
نقطه اعتدال ربیعی گویند و آنکه تقاطع کرده بجنوب ... شود که اول سر میزان است نقطه اعتدال
خریفی گشت و دو نقطه که غایت میل آفتاب نقطه انقلاب گویند سر سرطان را انقلاب
صیفی و سر جدی را انقلاب شتوی و همچنین که اول بروج را از سر حمل که نقطه اعتدال ربیعی است
گرفته اند اول منازل را نیز از شرطین گرفته اند و جای برآمدن سر سرطان را مشرق از افق
زمین مشرق صیفی خوانند و جای برآمدن سر جدی را مشرق شتا و جای فرو شدن را مغرب
صیفی و شتا خوانند و جای درجات و میان سر جدی و سر سرطان است از درجات افق
مشارق و مغارب خوانند چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید که رب المشارق و رب المغارب
و رب المشرقین و رب المغربین و آن درجها مقدار چهل و شش است بیان سیر
مجموع میل شمالی و جنوبی آفتاب آنرا یک سال بپرد از پهنا دور که مقدار چهل و هشت
درجه است و چون دو درجه از سر سرطان و سر جدی گشت ... چهل و شش
شود و بعد میان هر درجه ازین درجات میل و میان سر حمل را سعت مشرق و جنوب
خوانند و بعد میان سر سرطان و سر جدی را سعت عظمی خوانند و نیز گفته اند که هر نقطه

که میان شود بر افق بسبب آنکه ستاره یا جزو آن بعد میان نقطه و میان سر حمل را کمت
مشرق خوانند اگرچه آن نقطه از سر سرطان یا از سر جدی دورتر شد و یکی از دو قطب دیگر بدان
سبب روان جهت سمت مشرق و جنوب نهایت از هشتاد درجه افتد و کم از نود درجه **فصل**
معلوم است که هر یکی ازین چهار دایره که یاد کردیم بر میان کره می کنند در جهات طول و عرض
و عمق دو را به و بدین سبب میان ایشان تقاطع می افتد و هر دایره که بر میان کره کنند بلندتر
و بزرگتر دایرها است ازان کره و هر چند دوری دایره کوچکتر از بزرگتر زیادت شود پس وی کوچک
وی زیادت می کند تا حدی که متصل شود بعد قطب دایره بزرگتر و چون این مقدمه معلوم گشت
بدانکه دایرهای کوچکتر که از دو جانب فلک استوا است مدارات یومی گویند یعنی آنکه مدار
روزها و زیادت و نقصان برین دایرها است بسبب سیر آفتاب برین دایرها و این دایرها
افق را به دو نیمه کنند چنانکه فلک استوا که نیمه زیر نمی است و هر نیمه را در زیر زمین است قوس
اللیل گویند و نیمه که بالای زمین است قوس النهار و هرگاه که مطالع قوس النهار و قوس
اللیل کمتر یا بیشتر از صد و هشتاد درجه باشد آن فضل نهار خوانند و تتمه آن را
تقدیر نهار اما دایرهای خرد را که از دو جانب فلک بروج است مدارات عرض خوانند
بجهت آنکه مدار عرض کواکب سیاره و ثابته برین دایرها است اما دایرهای خرد که از دو جانب
دایره افق است مقنطرات ارتفاع و انحطاط گویند **فصل** هر چند که حرکت کره
هشتم یک نوع است و آن حرکت دوریست لیکن در پیش مردمان شهرها سه گونه است
منجوقی و حمایلی و رحوی بسبب عرض شهرها اما منجوقی آنست که راست می کند که از بالا
سر در می آید و از زیر پای بیرون می شود و اما حمایلی آنست که بر یک جانب شخص استاده
می کند چون دوال شمشیر که بر یک کتف بند و رحوی آنست که چون آسیا که بر گرد
شخص استاده می کند چون آسیا بر گرد قطب پس هر شهری که عرض وی مساوی میل آفتاب
بود در سالی یکبار آفتاب بر سر وی گذرد و اگر کمتر بود دو بار گذرد و چون آفتاب
بر سر قوم گذرد که حرکت کره آنجا منجوقی نماید در وقت زوال سایه نیست

شود و چون از سر ایشان در گذرد سایه از شمال در جنوب افتد و از جنوب در شمال
و اگر عرض شهر بیشتر از میل آفتاب بود و کمتر از تمام میل آفتاب که مقدار شصت و شش
درجه است چون عرض شهر غزنی حرکت کره همیشه حمایلی نماید و سایه زوال همیشه در شمال
افتد و اگر عرض شهر با چند تمام میل بود چون آفتاب به سر سرطان آید حرکت کره رحوی نماید
بدان سبب که مدار سر سرطان ظاهر گشته ولیکن طرف مدار بر افق نشیند و طرف دیگر در ارتفاع
میل بود و قطب شمالی فلک استوا سمت الراس ایشان بود و سال دران شهر یک شبانه روز
بود یعنی شش ماه بهار و تابستان که آفتاب در جانب شمال بود روز بود و شش ماه دیگر
خزان و زمستان که آفتاب در جنوب بود همیشه شب بود و حرکت کره رحوی نماید و غایت
ارتفاع آفتاب غایت میل بود و اینست سبب پیدا بودن بعضی از ستارگان و پنهان
بعضی و هو بعضی در شهرها دون بعضی چون پیدا بودن سهیل در یمن همیشه و پنهان بودن
وی در بلاد ترکستان همیشه ازان جهت و هم بدان مقدار که عرض شهری بیش در شمال
ارتفاع قطب شمال دران شهر و انحطاط قطب جنوبی دران شهر بود پیدا آمدن ستارگان
به قطب شمالی نزدیکتر بیش و پنهان شدن ستارگان که به قطب جنوبی نزدیکتر باشند **فصل**
معلوم است که همه بروج سیصد و شصت درجه است و بدان سبب هر برجی از جمله دوازده
برج سی درجه بود و طول آن صد و هشتاد درجه بود نود درجه از جانب شمال و نود درجه در جانب
جنوب برای آنکه نهایت فلک بروج در هر جانبی از دایره دولت تا قطب وی و از دایره
تا قطب نود درجه است و دایره را منطقة البروج خوانند و نطاق نیز گویند چنانچه دایره فلک
استوا را منطقه حرکت خوانند و معنی میان بند بود **فصل** بدانکه از مدارات یومی سر دایره
را مطالع آن شهر خوانند و چون مطالع فلک البروج را بر مطالع شهری قیاس کنند آنرا مطالع
بروج خوانند بفلک مستقیم بدان سبب که قیاس طلوع بروج برابر فلک استوا مستقیم است همیشه و متبدل
نشود ازان جهت و فلک استوا که مبتدا کنند بسبب تبدیل عرض شهرها است و چون عرض شهری
خلاف عرض دیگر است همچنان مطالع بروج دیگر است و هم بدین سبب است که مطالع برج در [illegible]

زیاده بر سی و چهار درجه بنود و مطالع برجی دیگر کمتر از سی درجه اگرچه هر یک در نفس خود سی درجه اند
و اجزا درجات سوا خوانند چنانچه مطالع برج اسد در شهر غزنین تمام طلوع کنند از دایره که
در زیر سر او کذرد از مدارات یومی سی و شش درجه و ۱۶ دقیقه طلوع کند و چنانچه مطالع برج حمل
مثلا در شهر غزنین طلوع کند از ان دایره بیست درجه و شش دقیقه و مطالع همین برجها
در شهرهای دیگر متفاوت بود بسبب عرض شهرها لیکن مطالع شش برج دیگر که ان اول جدی
بود همیشه کم از سی درجه باشد و این حکم در حالت جنوب بر عکس باشد اما انکه در جنوب شهر
بناشد و بیابان بود و بدین سبب است تفاوت درازی و کوتاهی روزها و شبها در هر
شهری برای انکه درازی بسبب درازی مطالع بروج است و کوتاهی را سبب کوتاهی مطالع
فصل هر دایره که موهوم کرده بود و جای بر زوایای قایمه ان دایره را دایره ارتفاع
ان کوکب گویند و بعدی که میان سمت میان تقاطع فلک استوا است او را چه سمت خوانند
و با افق بود سمت خوانند و روا است که این بعد را بعد سمت گویند و بعد اول را تمامت
سمت و اگر ان دایره ارتفاع فلک نصف النهار بود سمت او را بعد نبود برای انکه نقطه
شمال یا جنوب سمت او باشد و ان دایره فلک استوا بود او را چه سمت گویند و ان قطب
که بالای زمین بود در افق هر شهری باشد انرا سمت الراس خوانند و انکه در تحت زمین بود
سمت الرجل و در باب سمت اقوال مختلف است و تحقیق بیان انست که سمت نقطه
از فلک نصف النهار نه بر تقعر بر شمال یا جنوب و ان نقطه قطب افق ان تقعر است و ان
دایره که از افق حقیقی بر بود و بدان نقطه رسد و با افق بدو جای تقاطع کند ان دایره را
دایره ارتفاع گویند و ارتفاع ان دایره اگر کم از نود درجه باشد و مقدار کمی ارتفاع
مقدار دوری ان نقطه است ارتفاع فلک استوا با فلک نصف النهار یکی باشد و اگر دوری
ان نقطه یک درجه بود ارتفاع ان هشتاد و نه درجه باشد و اگر دوری ان نقطه هشتاد و نه درجه باشد
ارتفاع ان یک درجه باشد و دیگر همین قیاس کن و بدانکه ان نقطه نقطه سمت است و چون
ارتفاع استوا از نود کم نیست پس او را نقطه نیست و چون او را نقطه نهایت سر دایره

او دایره چه سمت است **فصل** چون سایه تبع ارتفاع افتاب بود باید که
شخص مظلم پس چنانکه ارتفاع را حالها است سایه را هم حالها است و اول حال سایه انست
که مستوی باشد یا معکوس و سایه مستوی ان شخص را باید بر روی زمین ایستاده و سایه معکوس ان
میخ را باید در دیوار زنند و سایه مستوی وقت بر امدن افتاب باشد در غایت درازی بود
و بوقت زوال در غایت کوتاهی و سایه معکوس بر عکس این بود و هر شخص که سایه ان
نگاه دارند انرا مقیاس گویند و خطی که از سر مقیاس تا طرف سایه کشد او را قطر سایه
خوانند و تقدیر مقیاس به عدد است دوازده و هفت و نیم و شصت و دوازده را عدد اصابع
گویند و هفت را عدد اقدام و شصت را عدد او بیشتر استعمال اصابع و اقدام در سایه مستوی است
چنانچه بیشتر عمل اجزا در سایه معکوس است و بعضی گویند عدد اقدام شش است و بیشتر جاها
سایه در دایره هندی پدید اید **صنف دوم در هیات کره های سیاره**
اما فلک ممثل مثل فلک بروج است انکه همچو وی دوازده قسمت است و هر قسمی برجی بود و منطقه
او منطقه فلک بروج است و قطب او قطب فلک بروج است و مرکز وی بر مرکز زمین است
که مرکز عالم است و قرار تقویم کوکب برین فلک است اما فلک اوج یکی بود خود تر از فلک
ممثل و محیطش بقدر نقطه پیوسته است بمحیط فلک ممثل و انرا نقطه اوج گویند برای انکه بلندتر
همه نقطها است و نقطه که در مقابل اوست بزمین نزدیکتر بود و انرا نقطه حضیض گویند
بجهة انکه این فلک را مرکز خارج از مرکز عالم است و هر دو مرکز بر خط قطر است که دایره را
بدو نیمه کند چنانچه صورت او نگاشته شده است **فصل**
اما فلک تدویر هم چند فلک ممثل است بزرگی لیکن مایل است از فلک
ممثل چنانکه فلک ممثل مایل است از فلک استوا برای انکه فلک ممثل مثل
فلک استوا لازم بود در همه کره ها بسبب انکه ان منطقه حرکت همه است
و هر گاه که دو فلک در کره یک نباشند بضرورت یکی از دیگری مایل بود
و هر یک دیگری را متقاطع باشد بدو جای و تقاطع فلک ممثل را با فلک مایل

متصل



جوزهر جوا شند و مجاز تیز گویند و راس هم گویند هر گاه که کوکب از آن بگذرد و در جانب شمال (شمالی)
افتد و نقطه تقاطع مقابل او را ذنب گویند و مجاز جوزهر هر گاه که کوکب ازو بگذرد به جانب
جنوب افتد و چون راس و ذنب در جایی استعمال شود مراد از جوزهرات قمر بود و بدان
مقدار که محیط فلک مایل از محیط فلک ممثل مایل است هم بآن قدر هر دو قطب ممثل مایل است
بدین شکل که نگاشته شده فصل اما فلک حامل فلکی بود خارج تر از میان فلک مایل


چون فلک اوج در میان ممثل و یک نقطه محیط وی مماس نقطه است
از محیط فلک مایل در بیشتر کره‌ها و او نقطه را اوج حامل گویند
و نقطه که در برابر اوست حضیض فلک حامل و قرار وسط قمر
بر این فلک است و این فلک را حامل از آن گویند که حامل
فلک تدویر است و فلک تدویر فلکی بود خرد در میان ستبری کره و مرکز او نقطه است
از محیط فلک حامل که حرکت می‌کند و بحرکت محیط تدویر مرکز او بحرکت میکند و جرم کوکب را
با خود می‌برد چنانکه بدین شکل نگاشته شده فصل اما فلک معدل المسیر فلکی بود چند


فلک حامل در حجم و متقاطع که با فلک حامل بدان سبب که مرکز
وی مرکز خارج حامل است از مرکز مایل بدان سوی لیکن قدر خروج
مرکز وی از مرکز حامل در سه کره علوی و یک کره زهره
چند قدر خروج مرکز حامل است از مرکز مایل و آن قدر در
کره مریخ شش جزو است که بدان اجزا نصف قطر شصت جزو است و در کره زحل
سه جزو و بیست و دو دقیقه و سی ثانیه است و در کره مشتری دو جزو و چهل و نه دقیقه
بود و در کره زهره یک جزو و دو دقیقه و سی ثانیه بود و هم بدین اجزا نصف قطر
فلک تدویر در کره زحل شش جزو و بیست و در کره مریخ سی و نه جزو است و در کره زهره
چهل و سه جزو است و سدس و در کره عطارد متفاوت است و قرار وسط کواکب متحیره
بر این فلک است و بدین سبب او را معدل المسیر گویند برای آنکه مسیر وسط را معتدل می‌گرداند

و شکل مایل و تدویر و حامل و معدل المسیر اینست که نگاشته شده


فصل اما فلک حامل (دایره) در جوف کره عطارد که مرکز وی بر آن
دایره می‌گردد بر خلاف توالی بروج هر شبانروزی مقدار وسط
آفتاب است و بسبب گشتن وی بر آن دایره بعد وی از مرکز
مرکز عالم است متفاوت گاهی نه درجه و نیم بعد است و گاهی
سه درجه و ده دقیقه برای آنکه مقدار خروج مرکز این دایره بر خط قطر آن مرکز معدل المسیر
چند مقدار خروج مرکز این معدل المسیر است بر آن خط از مرکز مایل و بدین سبب
محیط این فلک از محیط فلک جدا است و هر گاه که بعد مرکز وی سه درجه و دو دقیقه بود
محیط وی تمام در محیط مایل بود و هر گاه که نه درجه و نیم بود بعضی از محیط وی بیرون محیط مایل
افتد بدین شکل که نگاشته شده است

فصل آفتاب را از این فلکها دوست اول
ممثل دوم فلک اوج و ماه را چهار اول ممثل
دوم فلک مایل سوم فلک حامل چهارم فلک تدویر
و زحل و مشتری و مریخ و زهره را شش است
اول ممثل دوم اوج سیم مایل چهارم حامل پنجم
تدویر ششم معدل المسیر و عطارد را هشت فلک بود این شش فلک که گفتیم و هفتم حامل حامل
و جرم همه در فلک تدویر است مگر جرم آفتاب که بر فلک اوج بود بدین صورت
فصل بدانکه فلک تدویر را دو ذروه است و آن دو نقطه است بر فلک
محیط وی که مدار وسط معدل کوکب در جزو معدل بر آن دو نقطه است یکی را که مدار جزو
معدل بروست ذروه مرئی گویند و همیشه برابر مرکز عالم باشد چنانکه اگر خطی بکشد
بر مرکز تدویر گذرد و با محیط بر آن نقطه از محیط که خط بر آن رسیده ذروه مرئی
بود و دیگری را که مدار وسط (معدل) بروست ذروه وسطی خوانند و همیشه برابر مرکز معدل المسیر

بس چنانکه اگر خطی بکشند از مرکز معدل المسیر بمرکز تدویر تا محیط آن نقطه از محیط که خط بر و
ذروه وسطی خوانند و در کره قمر ذروه وسطی همیشه برابر مرکز حامل و پس بود و در ذروه مرئیه
بر آن نقطه که بعد آن از مرکز عالم سوی حضیض حامل چند بعد مرکز حامل باشد از مرکز عالم سوی
اوج حامل و مقدار این بعد ده و انه جزو و نیم است که بدان اجزا نصف قطر حامل
شصت باشد و نصف قطر حامل و پنج جزو و ربع جزو چنانکه صورت آن کشیده شده



فصل نقطه اوج از فلک اوج بهر شصت و شش
سال شمسی یک درجه حرکت کند در فلک ممثل بر توالی
بروج نزد متاخران و نزد بطلیموس و متقدمان هیچ
حرکت نکند بدان سبب که چنین رصد کرد پس از آن حرکت
بدویست و نود سال هم بران موضع یافت که در رصد
اول یافته بود ولیکن اعتماد بر قول متاخران است که رصد بسیار
ایشان این حرکت را بتحقیق دریافته اند و چون نقطه
اوج بر فلک ممثل حرکت میکند همیشه بضرورت مرکز فلک اوج و بر حرکت مرکند
همیشه برد آیره محیط بر مرکز فلک ممثل و آن دایره را کره حامل اوج خوانند پس معلوم است
که بهر آن سبب که مرکز فلک اوج بر وی می گردد و چنانچه دایره را که مرکز فلک تدویر بر وی
می گردد حامل تدویر خوانند لیکن حامل اوج هم در وهم موجود است و چنانکه این دایره
هر شش کواکب را که فلک اوج دارند لازم می آید بسبب حرکت اوج ایشان همچنان
قمر را لازم می آید بسبب حرکت اوج حامل و بدین اعتبار افتاب را سه فلک باشد و ماند
پنج و سه علوی و زهره را هفت و عطارد را هشت **فن دوم** در بیان حرکتها
افلاک سیاره که از حرکتهای ایشان می زاید هر چند که حرکت هم کواکب یکسانست
و بر یک قرار است همیشه لیکن چون این یک حرکت از چند روی نسبت می باید چنین
نسبت بمرکز هر فلکی و محیط فلک هر یکی و مرکز زمین و حرکت بعض از مرکزها و محیطها

وجوه آن یکی حرکت وسط و دوم حرکت خاصه و سیم حرکت تعدیل و چهارم حرکت
تقویم بدان سبب که چنین حرکت ذات او را که در فلک اوج است همیشه بر یک حال نسبت
کنی بفلک ممثل بدان طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی یکی تا بسر حمل فلک ممثل و
دیگری بر جرم افتاب بر فلک اوج تا آنجا که برسد از فلک ممثل آن قوس که از میان دو خط
زاید در فلک ممثل حرکت وسط خواهند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن بدان
طریق که از مرکز اوج دو خط بکشی یکی تا نقطه اوج که در فلک ممثل است و دیگری بر جرم
افتاب در فلک تا آنجا که برسد از فلک ممثل آن قوس را که از این خط زاید در فلک
ممثل حرکت خاصه خواهند و حرکت خاصه را حصه وسط نیز خواهند و چون نسبت کنی
هم بفلک ممثل لیکن بدان طریق که از مرکز ممثل که مرکز عالم است دو خط بکشی یکی تا بسر حمل
فلک ممثل و دیگری بر جرم افتاب در فلک اوج تا آنجا که برسد از فلک ممثل آنچه از میان
دو خط زاید در فلک ممثل حرکت تقویم خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن
بدان طریق که دو خط بکشی یکی از مرکز اوج و دیگری از مرکز ممثل بر جرم افتاب بر خود
نقطه تا آنجا که برسد از فلک ممثل آن قوس را که از این دو خط زاید در فلک ممثل حرکت
تعدیل خوانند اگر جرم افتاب بر نقطه اوج یا نقطه حضیض از آن چه دایره هیچ قوس
تر آید بدان سبب که هر دو خط یکی شود و از این جهت افتاب را تعدیل نباشد چون بر نقطه
اوج باشد یا حضیض و حرکت وسط و حرکت تقویم او یکی بود و اگر در نقطه اوج باشد حرکت
خاصه را تیز بند داشته باشد بدان سبب که هر دو خط خاصه تیز یکی شود و هر گاه قوس تقویم
بیشتر باشد از قوس وسط قوس تعدیل را زیادت باید کرد بر قوس وسط درجات
تا تقویم حاصل آید و هر گاه که کمتر باشد نقصان باید کرد این است مثال آنچه گفتیم
فصل هر چند افتاب نقطه اوج نزدیکتر باشد
حرکت تقویم وی از فلک ممثل بنسبت بخود ذات
وی بجهت از فلک اوج خود تر افتد و هر چند بنقطه



حضیض نزدیکتر بیشتر حرکت تقویم وی از فلک اوج خردتر افتد و هرچند بنقطه حضیض نزدیکتر
بود حرکت تقویم وی بیشتر بود بدان سبب که قوس حرکت تقویم وی از فلک ممثل نسبت
حرکات ذات وی از فلک اوج بزرگتر افتد بدان دلیل که اگر هر دو قوس حرکت
ذات را از فلک اوج بر یک مقدار نهی و بدان مقدار دو قوس از فلک ممثل یکی بر یک
بر جانب نقطه اوج و دیگری بر جانب نقطه حضیض قوس نقطه اوج خردتر افتد و قوس
نقطه حضیض بزرگتر بدین صورت و هر دو را در یک وقت قطع کند بدان سبب
که هر دو حرکت ذات بر یک مقدار است و غایت کران سوی
آنگاه بود که بر نقطه حضیض بود و غایت میانه روی آنگاه باشد
که بر یکی از دو نقطه دو جانب بود که محاذی مرکز ممثل است



فصل دو قطب فلک مایل قمر همیشه گرد آن است
که بر گرد دو قطب ممثل وی بر خلاف توالی بروج و بدان
سبب راس و ذنب وی حرکت میکنند بر خلاف توالی هر
شبانروزی سه دقیقه و یازده ثانیه و جرم قمر در فلک تدویر حرکت میکند از ذروه وی
سوی خلاف توالی هر شبانروزی سیزده درجه و چهار دقیقه و مرکز فلک تدویر وی حرکت
میکند بر محیط حامل بر توالی بروج هر شبانروزی بیست و چهار درجه و بیست و سه دقیقه
و این حرکت را بعد مضاعف گویند بدان سبب که ضعف بعد هر روزه است از آفتاب
بیان این شرط که حرکت جرم آفتاب را از جرم قمر بعد گویند و حرکت جرم قمر را حرکت خاصه گویند
و اوج حامل حرکت می کند بر خلاف توالی هر روز یازده درجه و نه دقیقه و چون حرکتهای
که مخصوص است با افلاک قمر و جرم وی بیان کردیم اکنون بیان حرکتهای که مشترک است
میان قمر و میان کواکب متحیره با قوسهایی که از آن می زاید معلوم کنیم بدانکه فرق
آنست که فلک حامل در میان قوسهای افلاک متحیره از آن روی که قرار وسط
سیر در کره قمر بر خلاف حامل است چنانکه در کره های متحیره بر معدل المسیر **فصل**



در آنکه کواکب متحیره در فلکهای خود چند حرکت است ا حرکت وسط ب حرکت خاصه
وسطی ج حرکت خاصه معدل د حرکت تعدیل اول برای خاصه ه حرکت طول و حرکت طول
معدل ز حرکت تعدیل طول ح حرکت تعدیل دوم برای خاصه ط حرکت تقویم اما حرکت
وسطی قوسیست که حاصل آید در فلک ممثل بکشیدن دو خط یکی از مرکز معدل المسیر تا
سر حمل و دیگری بر مرکز تدویر تا آنجا که برآید از فلک ممثل و آن بعد مرکز تدویر است
تا سر حمل در فلک ممثل نسبت بمرکز معدل المسیر و بدین سبب او را حرکت مرکز نیز خوانند
و اما حرکت خاصه وسطی قوسیست که حاصل آید در فلک تدویر بعد جرم کوکب از ذروه
از ذروه وسطی و اما خاصه معدله قوسیست که حاصل آید هم در فلک تدویر بعد جرم
کوکب لیکن از ذروه مرئی و اما تعدیل اول برای خاصه قوسیست که حاصل آید در فلک
بعد ذروه مرئی از ذروه وسطی و اما حرکت طول قوسیست که حاصل آید در فلک
معدل المسیر بکشیدن دو خط از مرکز وی یکی تا نقطه اوج وی و دیگری بر مرکز تدویر چنانکه
چنانکه بر محیط معدل المسیر بگذرد و چون حرکت طول بعد مرکز تدویر است در فلک معدل
از اوج وی او را حرکت مرکز نیز خوانند در بعضی زیجها و اما حرکت طول معدل قوسیست
که حاصل آید هم در فلک معدل المسیر لیکن بکشیدن دو خط از مرکز عالم تا اوج معدل المسیر
و دیگری بر مرکز فلک تدویر و محیط معدل المسیر و اما حرکت تعدیل طول قوسیست
که حاصل آید در فلک معدل المسیر و دیگری بر مرکز فلک تدویر از کجا پیدا این حرکت قوس و اما
حرکت تعدیل دوم برای خاصه قوسیست که حاصل آید در فلک تدویر بکشیدن دو خط
از مرکز تدویر تا آنجا که برآید از محیط وی و دیگری تا جرم کوکب و آن قوس همان قوس
خاصه معدله است لیکن این دو قوس منسوب نیست بزاویه این دو خط از مرکز عالم یکی تا
سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم کوکب تا آنجا که برآید
از فلک ممثل مثال هر یک که بیان کردیم بدین شکل
و چنانکه تغییر این حرکتها بمقادیر این قوسها روا است

همچنانکه مقادیر زاویها که فرگشتن این دو خطها می زاید تیز روت بلکه اعتبار در
تغیر علمان مقادیر زاویها پس از ان ست که بر مقادیر قوسها اگرچه بهر دو یکی است
نوع سیم در هیات ستارگان و حرکتهای ایشان بدان که عرض ستارگان
دو گونه است یکی تحقیقی و دیگری غیر تحقیقی که او را ذوات الاذناب خوانند اما
هیات کواکب و حرکتهای ایشان بدانکه کواکب کری شکل اند نورانی ذات مگر ماه
که جرم او نورانی نیست و نور او از آفتاب است و جرم هر یکی را مقداریست بقدر
زمین و بعد هر یکی بمقدار نصف قطر زمین است و حرکت ایشان در فلکهای خود است از زمین
و بر یک حال است و هرگز بذات از و نگذرد لیکن بعرض نسبت بسیار است چنانچه
مذکور شد و کواکب دو نوع است یکی نوع سیاره است و نوع دیگر را ثابته گویند که آنها
کواکب سیاره همه در فلک بروج است یعنی کره هشتم چنانکه در قران مجید است که ولقد
زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و مراد از سماء دنیا دیدار ایشان است نه جرم
ایشان و آنچه بر صید در آمده است هزار و بیست و دو ستاره است و اینها آنست
که بچشم در آمده اند و آنچه او را چشم نیکو در نمی یابد بسیار است و از علم نجوم بیرون
و آن قسم اول که در علم نجوم است سه قسم است مضی و مظلم و سحابی اما مضی آنست که نور
او نیز مین است و جرم او شعله افروخته را ماند و مظلم و سحابی پاره ابری سفید را ماند
فصل بدانکه بزرگی و خردی ثابته بر شش مرتبه یافته اند و این مرتبها را اقدار
و عظام و اشراق خوانند و هر چه بزرگتر است از قدر اول بود و هر چه خردتر است
از قدر ششم و هر چه میانه است در قدرهای میانه و جرم آنکه بقدر اول بود صد و
شش بار چند زمین است و نصف عشر زمین و جرم آنکه در قدر دوم است صد و
یک بار چند زمین و خمس عشر زمین و جرم آنکه در قدر سیم است نود و یکبار چند زمین
و خمس زمین و آنکه در قدر چهارم است هفتاد و یکبار چند زمین است
و نصف زمین و آنکه در قدر پنجم است چهل و یکبار چند زمین است و نصف عشر

زمین و آنکه در قدر ششم است هجده بار چند زمین است و ربع زمین و سحابی را بیک
در قدر ششم شمرند بعضی اما بعضی دیگر او را قدر تنها نهاده اند و در قدر اول پانزده ستاره است
و در دوم چهل و پنج و در سیوم دویست و هشت و در چهارم صد و هشتاد و پنج و در
پنجم دویست و هفده و در ششم شصت و سه و از این شصت و سه نه مظلم اند و پنج سحابی
فصل بدانکه حرکت ثابته و سیاره همه بر تنهای فلک بروج است بدان سبب همه مطلع و مغرب
آفتاب اند و هر کوکب که بر دو فلک بروج است او را عرض نمی باشد و ثوابت را هر شصت
و شش سال شمسی و بقول متاخران هر صد سال یکدرجه رود بر توالی بروج و هر گز گران
رو و سبکرو نشوند و چون حرکت ایشان غیر محسوس است ایشان را ثابته خوانند و آنکه
میگویند بعضی از عوام اهل تنجیم که صورتهایی که بجهة ثابته است بوهم تعیین کرده اند برای
شناخت ایشان است که گویند فلان ستاره که بر رست فلان صورت است یا کهفلان صورت بفهم در آید چون نسبت دیگران معین الثور معقول نیست زیرا که اگر
بوهم تعیین شده بود اثری نبود ایشان را و خارج صورت از این کواکب را بایست بصورتهای و ذات نبوه
دیگر تعیین کردند و صورت ذات الکرسی که زنی است فرزند مرده و غمناک و هم چنین بدان
در صورت جبین او هیچ کوکب نیست پس محقق شد که ذاتی است چنانچه پیشوای اهل صناعت
بطلمیوس فرماید که الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة الصور الفلکیة چنانچه طایفه
از منجمان پیش از دور اسلام بدان چهل و هشت صورت را پنجاه و پنج گویند
و دو صورت در عدد بروج افزودند و چهارده برون کشند و پنج را در صور شمالی
و جنوبی افزودند و این هفت صورت را که در وهم تعیین کرده اند هیچ اثری بر آن
مترتب نیست **فصل در صور بروج دوازده گانه** بدانکه ستارگان صورتهای
بروج و خارج صورتها که منسوب است بایشان سیصد و چهل و شش ستاره است
که از آنها صورتهای بروج معین است و از آنها صور منازل را معین داشته اند
چنانکه هر صورتی از صور بروج اثری و حکمی عظیم است منازل را هم حکمی و اثری عظیم است

مقالت اول در بیان صور تمام بروج انکه اول بر نقطه اعتدال ربیعی است صورت حمل است وان صورت کبشی است سر پس کرده و پوز بر پشت نهاده و بر دو دست فرو خفته سوی مغرب و ستارکان داخل او سیزده است و خارج پنج دوم صورت ثور است وان نیمه اول گاوی است از جای ناف بریده و سر پیش کرده چنانکه شاخ نهان و بر دو دست فرو خفته سوی مشرق و ثریا کوهان وی است و دبران چشم وی و ستارکان داخل وی سی و دو و خارج یازده سیوم صورت جوزا است و او را توامان گویند یعنی دو پسر و دو کودک را مانند روی بمغرب نهاده و یکی برادر دیگری انداخته و دست بر کتف پشت نهاده و سرها سوی شمال و تنها بر منطقه و ستارکان داخل وی هیجده و خارج هفت چهارم صورت سرطان است وان خرچنگی را ماند روی بمشرق نهاده و ستاره کان وی نه است و خارج چهار معلف در میان وی از جمله سحابیات وانرا عرب نثره گویند پنجم صورت اسد است وان شیری را ماند نه تمام خفته و نه تمام ایستاده روی بمغرب نهاده پای سوی جنوب و ستارکان داخل وی بیست و هفت و خارج هشت ششم صورت سنبله است و او را عذرا گویند یعنی بکر وان زنی را ماند سر سوی مغرب و پای سوی مشرق و روی بجنوب با دو بال و جامه بلند بر پای کشیده و خوشه بر یک دست اوست وان خوشه سه ستاره صغیره است مثلث چون سحابیات و دو گیسو هم از جمله ان هشت ستاره خارج اسد است و در دست دیگرش سماک اعزل است و ستارکان داخل وی بیست و شش و خارج [illegible] هفتم صورت میزان است و انرا ترازو را ماند دو پله سوی مغرب و دو پله وی امیخته به ستارکان دو نیش عقرب و ستارکان داخل هشت و خارج نه هشتم صورت عقرب است و او کژدم را ماند روی بمغرب نهاده و دنبال بر داشته سوی شمال و در میان وی سه ستاره است ... بمغرب دارد ... انرا انباط خوانند یعنی بزرگ دل ازو او بچه ...

او را قلب عقرب خوانند و او سرخ تر است از دیگر ستارکان وی و ستاره داخل بیست و یک است و خارج سه نهم صورت قوس است یعنی کمان و او چهار پای را ماند که بجای سرش نیمه بالای مردی است با گیسوها و تیر بکمان کذاشته و در بر کشیده و دم او را چون دم شیر نگارند و اصحاب احکام این چهار پا را چو پیری نگارند و بدین سبب بطلمیوس در اربعه مقالات قوس را از جمله ذوات الاجنحه شمرده و قوس محجج و غدر را مجج دانسته طایر و در جامه فرموده و ستارکان وی سی و یک است یازدهم صورت دلو است و او را ساکب الماء گویند بدان سبب که مردی را ماند ایستاده بر پهنای منطقه و سرش سوی شمال و سوی جنوب دو دست دراز کرده و بیک دست کوزه اب و آنرا نگون کرده که چنانکه اب از دم می ریزد و بزیر پای او می رود و بدست دیگر دستار چه او دکه ستارکان وی چهل و دو و خارج سه دوازدهم صورت حوت است و او دو ماهی را ماند پهلو بهم سر بدم نهاده و دم هر یک بدیگری سوی سینه برشته که انرا خیط الکتان گویند وان ماهی که سر او سوی مشرق است مایل است سوی شمال و ستارکان داخل وی سی و چهار است و خارج چهار

فصل در بیان منازل اول انکه بر نقطه اعتدال ربیعی است صورت شرطین است وان دو ستاره است بر سر و روی حمل روشن در پهنای شمال و جنوب دوم بطین سیم ثریات وانرا عوام پروین گویند وان شش ستاره است فراهم امده در کوهان ثور چهارم دبران است وان یک ستاره است یک روشن و سرخ بر چشم شرقی ثور پنجم هقعه است وان سه ستاره است بر شکل دیگ پایه بیک جای و در سر جبار است ششم هنعه است وان دو ستاره است بر پا پهای جوزا کوچک و یکی روشن هفتم ذراع است وان دو ستاره است بر سر صور تهای جوزا و دوری ایشان از هم بمقدار ذرعی است هشتم نثره است وان دو ستاره است بر سینه سرطان تاریک و میان ایشان سحابیت وان را معلف خوانند یعنی آخور نهم طرفه است وان دو ستاره است از داخل و خارج

اسد روشن‌تر و دور ایشان از هم بقدر ارشی دهم جبهه وان چهار ستاره است
درمیان اسد روشن بر اینها کثر مش روشن‌تر بهم را قلب الاسد خوانند یازدهم
زبره است دوازدهم صرفه است و ستاره است روشن بر کنار دم اسد سیزدهم
عوا است وان چهار ستاره است بر سینه عذرا و بر پای وی بر شکل لام چهاردهم
سماک است وان سماک اعزل است بر کف عذرا پانزدهم غفر است وان دو ستاره
بود بر دامن عذرا شانزدهم زبانا است وان دو نیش عقرب بود دو پله میزان است
هفدهم اکلیل است وان سه ستاره است درمیان عقرب که ایشان را اکلیل خوانند
و میانه را قلب عقرب نوزدهم شوله است وان دو ستاره است بر سر دم عقرب
که نیش عقرب بود و دور ایشان از هم بقدر وجبی بود بیستم نعایم است وان چهار
ستاره است بر شکل مربع از ستارگان کلان و نزدیک پایهای قوس و عرب
ایشان را اسپ مرغان خوانند بیست و یکم بلده است وان موضعیست خالی از ستاره در
پیچ قوس بیست و دوم سعد الذابح وان دو ستاره است کم نور بر دو شاخ جدی
و دور ایشان بیش از ارشی و ستاره دیگر نزدیک بایشان دو است که ایشان را شاة سعد خوانند
یعنی گوسفندی که او را ذبح می‌کنند بیست و سیم سعد بلع است وان دو ستاره است
بر کف دست چپ صورت دلو نزدیک بهم و ایشان را مبلوع گویند یعنی این ابلع
می‌کند بیست و چهارم سعد سعود است وان سه ستاره است خرد در دنباله جدی و کتف
~~صورت دلو که پای بطرا ماند یک را اسد گویند و باقی را اخبا یعنی خرگاه است~~ در پنهان شمال
بیست و پنجم سعد الاخبیه است وان چهار ستاره است بر دست راست صورت دلو و پای
بطرا ماند یک را اسد گویند و باقی را اخبا یعنی خرگاه بیست و ششم فرع الدلو
الاول است و بیست و هفتم فرع الدلو الثانی و اول را مقدم و ثانی را مؤخر
گویند هر یک دو ستاره روشن است بر بدن قوس اعظم مجتمع و میان هر دو ستاره
مقدار نیزه است و عرب این ستارگان را بدلو و چاه نسبت کرده اند و کواکب الدلو

دلو که اند

دلو گوئیه اند بیست و هشتم بطن الحوت است وان ستاره است روشن بر صورت سمکه
و گوی بر که در ستارگان خرد بند بر شکل ماهی و عرب این ستارگان را ماننده که اند بر رشته دلو
را و بدین سبب رشا خوانند **صنف دویم در صور تمثال شمالی و ستارگان ایشان** بدانکه تمثال
شمالی سیصد و شصت اند و بیست و یک صورت از ایشان حاصل است صورت اول
دب اصغر است که بقطب شمالی فلک استوا نزدیک است وان خرسی را ماند بی سر و دست
و ستارگان وی هفت اند و خارج و فرقدان دو ستاره روشن است در سینه او صورت
دویم دب اکبر است وان خرسی را ماند تمام اندام و ستارگان داخل وی بیست و هفت است
و خارج هشت و هر دو دب را عرب بنات النعش کبری و صغری خوانند و فارسیان جماعه
غنیان وان چهار ستاره که در بدن اند نعش بود و سه ستاره دم را که بشکل کلان آنست
بنات و نزدیک میانی بنات کبری ستاره بسیار خرد است و یک روشن از ستارگان
خارج صورت و او را سها خوانند صورت سیم صورت تنین است و او اژدهاست
بر گرد قطب پیچیده چنانکه هر دو دب بر پشت و ستاره وی سی و یک است صورت چهارم
قیقاوس است بر شکل مردی را ماند با تاج بر سر و دست دراز که میخواهد که زانو بر زمین
نهد و چنانست که دستها و پاها را گویا می‌جنباند برای دو بدن و ستاره وی نوزده
و خارج دو صورت پنجم عوا است و او را حارس شمال گویند و مردی را ماند دو دست دراز
کرده بانگ می‌کند و ستاره وی بیست و دو و خارج یک و انرا سماک رامح گویند صورت
ششم فکه است و عرب کاسه شکسته و فرس کاسه درویشان گویند و دایره را ماند رخنه
دار و اکلیل نیز گویند و ستاره وی هشت است صورت هفتم الجاثی علی رکبته است و او
مردی را ماند بر زانو افتاده برای خصومت یا برای پای کوفتن و بدین سبب او را رقص
نیز گویند و ستاره وی بیست و هشت و خارج یک صورت هشتم سلحفات است
و او چنگ رومی را ماند و بر یک طرف نسر واقع است و ستاره وی ده است صورت نهم
دجاجه است و او مرغ را ماند دو پر کشاده و گردن دراز که سوی مغرب می‌پرد

وستاره وی هفده است وخارج دو صورت دهم ذات الکرسی است وان زنی را ماند بر منبر
نشسته و روی بجنوب آورده و دست برداشته بشیون و فرزند مرده در کنار داده وستاره وی
سیزده است وکف الخضیب ازان جمله است صورت یازدهم برساوش است وانرا حامل راس
الغول گویند واو مردیست استاده در میان شمال و جنوب سر سوی آسمان و پایها سوی جنوب
و بدست شرقی آلت قتل و بدست غربی سری بریده با خویش مهیب و ستارگان وی بیست و شش
و نیم ازان ستارگان سر اند و خارج سه است صورت دوازدهم ممسک الاعنه است و او مردی را
ماند استاده بیکدست عنانها گرفته و بدیگری تازیانه و عرب میگوید که عنانهای کیهان قهات است
و مرکبان اند بسا اکر دونی لکا رند بر چهار پا بنهاده و ستارگان چهارده است صورت چهاردهم
حیه است وان ماران مارگیر است سر و دم بر آورده و سر وی سوی مغرب و ستاره هجده است
صورت پانزدهم سهم است وان تیری را ماند پیکانش سوی مغرب و ستاره پنج صورت شانزدهم
عقاب است وان کرکسی را ماند پران تیر افتاده روی بمشرق آورده و ستاره وی نه است
و نسر طایر ازان جمله و خارج وی شش صورت هفدهم دلفین است وان نام چهارپایست
بحری بشکل چکک پر روغن کوتاه پای و بسیار دوست انسان که هر غرقه از دریا برهاند و ستاره
ده است و چهار ازان را صلیب گویند صورت هجدهم راس الفرس است و او را قطعة الفرس
نیز خوانند و او سر اسپی را ماند گوششها سوی جنوب و ستاره وی چهار است صورت نوزدهم
فرس مجنح است و او نیمه اسپی را ماند با دو بال و گوش سوی جنوب و ستارگان وی بیست است
صورت بیستم مسلسله است و او زنی را ماند پایها در زنجیر و بعضی گویند دستهای در زنجیر
و دستها برداشته و ستارگان وی بیست و سه صورت بیست و یکم مثلث است
مثلث ذو الساقین و ستاره وی چهار است بر زاویه و چهارم بر قاعده ضرب سیم در
صورتهای جنوبی و ستارگان ایشان ستارگان جنوبی سیصد و شانزده است و صور
پانزده صورت اول که بصورت بروج نزدیکتر است قیطس است و دآیه البحر
سر و تنه چون شتر مرغ و دم چون ماهی روی بمشرق نهاده و پایها سوی جنوب و ستاره وی

بیست و دو صورت دوم جبار است مردی را ماند کمر بسته و شمشیر حمایل کرده و بدستی عصا بالای سر
نهاده و بدستی پوستی مسلوخی سپر ساخته و بعضی که غور نکرده اند گویند آستین فرو هشته و روی
بمغرب نهاده و بر کرسی استاده و ستارگان وی سی و هشت صورت سیم نهر است وان جوی را
ماند که از شمال سوی جنوب میرود و در آخر وی ستاره ایست بسیار روشن وانرا آخر
النهر گویند و ستارگان وی سی و چهار است صورت چهارم ارنب است واو خرگوشی بود
دونده سوی مغرب و ستاره وی دوازده صورت پنجم کلب اکبر است وان سگی را ماند
بدو پای استاده بر اثر جستن بهوا روی بمغرب آورده و شعری یمانی که شعری عبور گویند بر دهان
اوست واین را کلب الجبار نیز گویند و شعری از همه کواکب روشن تر است و ستارگان
وی هجده و خارج یازده صورت ششم کلب اصغر است وانرا الکلب المقدم نیز گویند بسبب آنکه
در طلوع مقدم است بر شعری شامی و او را شعری غمیصا گویند و صورت هفتم سفینه است
و او کشتی را ماند و سهیل بر طرف شرقی لنگر وی است و ستارگان وی چهل و پنج
صورت هشتم شجاع است وان ماری را ماند که می پیچد سوی مغرب و پشت بشمال و ستاره وی
بیست و پنج و خارج دو و ستاره روشن که بر گردن اوست عنق الحیه گویند و عنق الشجاع
نیز گویند صورت نهم کاس است وانرا باطیه و جرفی و اجانه و لوز خوانند و او جامی را
ماند که کج شده سوی شمال و قاعده وی سوی جنوب بر پشت شجاع نهاده و ستارگان وی هفت
صورت دهم غراب و او زاغی را ماند سر سوی مغرب بر پشت شجاع نشسته و ستارگان
هفت صورت یازدهم قنطورس است و قنطوروس نیز گویند و او اسپی را ماند که
بجای سر و گردن نیمه بالای آدمی است روی بمشرق نهاده و بیکدست حربه دارد و بدست
دیگر پای شیری و پایهای اسپ سوی جنوب است و ستاره وی سی و هفت و عرب این ستارگان را
شتر مرغان گویند صورت دوازدهم سبع است وان او شیر است که قنطوروس یک
پای او را گرفته و سر سوی شمال آورده و پشت سوی مشرق و ستاره وی نوزده است
صورت سیزدهم مجمره است وان مجمری را ماند بر شکل پرگسدان و سر وی گرد شده

... ستاره کلان وی صورت است و او را مذبح تیر گویند بسبب که گویا
قنطورس شتر را در آنجا ذبح می‌کند صورت چهل و یکم اکلیل جنوبی است و آن بشبه تاجی ماند
ناهموار و ستاره وی سیزده صورت چهل و دوم سمکه است و او ماهی را ماند سر سوی مشرق
آورده پشت بر شمال و ستارگان وی شانزده و خارج شش فصل دوم در عدد کواکب سیاره
و اقدار و حرکتهای ایشان بدانکه کواکب سیاره هفت است سه که بالای آفتاب‌اند علوی
گویند و سه که زیر آفتاب است سفلی و آفتاب و ماه را نیرین گویند و باقی را خمسه متحیره
و نحسین علویین گویند زحل و مشتری است و سفلیین زهره و عطارد و سعدین زهره و مشتری و
نحسین مریخ و زحل و قدر و جرم آفتاب از همه بزرگتر است بسبب آنکه آفتاب صد و شصت
بار چند زمین است و ثلث و جرم ماه یک دقیقه و نیم چون جرم زمین است که زمین شصت دقیقه
باشد و جرم زحل نود و دو بار چند زمین است و هشت دقیقه و جرم مریخ یکبار چند زمین است
و بیست و هشت دقیقه و جرم زهره یک دقیقه و سی و چهار ثانیه است و جرم عطارد پنج رابعه
مقالهٔ اول در حرکات در ازاء فلک که طول بروج است بدانکه کواکب را حرکات بسیار است
از روی نسبت با فلاک و غیر آن چنانچه در ذکر قوسها بیان شد لیکن اینجا غرض از مقادیر
حرکت است یکی مقدار حرکت وسط که مدت دوره هر یکی در فلک بروج معلوم کند و دیگر
مقدار حرکت خاصه است که آن حرکت ذات کوکب است و سیم مقدار حرکت تقویم که
حاصل همه حرکتهاست و حرکت تقویم اگر زیادت از حرکت وسط باشد کوکب سریع السیر بود
و اگر کم بود بطیء السیر و اگر برابر بود همان حرکت بود که حرکت وسط همیشه باشد و حرکت
روزی را بهت کوکب گویند و حرکت وسط آفتاب در روزی ۵۹ دقیقه و ۸ ثانیه است
و ۲۰ ثالثه و بدین حرکت دوری دوازده برج سیصد و شصت و پنج روز [illegible] ساعت
و هشت و خمس ساعتی بتقریب و این مدت را سال شمسی خوانند و حرکت خاصه نیز حرکت بود
لیکن مبدأ حرکت وسط نقطه حمل است و مبدأ حرکت خاصه نقطه اوج وی و تقویم وی چون
در غایت سرعت باشد روزی شصت و یک دقیقه است و بیست و چهار ثانیه و چون در غایت

بطؤ باشد روزی پنجاه و شش دقیقه و پنجاه و دو ثانیه و این تفاوت بسبب آنست که آن تقدیرات
بر وسط غایت تعدیل وی که یک درجه و پنجاه و نه دقیقه و ده ثانیه بدان سبب که مرکز فلک
اوج که حامل وی است از مرکز عالم در جزو بلند تر است و بدان اجزاء نصف قطر فلک اوج
وی شصت باشد فصل حرکت وسط ماه در روزی سیزده درجه و ده دقیقه و سی و پنج
ثانیه است و بدین حرکت دوازده برج را به بیست و هفت روز و هفت ساعت و چهل و
چهار دقیقه بتقریب ببرید و حرکت خاصه وی که بر خلاف توالی بروج محیط است سیزده درجه و چهار
دقیقه است بتقریب و چون حرکت خاصه ماه را از حرکت وسط کم کنی باقی ضعف حرکت
مرکز تدویر وی باشد و این بعد مضاعف گویند بدان سبب که آن ضعف این باقیست
و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت بود روزی پانزده درجه و پانزده دقیقه است و چون
در غایت بطؤ باشد روزی یازده درجه و شش دقیقه فصل وسطهای متحیره مختلف است
زحل را روزی دو دقیقه و چهل و شش ثانیه است و مشتری را پنج دقیقه و چهل و سه ثالثه
و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و هفت ثانیه کم بیست ثالثه و زهره و عطارد را همانند
آفتاب است و دور زحل در ۱۲ برج بیست و نه سال است [illegible] و پنج ماه و
بیست و شش روز و هشت ساعت و دور مریخ یک سال و ده ماه و بیست روز است
و دور زهره و عطارد یکساله شمسی است و حرکت خاصه همه مختلف و بر توالی بروج است
چنانچه روزی زحل را ۵۷ دقیقه است و مشتری را ۵۴ دقیقه و مریخ را ۲۸ دقیقه
و زهره را ۳۷ دقیقه و عطارد را سه درجه و شش دقیقه و حرکت تقویم هر یک را
غایت سرعت و بطؤ مضبوط نیست بسبب کثرت افلاک و حرکات مختلف هر یک لیکن غایت
بطؤ آنست که هر یک دقیقه پنج و شش روز باشد و غایت سرعت مشتری روزی قریب ۱۳ یا ۹
دقیقه است و غایت بطؤ آنکه هر یک دقیقه سه چهار روز بماند و غایت سرعت مریخ او را
قریب ۴۸ دقیقه است و غایت بطؤ قریب یک دقیقه است و غایت سرعت زهره
هر روزی ۷۷ دقیقه است و مقدار بطؤ مقدار دو دقیقه فصل بدانکه حرکت جوزهر قمر

[illegible] ثابته بر خلاف توالی دور او شهر ده سال یزدجردی و هشت ماه
و هشت ماه و بیست و چهار روز و ده ساعت و کسری باشد و در حرکت جوزهرات متحیره
خلاف نیست و نزد یونانیان حرکت ایشان بر توالی بروج است هر شصت و شش
سال شمسی یک درجه در حرکات اوجات امروز که ما در آنیم و آن اول محرم پانصد و چهل
و دو یا چیزی بیست اوج زحل به قوس ح لا رسیده است و اوج مشتری به سنبله د لا
رسیده است و اوج مریخ در سنبله یا ا رسیده است و اوج زهره و شمس به جوزا کو د
و اوج عطارد به میزان کا لا و چون مواضع اوجها معلوم شد از زحل هشتاد درجه و از
جهت مشتری هشتاد و از جهت مریخ و زهره و عطارد نود درجه چون زیادت کنی مواضع
راس و جوزهرات هر یک حاصل آید چنانکه اینجا حاصل آمده است راس جوزهر زحل در دلو
کے لا و راس جوزهر زهره در سنبله کو ند و راس جوزهر مشتری در عقرب [illegible] لا و راس جوزهر
مریخ در عقرب [illegible] ید و راس جوزهر عطارد در جدی یه لا و اما تعد چند و فا راس
حرکت جوزهرات بر خلاف توالی است شد [illegible] مقدار حرکت مختلف مقالت
دویم در حرکات پهنا یعنی عرض حرکات پهنا دو است یکی حرکت میل و دیگر حرکت
عرض و مبدا میل از فلک استوا است و منتهی وی یکی از دو نقطه انقلاب و درجات وی
میان مبدا و منتها و پهنای مدارات یومی است و این حرکت مخصوص آفتاب است
و اما دیگر کواکب را منتهای میل تا یکی از دو نقطه قطب فلک استوا است و مبدا عرض
از منطقه فلک بروج است و منتهای وی یکی از دو قطب فلک بروج و درجات وی
میان مبدا و منتها مدارات عرض است و چون هر دو نقطه اعتدال جمع هر دو فلک است
پس هر کوکب از ثابته و سیاره که بر یکی از دو نقطه اعتدال افتد اگر بر منطقه بروج افتد
او را میل باشد و عرض نه و چون بر یکی از دو جانب فلک بروج افتد اگر بر منطقه
و اگر بر منطقه فلک استوا افتد او را عرض باشد و میل نه و اگر که جرم نه بر منطقه بروج
و نه بر منطقه فلک استوا افتد او را هم میل بود و هم عرض لیکن جز درجه جرم وی در میان

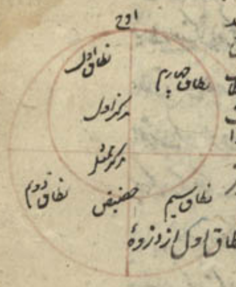
فلک بروج و فلک استوا افتد اگر در شمال بود از فلک استوا [illegible] و عرض
جنوبی و اگر بر جنوب وی بود میل جنوبی بود و عرض شمالی و اگر در میان هر دو افتد یا در خارج
از هر دو هر آینه در یک جهت بود از هر دو میل و عرض هر دو در آن جهت بود فصل
هر کوکب که در عرض بود از آن پنج درجه باشد یکی درجه ممر و دویم درجه تقویم و سیوم درجه
ممر طلوع و چهارم درجه غروب و پنجم درجه وسط السماء آن درجه ممر گویند بسبب مرور
با کوکب بر فلک نصف النهار و چون درجه تحت الارض که نظیر درجه وسط السماء است
حکم نیست بر خلاف حکم درجه وسط السماء و ذکر او را نکرده اند اما درجه ممر آن
جزو بود از دایره مدار عرض که جرم کوکب بر وی باشد اما درجه تقویم آن جزو تقاطع بود
از فلک بروج که چون دایره بر دو قطب فلک البروج و بر جرم کوکب کشی تا وضع چنانکه
با منطقه بروج به دو جای تقاطع کند لکن تقاطع که نزدیکتر بود درجه تقویم وی بود
و آن قوس از آن دایره که بر دو قطب فلک استوا و بر جرم کوکب کشی تا وضع چنانکه
با منطقه فلک استوا به دو جای تقاطع کند آن قوس مقدار میل باشد اما درجه طلوع
آن جزو باشد از منطقه بروج که چون کوکب طلوع کند آن جزو با وی طلوع کند و آن
جزو زیاده بر درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود کم از وی باشد و اگر عرض شمالی بود
آن کم و بیش بقدر تعدیل النهار وی بود چنانکه امروز که اول محرم پانصد و چهل
و دو سال عربی است چون درجه ممر به تقویم شعری یمانی [illegible] و عرض وی در جنوب
لط [illegible] درجه طلوع در شهر غزنین در سرطان است کو ا و چون درجه تقویم عیوق
در جوزاست [illegible] و عرض در شمال است کـ لـ و درجه طلوع به غزنین در ثور
ا ب و اما درجه غروب کوکب آن جزو باشد از فلک بروج که چون کوکب غروب
کند آن جزو با وی غروب کند و آن جزو درجه تقویم بود اگر عرض جنوبی بود
زیاده است از وی باشد و اگر شمالی بود بر خلاف طلوع بدان سبب که هر کوکب
که پیش از درجه تقویم فرو شود بر آید پس از وی فرو شود هر گاه پس بر آید پیش فرو شود

چنانکه … جزو … را درجهٔ ممر آن جزو نیز از فلک البروج که چون کوکب میان آن
رسد جزو با او بمیان آسمان رسد و آن جزو گاه پس از درجهٔ تقویم باشد و گاه پیش و در هر یک از
دو عرض بدان سبب که مدار بر عرض شمالی نیست چنانچه مدار طلوع و غروب بود بلکه مدار او
چنانچه بر عرض است همچنان بر فلک مستقیم و بدین سبب چون کوکب در نصف … معدل النهار از
فلک بروج و آن سر جدی است تا آخر جوزا و اگر عرض جنوبی بود درجهٔ ممر زیادتر از درجهٔ تقویم
باشد **فصل** در سبب میل و عرض بدانکه کواکب ثابته را میل و عرض ثابت است چه بودن
ایشان است بر مدارات عرض و ثبات ایشان بر آن موضع که از منطقه … است و
هر چند میل و عرض ثابت و زیادت و نقصان نپذیرد و سبب میل و عرض سیاره فلک ممثل است
که مماثل فلک البروج است در میل از فلک استوا و سبب عرض قمر فلک مایل وی است و سبب عرض
متحیره فلک مایل و فلک تدویر ایشان است و آفتاب را چون فلک مایل نیست عرض نباشد
و هر گاه که میل مطلق یاد کنند مراد میل آفتاب است و میل کوکب را بعد کوکب گویند از
معدل النهار **فصل** چون سبب عرض قمر فلک مایل است از آن روی که جرم وی در فلک
تدویر است و مرکز تدویر بر محیط حامل مرکز … و محیط حامل در جوف مایل است و مایل
مقاطع است بر فلک ممثل و نقطه تقاطع مجمع هر دو فلک است و مجمع هر دو فلک را عقده
جوزهر خوانند پس هر گاه که قمر بعقدهٔ جوزهر رسد از رسیدن مرکز تدویر بدان عقده
باشد اگر ابط تقویم که یاد کردیم قمر را عرض نباشد و اگر نه بعقده رأس باشد چون قمر از آن در گذرد
سوی شمال افتد و اگر ذنب بود سوی جنوب افتد آنگاه عرض او پدید آید و از عرض
زیادت می شود بر زیادت خزان سیر وی تا پنج درجه که غایت میل فلک مایل است از فلک
ممثل پنج درجه است و چون بغایت میل رسد بازگردد بر محیط فلک مایل و عرضش کم شدن
گیرد تا بعقدهٔ دیگر برسد عرضش هیچ نماند و هر گاه که عرضش در شمال زیادت شود آنرا
شمالی صاعد خوانند و در جنوب بر عکس آن و چون میل فلک مایل قمر بر یکقرار است چنانکه
آن نیمه شمالی همیشه شمالی بود و آنکه جنوبی است همیشه جنوبی پس عرض قمر همیشه

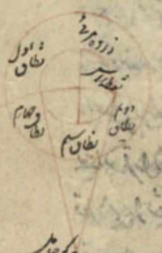
بر یکقرار است لیکن غایت عرض مر کواکب را … عقده …
گوناگون است بدان طریق که مذکور شد **فصل** چون سبب عرض متحیره فلک مایل است و
فلک تدویر نیز بدان سبب که محیط فلک تدویر ایشان مایل است از فلک مایل چنانکه
مایل از فلک ممثل و میل تدویر در کواکب علوی بر خلاف سفلی است که دو کوکب سفلی را پس از این
سبب بیان هر یک جداگانه شرح کرده شود **فصل** میل مایل هر سه علوی ثابت است چون میل
فلک قمر و این میل را عرض اول گویند و عرض اوسط نیز خوانند لیکن میل تدویر ایشان
متبدل است گاه نیمه جنوبی شمالی شود و گاه نیمه شمالی جنوبی بدان شرط که آن موضع که
مرکز تدویر در وی است از فلک مایل اگر شمالی باشد از فلک ممثل … حضیض فلک تدویر
از فلک مایل نیز شمالی باشد و اگر آن جنوبی بود این نیمه نیز جنوبی بود و چون نیمه حضیض
در یک جهت بود و نیمه ذروه در جهت دیگر باشد بضرورت و این میل را عرض دوم گویند
و نیمه ذروه از نیمه حضیض بدان پدید آید که قطری از منطقهٔ محیط بر مرکز گذرد و نیمه علوی
را از سفلی جدا کند و نیمه توالی بروج از نیمه خلاف توالی بروج بدان پدید آید که قطر
از بالای ذروه بر مرکز گذرد و بحضیض پیوندد و این قطر بالا را قطر اول خوانند و قطر پهنا را
قطر دوم موازی سطح فلک ممثل بود و قطر اول با سطح فلک ممثل یکی شود چون مرکز
تدویر بیکی از دو عقده رسد آنگاه او را هیچ عرض نماند و چون از عقده در گذرد
سوی یک جهته از قطر اول از سطح ممثل جدا شود و عرض وی پدید آید و ترکیب این عرض
عرض کوکب حاصل آید با نگاه داشتن شرایط حرکت مرکز تدویر در دوائر … برای
تقویم و شرایط بعد کوکب از آفتاب برای رابطه بدان سبب که مدار عرض اول بر
حرکت مرکز است و مدار عرض دوم بر بعد آفتاب **فصل** میل فلک زهره و عطارد
متبدل است و متردد و چون میل فلک تدویر هر دو در یکسال تمام شود چنانکه
آن نیمه شمالی باشد از فلک ممثل جنوبی شود و آن نیمه که جنوبی باشد شمالی شود و چهار
بغایت میل خود برسد سوی شمال و جنوب در این یکسال و بدین سبب ایشان را سه عرض

نیز عرض اول از جهت میل فلک مایل و انرا عرض خارج خوانند عرض دوم از جهت قطر اول
عرض سیم از جهت قطر دویم و انرا عرض وراب خوانند و عرض الوّاتر گویند بدان سبب که آن
قطر در میان دو کره علوی موازی سطح فلک ممثل می افتد و از وی عرض نمی زاید و از ترکیب این
سه عرض عرض کوکب حاصل اید در جهة اگر چه در مجسطی و دیگر زیجها میرتر بیان عبارت
دید انکه چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده جوزهر رسد محیط مایل در محیط ممثل هر دو یکی شود بانطباق
بانطباق و از عرض خارج المرکز هیچ نماند و چون از عقده در گذرد مایل از ممثل جدا شود
مایل وان نیمه که اوج حامل در وی است از کره زهره سوی شمال برود و از کره عطارد
سوی جنوب و همچنان حرکت میکند تا بنهایت میل رسد و بنهایت میل انگاه رسد که مرکز تدویر بمیان
ان دو عقده جوزهر رسد و میانه دو عقده از سوی موضع اوج حامل بود و حضیض حامل
و چون مرکز با وج یا بحضیض رسید قطر اول حرکت کند لیکن در فلک تدویر زهره سوی شمال
و در فلک تدویر عطارد سوی جنوب و اگر مرکز با وج رسیده باشد و بر عکس اگر بحضیض رسیده
باشد و اما قطر دویم انگاه حرکت کند که مرکز بیکی از دو عقده رسد و چون از عقده در گذرد
اگر بر این جانب بعد از انکه اوج حامل در وی است طرف مشرقی این قطر در کره زهره سوی شمال
میل کند و در کره عطارد سوی جنوب و چون بیک طرف میل کند بیک جانب میل کند طرف
دیگر بخلاف آن جهة میل کند و اگر بر ان جانب بعد از انکه حضیض حامل در وی است
ان میل بر عکس باشد وان میل زیادت می شود تا بنهایت خود رسد و چون رسید باشد در نهایت
انگاه باشد که مرکز با وج حامل رسد یا بحضیض و عرض تدویر و عرض وراب هر دو متحد است
در ابتدا و انتها و بدان سبب لازم اید که مرکز فلک تدویر زهره همیشه در شمال از فلک
ممثل بود و مرکز تدویر عطارد همیشه در جنوب **فصل** غایت عرض قمر در شمال و جنوب
بمذهب حکمای یونان پنج درجه و بمذهب هند چهار درجه و چهل و شش دقیقه است و غایت
عرض زحل در شمال دو درجه و ده دقیقه و در جنوب سه درجه و پنج دقیقه و غایت
عرض مریخ در شمال چهار درجه و بیست و یک دقیقه و در جنوب هفت درجه و هفت دقیقه

و غایت عرض زهره در شمال و در جنوب هشت درجه و پنجاه و شش دقیقه و غایت
عرض عطارد در شمال و جنوب چهار درجه و پنج دقیقه **فصل در فن اول** در حرکات بالا
بدانکه دو فلک است ستارگان سیاره را یکی فلک اوج و دیگری فلک تدویر بر ان طریقه
که هر یک از دو فلک بچهار قسم شود هر قسمی را از ان نطاق خوانند بر این صورت که معلوم



اما قسمت فلک اوج بدو خط است یکی خط قطر که از اوج بحضیض رسد
و دیگری خط وتر که بر مرکز گذرد و ممثل گذرد و بمحیط اوج پیوندد و نطاق
اول از نقطه اوج است بر توالی بروج اما قسمت فلک تدویر بدو خط است
یکی خط قطر از مرکز ذروه مرئی بحضیض پیوندد و دیگر دو خط که از مرکز
حامل بر اید و محیط وی را از دو جانب بیابد بر این صورت و نطاق اول از ذروه



مرئی است تا نقطه [illegible] و بر توالی بروج در کره ها
متحیره اما در کره قمر بر خلاف توالی بود بدان سبب که سیر قمر
در فلک تدویر هم بر خلاف توالی است و نطاق اول و چهارم
از هر دو فلک بزرگتر است از نطاق دویم و سیم بدین سبب درجات
هر نطاق [illegible] تفاوت است و اگر این سبب نبودی
درجات همه نطاقها یکسان بودی و برابر [illegible] قدر زیادت
[illegible] کوکب از غایت حرکت تدویر است در این فلک غایت حرکت تدویر در
فلک حامل فلک اوج زحل را شش درجه و سی و یک دقیقه و مشتری را پنج درجه و پانزده دقیقه و مریخ را پانزده درجه
و ۲۵ دقیقه و افتاب را یک درجه است و پنجاه و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه است و نه دقیقه
و عطارد را سه درجه است و دو دقیقه اما در فلک تدویر زحل را شش درجه و سیزده دقیقه
و مشتری را یازده درجه و سه دقیقه و مریخ را چهل و یک درجه و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه
و پنجاه و نه دقیقه است و عطارد را دوازده درجه و دو دقیقه و قمر را سیزده درجه و نه دقیقه
و این تعدیلها در نطاق اول و چهارم زیادت است بر نقوم و در سیم و دویم کم از نقوم و بین

سبب آنکه دو نیمه کمتر است و این دو خود در زیر و از اول نطاق اول که صفر است تا آخر نطاق
دوم که صد و هشتاد درجه است کوکب فرو دآینده است از بالای ذروه سوی حضیض و از اول
نطاق سیوم که صد و هشتاد درجه است تا آخر نطاق چهارم که سیصد و شصت درجه است کوکب
بالا رونده است از پست حضیض بلند سوی ذروه و برآینده را صاعد گویند و فرو شونده را
هابط و بعضی گفته اند که هابط است که نیمه دوم و سیوم بود که نیمه اسفل است و صاعد آنکه در نیمه
نطاق اول و چهارم باشد که نیمه اعلی بود فصل چون کوکب در ذروه فلک اوج باشد در بعد
اقرب بود و چون در آخر نطاق اول یا در اول نطاق چهارم باشد در بعد اوسط است و در دا
بود که در یکی فلک در یک بعد باشد و در دیگری در بعد دیگر و بدین سبب از آن نه نوع گرد آیند
از آنجمله سه بعد فلک اوج را در سه بعد فلک تدویر ضرب کنی نه شود و چون در هر دو فلک
در بعد بود گویند که در بعد ابعد الابعد است و چون در هر دو فلک در بعد اقرب باشد گویند
باشد گویند در بعد اقرب الاقرب باشد و اگر در یکی در بعد اوسط و در دیگری در بعد اقرب
یا ابعد باشد گویند در بعد اوسط الاقرب یا ابعد اوسط الابعد است و باقی بر همین قیاس و بدانکه
بعد ابعد قمر را از زمین سی و نه بار چند نصف قطر زمین است و سی و سه دقیقه و چون نصف
قطر زمین را شصت دقیقه گیرند و بعد ابعد زهره و عطارد هم بر مقدار شصت و چهار بار و ده
دقیقه است و بعد اقرب آفتاب هزار و شصت و یکبار و چهار و پنج دقیقه است و بعد اقرب
مریخ هزار و دویست و شصت بار و پانزده دقیقه است و بعد اقرب مشتری نه هزار و دو صد و
شصت و نه بار و چهار دقیقه است و بعد اقرب زحل چهار هزار و نهصد و هشتاد و یک بار
و بیست و نه دقیقه است و بعد اقرب کواکب ابریس بعد ابعد کوکب زحل باشد و میانه اقرب
و ابعد و اوسط باشد و بعد ثوابت یکیست و آن بیست هزار و صد و نود و چهار بار و
نه است فصل چون نصف قطر زمین هزار و هشتاد و یک فرسنگ است و نصف و ثلث
فرسنگی توان دانست که بعد هر کوکبی چند فرسنگ است و هر فرسنگ سه میل و هر میل چهار
هزار ارش و هر ارشی بیست و چهار انگشت و هر انگشتی شش جو به پهنا و تمامی

محیط زمین شش هزار و هزار و هفتصد و بیست و هفت فرسنگ و ... تمام
جسم زمین شش صد و شصت و شش هزار و هزار و هشتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل
و دو فرسنگ است و دو خمس فرسنگ فصل یکی از دو چیز یکسان که دورترین خردتر نماید
و آنکه نزدیکترین بزرگتر و هر کوکب که بزرگتر نماید نور او بیشتر بود از چشم و هر کوکب که خرد
تر نماید نور او اندک و بدین سبب کوکب که در بعد ابعد باشد گویند او ناقص است در عظم و نور
و هر کوکب که در بعد اقرب باشد گویند زاید است در عظم و نور و دیگر هر یک بر قیاس و بدانکه
چون جرم قمر نورانی نیست بدو است زیادت و نقصان نور بر ابعاد نیست و اما زیادت
در حساب عبارت از آن است که کوکب در نطاق اول و دوم فلک تدویر بود یا در
نطاق سیم و چهارم فلک اوج بدان سبب که چون کوکب در هر یک از این دو نطاق باشد حکم
کنند و بدین سبب گویند زاید است یا ناقص و اما زیادت در عدد عبارت از آن است
که کوکب فرو دآینده است از ذروه بحضیض و بدان سبب که از صفر که آن نقطه ذروه است
تا صد و هشتاد درجه و تا سیصد و شصت درجه کم شونده است و بدین سبب در زیجها
عدد او تا بود و تعدیل یکی و هرگاه که عدد تعدیل از صفر باشد تا صد و هشتاد درجه گویند
کوکب زاید است در عدد یعنی فرو دآینده است از ذروه و هرگاه که از صد و هشتاد
درجه باشد تا سیصد و شصت درجه گویند ناقص است در عدد یعنی برآینده است از حضیض
حزب دوم در حرکات سیاره حالات حرکات سیاره بسیار است لیکن آنچه مدار کار
بر روست سه نوع است نوع اول رجعت و آنچه بدان ماند نوع دوم اتصال و آنچه
بدان ماند نوع سیم نوع زمان و آنچه از آن زاید و بدین سبب ایراد سه مقاله کردیم
مقاله اول در رجعت و آنچه بدان ماند و آنچه برجعت ماند استقامت و اقامت
در رباط و احتراق و تصمیم و تشریق و تغریب و این حالات که این کواکب را
لازم می آید از جهت حرکت نسبت یا ثبات نیست و اگر نه حرکت هر یکی یکیست
در فلک تدویر خود لیکن چون حرکت وی در نیمه زبر تدویر بود بر توالی بروج بود



و گویند که کوکب مستقیم است و چون در نیمه زیرین تدویر بود حرکتش بر خلاف توالی
بروج بود گویند که کوکب راجع است و چون در نیمه زیرین و بالا بود گویند مقیم است
زیرا که حرکتش نه بر توالی بود و نه بر خلاف توالی لیکن اگر از بالایی رفت گویند مقیم است
برای استقامت سؤال سبب چیست که گویند قمر را رجعت و اقامت نیست و همیشه
مستقیم است و او را این سه حالت نیست در فلک تدویر جواب سبب آنست که مرکز
تدویر قمر روزی دو بار چندان حرکت کند که جرم قمر در تدویر بر خلاف توالی پس چون
یک نیمه از حرکت مرکز مقاصه کرده باشد باقی حرکت قمر چنان شود که قمر ساکن شد و نیمه
دیگر از حرکت مرکز متحرک شد همیشه بر توالی بروج و اگر این سبب نبودی قمر در نیمه زیرین
مستقیم بودی و در نیمه بالا راجع بخلاف متحیره از آنجهت که حرکت وی در فلک تدویر
خلاف متحیره است سؤال سبب چیست که در میان استقامت سبک و تر از آن بیشتر
در میان رجعت و در هر وقت سیر وی از فلک تدویر بر قوسی بود که آن قوس بطول
فلک ممثل است جواب سبب آنست که در وقت استقامت
سیر بطوری که آن سیر جرم وی است در فلک تدویر برابر آنکه هر دو در یکجهت باشند
و در وقت رجعت کم شود برابر آنکه هر یک در جهتی دیگر باشند سؤال که آن سبب چیست
که در مدت استقامت سخت بسیار بیش و تر از آنست که در مدت رجعت و در مدت
رجعت نیمه زیرین می بود از فلک تدویر و کران روی شود جواب سبب آنست که نیمه
زیرین بسیار بزرگتر از نیمه بالایین است بر تفاوت هر کره بسبب تفاوت بعد مرکز
حامل از مرکز ممثل در آن کره و تفاوت خردی و بزرگی فلک تدویر آن کره و بیشتر
نیمه زیرین موازی قوس فلک ممثل است و قوس نیمه بالایین و تر آن قوس است
و وتر زودتر از قوس بریده شود با دیگر سببها که بطول انجامد فصل مدت استقامت
و رجعت و اقامت هر کوکبی معین است بتقریب اما مدت استقامت زحل دویست
و سی و هفت روز است و مدت رجعت وی صد و سی و پنج روز و ثلث و ربع و خمس

روز پس جمله روزهای دور فلک تدویر سیصد و هفتاد و هشت روز است و دو ساعت
بتقریب و اما مدت استقامت مشتری دویست و هفتاد و پنج روز است و مدت رجعت وی
صد و سیزده روز و مدت هر یک از دو اقامت وی سی و سه روز و ربع و خمس روز پس جمله
روزها در فلک تدویر سیصد و نود و نه روز است بتقریب اما مدت استقامت مریخ
هفتصد و دو روز و دو خمس روز است و مدت رجعت وی هفتاد و شش روز و دو
سه یک روز و مدت دو اقامت وی بیست و پنج روز و ثلث روز پس جمله روزها
دوری از فلک تدویر هفتصد و هشتاد و دو روز است و بیست ساعت بتقریب و اما مدت
استقامت زهره پانصد و سی و شش روز است و سدس روز و مدت رجعت وی
سی و هفت روز و چهار خمس و مدت هر یک از دو اقامت وی چهار روز است
و نصف و ربع و ثمن روز پس جمله روزهای دوری از فلک تدویر پانصد و هشتاد و [illegible]
روز و دو سه یک و ثمن روز بتقریب و اما استقامت عطارد نود و سه روز است
و سبع روز و مدت هر یک از دو اقامت وی بیست ساعت پس جمله روزهای
دوری در فلک تدویر صد و هشتاد روز است بتقریب فصل هر کوکب که بر ذروه فلک
تدویر با آفتاب قران کند سوی قمر در آن وقت میانه استقامت وی بود و قران کوکب
با آفتاب احتراق گویند و چون بنقطه حضیض رسد اگر سفلی بود هم محترق و اگر علوی باشد
در مقابله آفتاب افتد و آن وقت میانه رجعت بود و چون با آخر رجعت و استقامت
رسد در حد اقامت افتد و حد اقامت را رباط گویند بجهت آنکه کوکب بطبع استقامت است
از متقدمین که هر کوکبی از متحیره بازبسته است با آفتاب برباطی بغیر رشته و چون از
آفتاب دور شوند از رشته کشیده آید باز گردد سوی آفتاب آنگاه مستقیم رفته باشد
و راجع باز آید و اگر راجع رفته بُد مستقیم باز آید و چون تحقیق بیشتر کنی آن رباط
حرکت خاصه معدله است در فلک تدویر تا حد اقامت و اقامت هر یکی مختلف است
هر چند مبدأ همه از ذروه فلک تدویر است اما حد اقامت زحل برابر [illegible] آنگاه که

که معدله وی صد و نود و انه درجه شود و چهل و پنج دقیقه و برای استقامت آنگاه است که دویست
و چهل و چهار درجه شود و سی و یک دقیقه و قدر اقامتش دو درجه است و چهل و چهار دقیقه و اما
حد اقامت مشتری برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی صد و بیست و چهار درجه و
پنج دقیقه شود و برای استقامت آنگاه است که دویست و سی درجه و چهل و نه دقیقه
شود و قدر اقامت سه درجه است و شش دقیقه و اما حد اقامت مریخ برای رجعت
آنگاه است که خاصه معدله وی صد و پنجاه و هشت درجه و سی و دو دقیقه شود و برای استقامت
صد و نود درجه و چهل و شش دقیقه و اما حد اقامت زهره برای رجعت آنگاه است
که خاصه معدله وی صد و شصت و پنج درجه و بیست و یک دقیقه و برای استقامت آنگاه است
که صد و نود و یک درجه و سی و نه دقیقه و قدر اقامت او سه درجه است و اما حد اقامت
عطارد برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی صد و چهل و چهار درجه و چهل دقیقه شود
و برای استقامت آنگاه است که دویست و دوازده درجه و چهل و هشت دقیقه و قدر
اقامتش دو درجه است و سی و نه دقیقه و چون حد اقامت هر یک تضعیف کنی قدر استقامت
حاصل آید و چون قدر استقامت هر یک با قدر از دور کم کنی قدر رجعت حاصل آید و
و چون حد اقامت رجعت را جمع کنی با قدر اقامت مجموع آن را مقام اول خواهند و چنین
مقام اول را از دور کم کنی باقی را مقام ثانی گویند **فصل** هر کوکبی در حرکت دوری
در فلک تدویر مقارن است یعنی متقرب از حرکت تقویم و اما مقدار آن زحل را چهارده
درجه و بیست دقیقه و مشتری را سی و سه درجه و پنجاه و دو دقیقه و مریخ را دوازده
برج و شش درجه و چهل و دو دقیقه و زهره را هژده برج است و بیست و پنج درجه و
چهل و پنج دقیقه و عطارد را مقدار معین نیست و غالب آنست که کلاپیش صد و ده درجه
و مدت دور تدویر از یک احتراق تا استقامت تا دیگر و همچنین هر کوکبی را مدت
رجعت از حرکت مقارنت و انتقال زحل را اقرب ده درجه است و مشتری را
کلاپیش ده درجه و مریخ را اقرب بیست درجه و زهره را کلاپیش با تمه درجه و عطارد را هم

قریب

قریب پانزده درجه است و هم چنین متقرب هر کوکبی را ابتدا اقامت از التهاب مقدار بعد آنست
و آن بعد از هر سه علوی کلاپیش صد و بیست درجه است و زهره را کلاپیش پنجاه درجه و عطارد را
کلاپیش بیست و پنج درجه **فصل** برآمدن کواکب را پیش از آفتاب تشریق خوانند و فرو شدن
وی را پس از آفتاب تغریب و نهایت تشریق و تغریب هر دو شبیه با احداقات است
در هر سه علوی را شصت درجه و اگر بعد علوی زیادت بر شصت درجه شود برآمدن و فرو
وی را تشریق و تغریب نخوانند و بعضی گفته اند که نهایت هر یک حد رؤیت است که اگر بعد
کم از حد رؤیت بود او را هم تشریق و تغریب نخوانند بدان سبب که کوکب تحت الشعاع بود
و تحت الشعاع هر یک را در وقت مختلف است بسبب اختلاف عرض و اختلاف عرض منطقه در هر شب و
هر برج و هر جایی و بیشتر گفته اند که حد تحت الشعاع زهره و عطارد دوازده درجه است و زحل
و مشتری را پانزده درجه و مریخ را هفده درجه هر چند که بمقدار این بعدها هر یک از این کواکب
پنهان شوند بزیر نور آفتاب خاصه زهره بسبب بسیاری عرض و ضوء بدین سبب است که زهره دیدار
دهد در وقت تصمیم یا در وقت احتراق اگر غایت عرض جنوبی شمالی بود و اگر بعد کم از حد نصف
جرم بود گویند محترق است و اگر از نصف جرم بالا بود گویند مضمم است و حد احتراق نزد
جمهور شش درجه است و حد تصمیم شانزده دقیقه **فصل** بدانکه هر یکی از کواکب را
از پیش و از پس بمقدار آن است از درجها که نور جرم وی بر آن درجها افتد و آن را نصف
جرم خوانند بدان سبب که نیمی پیش جرم وی باشد و نیمی پس جرم وی هر جا که باشد و آن نصف
جرم آفتاب ۱۵ درجه است و قمر را ۱۲ درجه و زحل را نه درجه و مشتری را نه درجه و
مریخ را ۸ درجه و زهره را ۷ درجه و عطارد را ۷ درجه و نصف جرم آفتاب در وقت
طلوع و غروب صبح و شفق در هر شهری بسبب مطالع البروج تفاوت کند و از آنچه کم گردد یا بیشتر
شود لیکن مقدار را پاک است **مقالت دویم در اتصال کواکب و آنچه بدان رود** الخ
با تصال کرده حال ماه با آفتاب است خاصه و حال متحیره با وی و چون حال متحیره را یاد
کردیم این مقالت را دو جمله گوییم **جمله اول در اتصالات** و جمله دویم در حال ماه با آفتاب

جمله اول در اتصالات و انفصالات چه نوع است اتصالات محلی و اتصالات نظر و اتصالات محلی را اتصالات طبع گویند و بدین سبب این جمله را دو تفصیل کردیم

تفصیل اول در اتصالات نظر و آن پنج نوع است یکی اتصال قران دوم اتصال تسدیس سیم اتصال تربیع چهارم اتصال تثلیث پنجم اتصال مقابله اما اتصال قران را مقارنه گویند و مجاسد خوانند و مقارنه ماه و آفتاب را بخاصه اجتماع گویند چنانکه مقابله ایشانرا استقبال و امتلا گویند و قران فراهم آمدن دو ستاره بود بکمتر یا بیشتر از دقیقه و درجه برج اما اتصال تسدیس آنست که کوکبی بر یک زاویه شکل مسدس بود و کوکب دیگر بر زاویه دیگران و بعد میان ایشان سدس فلک بود که دو برج بود که شصت درجه بود و تثلیث آنست که کوکبی بر یک زاویه مثلث متساوی الاضلاع بود که در دایره فلک افتد و کوکب دیگر در زاویه دیگران و بعد میان ایشان چهار برج بود که صد و بیست درجه است و چون کوکب را عرض بود بر حاق زاویه مثلث یا مسدس نیفتد یا پستر بود یا بیشتر پس آنجا که افتد آنرا مطرح شعاع گویند و تربیع آنست که کوکبی در زاویه مربع متساوی الاضلاع از دایره فلک افتد و بعد میان ایشان سه برج بود که ربع فلک بود که نود درجه بود و اما مقابله آنست که یک کوکب بر طرف قطر فلک بود و بر بیشتر و دیگر بر طرف دیگر و بعد میان ایشان صد و هشتاد درجه بود و این مثال همه است که نگاشته شد



فصل بدانکه حقیقت قران آنگاه باشد که هر دو کوکب در یک جهت باشند از عرض پس اگر عرض دارند و عرض آن برابر باشد چنانکه طول است چون بدین قرار افتد زیر بن بالای را بپوشانند و دیگر حقیقت مقابله آنگاه بود که عرض هر دو هم در یک جهت بود لیکن عرض یکی صاعد بود و عرض دیگری

بابط و حقیقت دیگر اتصال آنگاه بود که عرض یکی در جهتی بود و عرض دیگر در جهتی هابط

فصل بدانکه همیشه سبک رو دیگران رو بهوند و سبکرو تر از همه ماه است پس عطارد پس زهره پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل و همه پیوستن سبکرو دیگران را بود در تربیع اگر بر توالی بروج بود آنرا اتصال ایمن خوانند و اگر بر خلاف توالی بود اتصال ایسر مثلا چنانکه عطارد بتسدیس هر دو بود لیکن تسدیس او با مریخ ایمن بود و با مشتری ایسر

فصل بدانکه هر اتصال را انصراف است و هر یک را سه حد است بدایت و وساطت و نهایت اما بدایت اتصال آنست که بعد اتصال چند نصف جرم بیشتر بود یا چند نیم مجموع نصف جرم هر دو و قول آخر بهتر است و وساطت اتصال آنست که هیچ بعد نماند و اتصال دقیقه بدقیقه شود مثلا چنانکه آفتاب در اول دقیقه سرطان بود و زحل در دقیقه اول از دوازدهم درجه عقرب که نیم مجموع نصف جرم هر دو است و این بدایت اتصال تثلیث بود و چون آفتاب به دقیقه اول رسد از چهارم درجه سرطان بر فرض آنکه ایشان هنوز زحل در دقیقه اول است از دوازدهم درجه عقرب و این وساطت اتصال است و چون آفتاب بدقیقه اول رسد از دوازدهم درجه سرطان بران تقدیر که زحل هنوز در دقیقه اول است از دوازدهم درجه عقرب این نهایت اتصال است و نهایت اتصال را حاق اتصال خوانند و چون آفتاب سبکرو است یک دقیقه از حاق اتصال درگذرد بدایت انصراف است و بعضی گفته اند که انصراف و اتصال پنج درجه است که نصف جرم شمس است و بعضی گفته اند که انصراف را هیچ حد نیست و بعضی گفته اند که پانزده درجه است که نصف جرم شمس است و بعضی گفته اند که اتصال و انصراف را هیچ حدی نیست مگر قران را و حق آنست که یاد کردیم

فصل هر کوکب که در اتصال قوی تر بود اثر مزاج او در احکام غالب تر آید چون در قران آن کوکب قوی تر بود که جرم او بیشتر بود و بمرتبه نزدیک کوکب است بر ذروه فلک تدویر و بر وجه کوکب نیز که شمس یک کوکب است در قران زهره دیگر پس هر کوکب که بر ذروه فلک تدویر بود و دیگر نزدیک بود وقت قران مر

او را بنی و بعضی همه در حکمت اوج تیر نگاشته اند برای احتیاط در احکام و در جزو قران
ان کوکب قوی تر باشد که بر منتطقه البروج باشد یا عرض وی شمالی باشد و در عرض شمالی اثر کوکب قوی تر
بود خاصه در شهری که از بیرون سراست یا ان کذر نه ویا صاعد باشد در شمال **فصل** در اتصال محل اتصال
محل را اتصال طبیعی تر خوانند وان دو نوع است یکی را اتفاق قوت خوانند و دیگری را
اتفاق طریقت اما اتفاق قوت انست که بعد هر یک از دو کوکب متصل از سر حمل تا سر میزان
چون بعد دیگری بود مثلا چنانکه یکی در بیست درجه دلو باشد و دیگری در ده درجه ثور پس بعد
هر یک از سر حمل چهل درجه باشد وانرا اتفاق قوت بدان سبب میخوانند که قوت ان درجه
در شمال هم چند قوت ان درجه دلو است در جنوب برای انکه هر یک بیرون مدار آن است از
مدارات یومی که بعد او از فلک استوا چند بعد دیگری است از وی **اما اتفاق طریقت**
انست که بعد هر یکی از سر سرطان یا از سر جدی چند بعد دیگری باشد از ان مثلا چنانکه یکی
در بیست درجه حوت بود و دیگری در سه درجه میزان پس بعد هر یک از سر جدی هشتاد و هفت
درجه است و این را اتفاق طریقت بدان کویند که هر دو بر یک مدار یومی اند که ان
طریقه ایست از طریقهای افتاب و ممکن است که اتصال نظر و اتصال محل هر دو فراهم آیند
چنانکه یکی در پانزده درجه اسد بود و دیگری در پانزده درجه عقرب ولیکن اتصال از روی نظر تربیع بود
و از روی محل اتفاق قوت و چنانکه یکی در صفر حمل بود و دیگری در صفر میزان و این از
روی نظر مقابله باشد و از روی محل اتفاق قوت طریقت **جمله دویم در احوال ماه با
آفتاب** احوال ماه با افتاب سه نوع است یکی زیادت و کمی نور دویم گرفتن ماه سیم گرفتن
افتاب و بدین سبب سه فصل کردیم **فصل** در زیادت و کمی نور معلوم است که جرم ماه تیره و
بی نور است و نور او از افتاب است مثلا چون نور آیینه که شعاع افتاب در وی
افتد و منعکس شود بدان سبب که فلک او زیر فلک افتاب است و همیشه یک نیمه او که برابر
افتاب است روشن بود و دیگر نیمه سوی زمین و نیمه که سوی بود مظلم است بذات پس هر گاه که ماه با افتاب
قران کند تمامی نیمه نورانی سوی افتاب بود و تمامی نیمه مظلم سوی زمین و ماه را نتوان دید



اگر مقابله افتاب بود ان نیمه نورانی که سوی افتاب بود سوی زمین بود و ان تمام دایره
پر نور و اگر تربیع بود میانه ماه و افتاب از ان نیمه نورانی نیمی سوی زمین باشد و نیمی سوی آسمان
و اگر بعد افتاب و ماه کم باشد پس نور این دایره هم باشد و مقدار بعد و اگر بعد مقدار ۱۲
درجه بود نظر مطالع بود مقدار نور هلال باید و اگر انقدار بعد مقابله کم باشد مقدار نور هلال از
تمامی دایره کم بود و دیگر بر قیاس **فصل** قرب و بعد ماه را از افتاب اثری عظیم است در احکام
خاصه در احکام هوا و امراض و قرب و بعد از اجتماع است تا استقبال و قرب از استقبال است تا
تا اجتماع و ان درجه که اجتماع در وی باشد جزو اجتماع خوانند و ان درجه که در زیر زمین
بیش از ماه و افتاب در استقبال انرا جزو استقبال خوانند و هر یک از قرب و بعد بچهار قسم
و هر قسمی را اعتباری دیگر خوانند و برومی قاسیس و در قسم اول که حمل و هجهان درجه است و یک
سبع سه و دیگری دو انکه قمر زیر افتاب بود و در اخر قرب و اول بعد است ولیکن درجات
بطلمیوس از مطالع فلک مستقیم است و تقویم درجات سوا و بعد از طی مقدمه قاسیس
اول از اجتماع در بعد ۱۲ درجه است و قاسیس چهارم تا صد و سی و پنج درجه و قاسیس پنجم
تا صد و هشتاد که با اجتماع رسد **فصل دویم در گرفتن ماه** چون وقت استقبال ماه هر یکی از
عقده جوزهر نزدیک باشد و افتاب بر دیگری زمین در میان هر دو واقع شد چنانکه اگر خطی
از مرکز بکشی تا مرکز افتاب بر مرکز زمین کذرد بضرورت انکه هر دو عقده از فلک
ممثل است و فلک ممثل فلک البروج است و فلک البروج زمین را بدو نیمه راست میکند
بخط مستقیم چنانکه فلک استوا بخط استوا و چون زمین میان هر دو واقع شد شعاع افتاب
تمام از ماه باز دارد و ظل زمین بدل شعاع او بر تمامی جرم ماه افتد و سیاه نماید کویند



ماه گرفته است و اگر ماه بر عقده نشده و
پاره دورتر افتد چنانکه مقدار وی کمتر
از سیزده درجه باشد بعضی از جرم ماه سیاه
نماید و اول خسوف کلا بود و جرم خسوف بعض

فصل در خسوف ... یکی ... تا ملکث قمر و دیگری بی ملکث و ملکث انست که سایه زمین

بر جرم قمر رسیدست از عقد جوزهر افتد تا او را در رفتن مکثی باید و غایت زیادتی انست

که سایه بیست و دو جزو باشد و قدر جرم ماه دوازده جزو و ان ۱۲ جزو را ۱۲ اصبع خوانند

بدان سبب که یکی از مقیاسهای سایه اصابع است و خسوف با ملکث را پنج زمان است اول

ابتدای گرفتن دویم تمام گرفتن که ان را ابتدای ملکث است سیم میانه گرفتن که حاق

استقبال است چهارم تمام ملکث که ابتدای گشادن است پنجم تمام گشادن است و هر زمانی

را از ابتدای ملکث دقایق ملکث خوانند بدان سبب که ملکث و یک جهت تمام نهان است و دقایق چند

بود از ساعتی و هر زمانی را از ابتدای گرفتن و تمام گرفتن ساعات سقوط خوانند بدان سبب

که ساعات ان زمان از ساعات حاق استقبال که میانه خسوف است ساقط گشته تا ساعات

خسوف حاصل آید و غایت دقایق ملکث پنجاه و یک دقیقه است و غایت ساعات سقوط یک

ساعت و پنجاه و سه دقیقه و چون خسوف بعضی بود یا خسوف کلی بی ملکث او را سه زمان بود

ابتدای گرفتن و میان گرفتن که اول گشادن است و اخر گشادن و اغاز گرفتن ماه

و گشادن وی از جانب مشرق است و رنگ او اگر خسوف نیمی بود سیاه بود و اگر زیادت

نیمی بود سیاهی بود که بسرخی زند و اگر کلی بود سیاهی بود که بزردی زند و بسبب ملکث بود اگر تیره

یا خشک یا گرم یا سرد و نقره و ... تفصیل در گرفتن افتاب سبب گرفتن افتاب جرم

ماه است که پیش افتاب درآید وقت اجتماع بر یکی از دو عقده باشد که برابر زمین آید

بضرورت اگر نور افتاب تمام روی زمین را باز دارد چون پاره ابری که پیش افتاب

درآید انرا کسوف بعضی خوانند بر مثال قضیت یک کسوف روا است که در شهری کلی

نماید و در شهری بعضی و در شهری هیچ ننماید و

سبب یکی اختلاف طلوع و غروب افتاب

که سبب تا بید اشتن نور افتاب است

وعلت اختلاف طلوع و غروب و اختلاف



منظر به جز است یکی اختلاف عرض شهرها و دیگری اختلاف ... هم ... زمین

از مرکز زمین و سکون نیز اگر قیاس کرده شود منظر ماه را بر سه چاره ابر که از پیش افتاب

درآید و یکی برابر خط استوا و دیگری از جانب شمال و دیگری از جانب جنوب و چون

پس شک نیست که هر کدام را سایه بر ان جهت افتد برابر خط استوا را بر خط استوا افتد

و شمالی را بر شمال و جنوبی را بر جنوب و شک هم نیست که چنانکه سایه مختلف میگردد

بسبب اختلاف ابر همچنان موضع سایه در هر جهتی مختلف میگردد و بلندی و پستی زمین

هر یک از ماه و افتاب تر د زمین و غایت بلندی میان اسمان است و غایت پستی

طرف افق و شک نیست که هر موضع که سایه ابر بر وی نیفتد نور افتاب را باز ندارد

و چون این معلوم شد پس هر شهری که ماه برابر ان شهر باشد و برابر افتاب افتد کسوف در ان

محل بود و هر شهری که بعضی افتد بعضی شود و در شهری که هیچ نیفتد کسوف ننماید و بدانکه

اختلاف طلوع و غروب افتاب که مدار شب و روز بر اوست تا ان حد است که چون

در اقصای مشرق که طول او صد و هشتاد درجه است اول روز باشد و در اقصای مغرب

که اغاز طول از ویست اول شب باشد و چون در میانه مغرب و مشرق بود که طول او

نود درجه باشد مانند بلاد سیستان و نواحی ان نیمروز بود و چون انجا نیمروز بود هم

روی زمین روز بود لیکن در اقصای مغرب وقت طلوع افتاب بود و بدین سبب

بلاد سیستان را نیمروز گویند و باقی شهرها را همچنان قیاس کن سوال سبب چیست که چون

کسوف میان اسمان بود طالع اجتماع وسط کسوف طالع اجتماع بود و چون بر جانب

مشرق یا مغرب باشد هر طالع مخالف دیگری بود جواب سبب انست که مدار طالع

کسوف بر روی زمین است برای انکه کسوف را از روی زمین توان دید و مدار

طالع اجتماع بر مرکز زمین است بنابر انکه حرکت تقویم کوکب از دو خط آید که از مرکز

زمین برآید یکی بسر حمل میرود و دیگری بجرم نیر و چون نیر در وقت کسوف

میان اسمان بود ان خط که از مرکز زمین به نیر میرود و ... از رکت

در کتاب بر آن سبب که موضع تقویم شان وقت کسوف
و وقت اجتماع هر دو یکی باشد و چون در مشرق و مغرب
بود آن هر دو خط مختلف افتد و بدان سبب هم طالع
تیر مختلف افتد از آنجهت که هر دو تقویم تیر مختلف باشد



بدین صورت سؤال سبب چیست که جرم ماه جرم آفتاب
را می‌پوشد و جرم آفتاب شش هزار و چهارصد و هشتاد و
بار چند جرم ماه بیشتر بود و جرم ماه یک جزو است از آن جمله
جواب آنست که شکل جرم ماه صنوبری است و در شکل صنوبری هر چه نزدیکتر بود بزرگتر
نماید اگرچه در نقش خود خردتر بود و هر چه دورتر بود خردتر نماید اگرچه بزرگتر بود
و بزرگتر نمایش چون نیز را می‌پوشد بسیار چنانکه کف دستی پیش چشم دارند همه
جهان را بپوشانند و از این جهت روا است که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد چنانکه
با نه دقیقه زیادت آید و چون ماه در بعد اقرب و آفتاب در بعد ابعد بود هرچه
در میان آسمان باشد و قمر را عرض نباشد و آن ما نه دقیقه را بکند کسوف خواهند
و چون آن مقدار مقید به نیست اوقات کسوف سه است و اوقات کسوف یک
برآن آنکه آغاز کسوف از جانب مغرب باشد سوی جهت عرض قمر برای آنکه ماه با آفتاب
از سوی مغرب می‌پیوندد با جنبل و عرض ماه کم یک درجه و نیم باشد در شمال و چهل و نه
دقیقه در جنوب کسوف ممکن است و اگر زیادت باشد نیست مقالت سیم در
زمان و آنچه از وی زاید زمان مجموع حرکات فلک اعظم است در وهم چنانکه
سخن مجموع حروف معقول است در طبع و آنچه از وی زاید چهار نوع است سال و ماه و روز
و ساعات و بدین سبب این مقالت را چهار جمله کردیم جمله اول در بیان
سال و آنچه متعلق است بدانکه سال مدتیست که حرکت چهار عنصر در چهار قسم و تر
حاصل آید و اگر آن قسم را در کتابت علم نجوم و اخبار قسم را فصول سال خواهند

و این دو گونه است طبیعی و وضعی سال طبیعی هم دو گونه است ... سال
مدت سیر شمس است در فلک بروج و آن سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی کم
تو بطلمیوس از صد و پنجاه جزو ... متاخران در تقویم اول آنکه ربع و قریب به یک دقیقه و اعتماد بر قول
متاخران است و این ربع را هر چهار سال جمع کنند و روزی شمرند و آن سال را کبیسه
گویند و روزهای وی سیصد و شصت و شش روز و سال شمسی در مستعمل و مهمان است
لکن تا بیماران ایشان شمسی نیست و صفت اول سال ایشان از آن وقت که آفتاب
به میانه میزان رسد و اول سالهای عالم که ماههای رومیست چنانکه سالهای شمسی
از رسیدن آفتاب است با اول نقطه حمل و اول هر ماه از رسیدن آفتاب است با اول
هر نقطه از چهار نقطه اعتدال و انقلاب چنانکه یاد کردیم اما سال قمری دوازده اجتماع است
و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است و خمس و سدس روزی و این مانند جزو بیش از سی جزو
و هر سال ... مانند جمله کسته یک روز شمرند و آن سال را کبیسه خواهند
و روزهای آن سیصد و پنجاه و پنج روز شود و هر سی سال از آن یازده ... کبیسه و
یکروز شمرند و آن سال را کبیسه باشد و روزهای وی سیصد و پنجاه و شش روز شود و سال
قمری امروز مستعمل مسلمانان است و اما سال وضعی امروز سال پارسیان است و بیست
او سیصد و پنج روز و وقت دولت پارسیان ... اول سال آن
اول سال عالم معلوم است و ... سال کبیسه کردندی و آن سال را سیزده ماه
شمردندی و چون دولت پارسیان برافتاد سال ایشان وضعی شد جمله دویم در
بیان ماه جزو است از دوازده جزو سال و آن هم بر دو گونه است طبیعی و وضعی
و طبیعی نیز بر دو گونه است شمسی و قمری اما ماه شمسی مدت سیر آفتاب است در یک برج و چون
سیر آفتاب مختلف است گاه سریع باشد و گاه بطی و گاه متوسط مقدار ماهها هم
مختلف است گاه زیادت ... بود و گاه کم ... سی و یک روز و ... سیصد و شصت و پنج روز
در برج ... سال شمسی است هر دو ... قسمت ... ماهها ...

... ماه قمری مدت سیر ماه است از اجتماعی تا
اجتماعی و چون سیر ماه مختلف است گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روز و گاهی میان سی و بیست و نه
و بیست و نه سبب آنکه است که دو سه ماه یا چهار ماه با هم بیست و نه روز یا سی روز آید لیکن چون
سیصد و پنجاه و چهار روز است و ده دقیقه را که مدت یک سال قمری است بر دوازده
قسمت کنی در قسم هر ماهی را بیست و نه روز و سی و یک دقیقه و پنجاه ثانیه آید و مسلمانان را
چنانکه سال قمری است ماه هم قمری است و اول هر ماهی از رؤیت هلال گیرند ماه از اجتماع بیرون
آید و تعجیل ماهی را سی روز شمرند و ماهی را بیست و نه روز تحقیق معلوم کنند و محرم
بحساب و نام ماههای ایشان این است محرم ل صفر کط ربیع الاول ل ربیع الآخر کط
جمادی الاول ل جمادی الآخر کط رجب ل شعبان کط رمضان ل شوال کط
ذوالقعده ل ذوالحجه کط **فصل** اما اهل سال و ماه قمری است و سال شمسی و ده روز و پنجاه
و پنجاه و سه دقیقه زیادت است بر سال قمری پس هر سال اثنی عشر دوازده ماه و ده روز و
و سه دقیقه بیش و این ده روز و پنجاه و سه دقیقه هر نوزده سال هفت بار یکماه شود پس
در نوزده سال هفت سال سیزده ماه شود و آن سال سیزده ماه را کبیسه گویند این سالها
سیم است و ششم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و کبیسه را عجور گویند یعنی الستی
ماه سیزدهم و هر نوزده سال را محزور گویند یعنی دور تمام و این کبیسه کردن بر جهودان
مرتضیه است برای آنکه بدشت عید فصح که اول فطیر خوار است تا آن عید در اول سال شمسی
افتد و میان ماه قمری بحکم روایت تورات که در صحف دوم می فرماید که سال و ماه عبری
را اول حنی بود است سال عبری جهودان را در حساب و کتاب جهودان ماه سیزدهم
ادار خوانند یعنی ادار دوم و پیش عرب این ماه را نسئ خوانند یعنی ماه در آخر افتاده برای آنکه ادار
در آخر سال عالم است تا آنگاه که روایت متروک گشت که انما النسئ زیادة فی الکفر الا
و عنده عدة الشهور عند الله الآن سال که بعثت پنجم و سال حجة الوداع بود که حضرت
در خطبه حجة الوداع این دو آیت برخواند و آنگاه گفت انما الزمان قد استدار

دو هر
کهیئته یوم خلق السموات والارض چون این خطبه بکرد و کبیسه ... سال و ماه در
شمسی را روزگار الطالع بامر الله که در پیش اهل اسلام بیچ نماند دران کبیسه سال یک سال
خراج اجامی نیست و اخراجات و احوال می آید از جهت بر افتادن کبیسه بدان سبب که قبض الدمال
بر سال شمسی است و ربیع اخراجات بر سال قمری آنگاه طالع با فقها و علما از این باب مشورت
کرد اتفاق کردند که کبیسه نفرمایند تا این خلل عظیم بر افتد اما در ماه نیاید که کم حرمت
و آنگاه هر سی و یک سال قمری سالی شمرند و با طراف عالم دگر رفت و نوشتند حجه دویم در بیان
روز چون روز را گسسته اول اوقات شبانروز نهید و آن دو نوع است یکی فلکی و یکی
شمسی اما فلکی آن است که مدت یک دور در فلک اعظم است و اما شمسی آن است که مدت
وی یک دور شمس است بدور فلک نه بذات خود و مدت شمسی زیاده بر دور فلکی است بدان
سبب که فلک سیصد و شصت درجه دور کند و شمس سیصد و شصت و یک از آنجهت که تا فلک
یک دور کند شمس مقدار یک شبانروز در دور سیصد و شصت و یک نیاز است که او یک درجه بیود
و گاه کم و هر درجه را از آن زمان خوانند و جمله از زمان بدان سبب که از درجه حرکت
هم زمانی حاصل آید و از اعتبار آن گویند و آن حساب کلی بیش از زمان هر وقت که خواهد
برابر کنند از اتحد الایام بکیا لیهما تعبیر خواهند و آن برابر کردن اگر بر حرکت وسط باشد
روزهای از الایام وسطی خوانند و اگر بر حرکت یکی بود از امعدله خوانند
فصل آغاز شبانروز را دو دایره است یکی دایره افق و دیگری دایره نصف النهار
در دو جانب جانب اول افق مشرق است و آغاز شبانروز نزد عامه منجمان از رسیدن
آفتاب است بمشرق و جانب دوم مغرب است و آغاز شبانروز نزد جهودان و مسلمانان
از رسیدن آفتاب است بمغرب و جانب اول از دایره نصف النهار زبر زمین است
و آغاز شبانروز نزد عامه منجمان از رسیدن آفتاب است بر بالای زمین بدایره نصف
النهار و جانب دوم زیر زمین است و آغاز شبانروز نزد هندو بعضی از پارسیان
چنانکه در زیج شاهی است از رسیدن آفتاب است زیر زمین بدایره نصف النهار

فصل در بیان ساعات مستوی و معوج ساعات دو است یکی مستوی و
دیگری معوج اما ساعات مستوی یکی از بیست و چهار جزو شبانروزی که بیست و چهار جزو کنی و مقدار
هر یک از گردش فلک بروج پانزده درجه مطالع است در آن سبب این را استوی او همیشه اوساط
مستوی میخوانند و اما ساعات معوج یک جزو است از دوازده جزو روز یا شب و اگر روز
یا شب دراز بود مقدار هر ساعتی زیاده از پانزده درجه مطالع بود و اگر کوتاه بود کم تر بود و سبب
این کاهش او را معوج خوانند و مقدار ازمان ساعات هر ساعات معوج است و ساعات
معوج را ساعات زمانی گویند چنانچه ساعات شبانروزی را ساعات معتدل تر خواهند و هر ساعتی
شصت جزو است و آنرا دقیقه خوانند و هر دقیقه شصت جزو است و آنرا ثانیه گویند
و همچنین تا عاشره و جمهور آن یک عشر را هشتاد جزو خوانند و او را بعیری جنیق خوانند
و عامه هند شبانروزی را شصت قسم خوانند و هر قسمی را گهری خوانند و بیشتری از هند
روزی که دراز تر یا کوتاه هشت قسم کنند و هر قسمی را گهری خوانند و هر گهری را شصت قسم
کنند و هر قسمی را از آنجمله دخل و پلی خوانند و هر پلی را شصت قسم کنند و هر یکی را
خوانند و هر آن یکی نفس معتدل است و بعضی از هند شبانروزی را سی قسم کنند و هر قسمی را مهورت
خوانند فصل در ماهیت ذوات الاذناب ذوات الاذناب ستارگان
با دنباله را خوانند و آن ستارگان هشت نوع‌اند و هر نوعی منسوب بکوکبی از سیاره
و هر یکی از ذوات الاذناب را نایب کوکبی میدارند و خلیفه وی در عالم سفلی و نام
هشت نوع اینست تیرک شهاب عمود نیزک دجاجیه ذوالذوابه
و ذوات الذنب و صورت هر نوعی چنانکه نام اوست تیرک نیزه را ماند و
شهاب پاره آتش را ماند که میفروزد و یک بار زود میرود و عامه گویند که ستاره سوخته
و عمود ستون را ماند و نیزک بازوی را ماند و دجاجیه چوچه آب را ماند و ذوالذوابه
ستاره گیسودار است و ذوذنب ستاره بادم و گیسوی این هر دو شعاعی است افروخته
دراز از جرم ستاره لیکن گیسو از بالا بود و دم در نشیب و بعضی گفته که هر یک ازین

هفت نوع دو صنف است که مجموع چهارده صنف بود و نام انها اینست قصعه حربه
طیفور جبینی مذنب دواتی لحیانی فارس ذوالجمه حربه مصباح جبه
سعه الاحمر الذی بعلوه سواد و مصباح و دوری هر دو بهم شبیه‌اند در گردی بدون سرخ
و هر دو منسوب‌اند بمریخ و حربه و مذنب هر دو بهم شبیه در روشنی و سفیدی و منسوب‌اند
بمشتری و قصعه کاسه را ماند که رنگ او سیاهی زند و منسوب است بزحل و فارس ماه
تمام را ماند و آتش است افروخته و لحیانی را شراب را ماند از پر افکنده و حرکت
میکند ۱۲ ابرج را همیشه از مغرب بمشرق و یک رنگ است و منسوب است بزهره و حربه
و هره را ماند لیکن دیدار با آتش بزرگ که طیفور بود را ماند و دیگران روایت
و ذوالجمه از جمله گیسو داران است لیکن جعد است چون موی دیلمان و جبینی پاره کج را ماند
و علامت جبینی و لحیانی آنست که هر دو در ناحیت شمال زایند از منطقه البروج
و این هر چهار پایدار اند و دیر تابند و شهاب پایدار نیست پس اصناف شش است
و شهاب را صنف نیست و مادت همه از بخارات دخانیست که از آتشکده های خرد
و چون بکره آتش می‌رسد افروخته میشوند و قدر افروختگی در پایستن و درخشی و تاریکی
در رنگ و دیدار از هر یکی بقدر کیفیت و کمیت ماده است و هر کس خواهد احوال این ستارگان
مشروح داند در کتاب نافع الثمر جوید که شرح ثمره بطلمیوس است که ما ذکر کرده‌ایم
والله اعلم بحقائق الامور

فصل دویم از کتاب کفایة التعلیم در علم احکام

بدانکه علم احکام شناختن احوال اجسام زمینی است از روی حرکت اجرام آسمانی
برای کون و فساد عالم سفلی و مدار شناختن این احوال بدلایل تأثیران اجرام است
و تأثیر این اجسام برای آنکه قادر ذو الجلال آسمانها را متحرک و مؤثر آفریده و زمین را
بمنزلت مؤنث و انرا آبای علوی گویند و این را امهات سفلی چنانکه تنزیل عزیز بدان
اشارت است کانتا رتقا ففتقناهما و حوادث که در آسمان و زمین ظاهر شود
بمنزلت مولودات و شناختن احوال اجسام زمینی بر پنج مرتبه است شناختن قانون
احکام شناختن دلایل عالم شناختن دلایل موالید شناختن دلایل مسایل شناختن
دلایل اختیارات و بدانکه طایفه از اهل اسلام گویند که احکام باطل است و حجت ایشان
در بطلان احکام دو نوع است شرعی و عقلی اما حجت شرعی که منطق تر از همه میدارند
آیت که ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس
ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت و تفسیر آیت آنست که علم قیامت نزد
خداست و او باران فرستد و بداند آنچه در رحمهاست و نداند هیچکس که فردا چه کسب کند
و نداند کسی که در چه زمینی میمیرد و جواب آنست که این آیت قول خداست و شکی در
او نیست اما آنکه دلیل بطلان احکام نیست زیرا که درین آیت سه معنی است
یکی اختصاص علم قیامت است بخدای تعالی و آن از جمله احکام نیست و دیگری نفی علم از
بندگان است از کسب و مرگ و این هم نفی احکام نیست بدان سبب که احکام علم به
ظن است و حق تعالی علم را نفی کرده است و سیم خبر باران خدای فرستد و داند
آنچه در رحمهاست و این خبر نفی علم به ظن نیست از بندگان بر هیچ کاری حاصل از روی
استدلال پس این حجت بطلان احکام نیست و حجت دیگر آنست که ما اشهدتهم خلق
السموات و الارض و لا خلق انفسهم تفسیر این آیت آنست که حاضر نکردم که خدایم جل ثناؤه
ایشانرا در آفرینش آسمانها و زمینها و نه نیز در آفرینش تنهای ایشان جواب

جواب آنست که این آیت نفی حضار است نه نفی احکام که اگر نفی احکام بودی نفی طب هم
بودی از انجهة که در خلق انفس عطف است بر خلق سموات و طب منفی نیست باجماع پس احکام
نیز منفی نخواهد بود **فصل در شرایط استخراج احکام** بدانکه انواع احکام پنج نوع است **نوع
اول** در شناختن قانون احکام و قانون احکام شناختن صفات اجرام علوی است از
روی دلالت ایشان بر احوال اجسام سفلی و اجرام علوی دو نوع است افلاک و کواکب افلاک
بمنزله اجسادست و کواکب بمنزله ارواح بدان سبب که بقای اجساد بارواح است و قوام
ارواح باجساد همچنانکه بقای افلاک بکواکب است و قوام کواکب بافلاک و دیگر چنانکه افعال
اجساد بقوی ارواح است همچنان تاثیر افلاک بانوار کواکب است و از ینجهة بیشتر صفات
اجرام مشترک است میان افلاک و کواکب چنانکه بیشتر صفات ابدان مشترک است
میان اجساد و ارواح و چون بیشتر صفات مشترک است این باب بر سه صنف گوییم
صنف اول در صفاتی که مفرد است افلاک را **صنف دوم** در صفاتی که مفرد است کواکب را
صنف سیم در صفاتی که مشترک است میان هر دو **صنف اول** در صفات افلاک
مفرد و مشترک معظم تر افلاک فلک البروج است و صفات او آنست که در آن قسمتهاست
بر شکلها و آن چهار نوع است تنصیف و تثلیث و تربیع و تسدیس و قسمت تنصیف
دلیل وجود کارهاست و قسمت تثلیث دلیل مزاج موجودات و قسمت تربیع
بقای مزاج و قسمت تسدیس دلیل مخالفت و موافقت در حال بقا و چون این قسمتها چهار است
پس چهار مقاله ایراد کنیم **مقاله اول** در تنصیف و مدار تنصیف دو نوع است
نوع اول آنکه خط قطر دایره فلک البروج چنین از یکنقطه برابر نموده برجها را دو قسم
کند شمالی و جنوبی شمالی شش برج است از حمل تا میزان و جنوبی هم شش است
از میزان تا حوت و برجهای شمالی افضل و قویتر است که دست راست است
برای آنکه شمال یمین فلک است بدان سبب که روی حرکت فلک اعظم از مشرق
بسوی مغرب و دیگر عمارت عالم در نیمه شمالی است و نصف جنوبی [illegible] است و برج

[illegible] بود را منخفضه بود دیگر از تنصیف است که چون خط قطر
از نقطهٔ انقلاب صیفی بکشی قسمت بروج را دو نیمه کند نیمی صاعد و نیمی هابط صاعد شش برج
بود از جدی تا جوزا و هابط شش برج است از سرطان تا جدی و نیمه را ابتدا از جدی صاعد
خوانند که چون آفتاب در آن برجها باشد برآینده بود از جانب جنوب سوی جانب
شمال و آن شش برج را هابط بدان خوانند که چون آفتاب درین برجها باشد فرو
شونده بود از جانب شمال سوی جنوب و بروج صاعده را بر هابطه فضیلت است
که برآینده را بر فروشونده و بروج صاعده را معوج خوانند و بروج هابطه را مستقیم
بدان سبب که برجهای صاعد کج برآینده اند و بروج هابطه راست برآینده و سبب کجی
برآمدن بروج معوج مطالع هر یک در جانب شمال کم از سی درجه است و سبب راستی
برآمدن برجهای مستقیم مطالع هر یک در جانب جنوب زیادت بر سی درجه است و ازین
مستقیم را بر معوج آن فضیلت بود که راست را بر کج و زاید را بر ناقص و بروج
مستقیم را آمره گویند و بروج معوج را مطیعه و هر دو برج که بعد ایشان از یک نقطهٔ
اعتدال یا انقلاب یکسان بود میان ایشان موافقت بود چنانکه میان جدی و جوزا
و میان حمل و میزان فصل اینجا دو قطر دایره بروج را چون چهار قسم کردیم چهار فصل
حاصل آمد بسبب سیر آفتاب در آن برجها و هر یک سه برج بود و هر سه برج را فصل
داده اند و گویند برجهای ربیعی حمل و ثور و جوزا است و برجهای صیفی سرطان و اسد
و سنبله است و برجهای خریفی میزان و عقرب و قوس است و برجهای شتایی جدی
و دلو و حوت است و چون هر فصلی امزاجی است هر برجی از فصول را بدان فصل
نسبت کنند و چنانکه سال چهار فصل است روز و عمر آدمی چهار قسمت و بر چهار آن
چهار فصل منسوب است بدان چهار قسمت **مقالهٔ دوم** در تثلیث و مدار تثلیث
بر مثلثهایی است متعلق بالاضلاع که در حرف دایره فلک بروج افتند و چون تثلیث
دلیل امزاج موجودات عناصر است و عناصر چهار است آب و آتش و باد و خاک پس از آن مثلثها

هم چهار

هم چهار است و هر برجی را و به مثلثه سه برج موافق مزاج [illegible]
عنصری منسوب دارند چنانچه گویند مثلثهٔ آتش و مثلثه گرم و خشک است و آن حمل و اسد
و قوس و مثلثهٔ خاک سرد و خشک است و آن ثور و سنبله و جدی است و مثلثهٔ باد گرم و تر است
و آن جوزا و میزان و دلو است و مثلثهٔ آب سرد و تر است و آن سرطان و عقرب و حوت است
و موافقت میان این سه برج چنین موافقت میان سه برادر است **مقالهٔ سیوم** در تربیع
و مدار تربیع بر جهات متعلق است که در حرف فلک بروج افتند چنین هر ربیع دلیل بقای مزاج
و بقا سه نوع است سریع الزوال و آن را منقلب خوانند و بطیء الزوال و آن را ثابت خوانند
و متوسط الزوال و آن را ذو جسدین خوانند پس این مربعها هم بر چهار نوع است بر چهار
زاویه بر مربعی چهار برج موافق در انقلاب یا در ثبات و یا تجانس و اول حمل است
و سرطان و میزان و جدی اند و آن دلیل انقلاب کارها است و دوم برجهای ثابت است
و آن ثور و اسد و عقرب و دلو اند و آن دلیل ثبات کارها و سیم بروج ذو جسدین
و آن جوزا و سنبله و قوس و حوت است توسط کارها است و ممازجت میان دو چیز
و موافقت میان هر یک از این چهار برج با یکدیگر چنین موافقت چهار شریک مخالف مزاج است
و اثر برج ثابت قویست خاصه که وتدی بود و اثر برج منقلب ضعیف خاصه که زایل بود و اثر
برج ذو جسدین متوسط است خاصه که مایل وتدی بود **مقالهٔ چهارم** در تسدیس مدار تسدیس
بر مسدسهاست که در حرف فلک بروج افتند و چون تسدیس دلیل موافقت و مخالفت
میان دو چیز است پس این مسدسها همه دو است بر شش زاویه و هر مسدسی شش برج
بود موافق در کیفیت فاعله و آن گرمی است و سردی و مخالف در کیفیت منفعله که آن خشکی
و تری است همچنان ثور و سرطان که موافقند در کیفیت فاعله و آن سردی است و مخالف آیند
در کیفیت منفعله و بدین سبب [illegible] خوانند و بعضی گویند که دو نیمی از مزاج عناصر موافقت
دارند و نظر تثلیث را تمام دوستی خوانند که در تمام عناصر موافق است و نظر مقابله را
تمام دشمنی خوانند بدان سبب که مناقضه در میان عناصر است و دو درجه مقابله در حرکت

تمام است و نظر تربیع را نیم دشمنی خوانند بدان سبب که تربیع نیمه مقابله است و هر برجی که مزاج
او گرم است او را مذکر خوانند و روزی و هر برجی که مزاج او سرد است او را مونث خوانند
و شبی و شهادت دو برج موافق در کارها دلیل موافقت است و شهادت دو برج مختلف
دلیل مخالفت و بعضی(?) آن بروج گرم را انحس دارند و بروج سرد را اسعد از آن سبب که
رنج انسان از گرمی است و راحت از سردی و در تذکیر و تانیث و روزی و شبی هر جا
خلاف بسیار است و لیکن اعتماد بر این است که گفتیم **فصل** برجهای مثلثه و مسدسه یکدیگر را
دوست دارند برای آنکه تثلیث و تسدیس نظر دوستی اند و برجهای مربعه و منصفه یکدیگر را
دشمن دارند برای آنکه تربیع و مقابله نظر دشمنی اند و میان دو برج هیات که از یکدیگر
ساقط باشند نه دوستی و نه دشمنی **حزب دویم** در صنعت هیات بروج هیات بروج
مقسوم است بر دو قسم یک قسم تربیعی و دیگری قسم تنصیف و بقسمت تربیعی دایره هیات
کران مطالع بروج است در هر شهری چهار ربع است و در هر ربعی موضعی است مخصوص
و دلیل است بر کاری و اما ربع اول که از طالع است تا درجه عاشر مذکر است و زاید و شرقی
و مقبل و ذات او روحیست بی جسم و مزاج او گرم و خشک و رنگ او سفید و حرکت او
گران و جانب او دست راست و او دلیل است بر قوت و اقبال کارها و ربع دویم
که او از درجه عاشر است تا درجه غارب مونث و ناقص و جنوبی و مدبر و ذات او
نه روح است نه جسم و رنگ او سبز و مزاج گرم و تر و حرکت او میانه و جانب او دست
چپ و او دلیل است بر ضعف و زوال کارها و ربع سیوم که از درجه غارب است
تا درجه رابع مذکر است و زاید و غربی و مقبل و ذات او جسمیست بی روح و مزاج
او سرد و تر و رنگ او سیاه و جانب او دست راست و حرکت او میانه و او دلیل است
بر توسط کارها در اقبال و ربع چهارم که از درجه رابع است تا درجه طالع مونث است
و ناقص و شمالی و مدبر و ذات او هم جسم است هم روح و مزاج او سرد و خشک و رنگ
او [illegible] و حرکت او میانه و جانب او دست چپ و آن دلیل است بر توسط

کارها در ادبار **فصل** هر ربعی از این چهار ربع سه قسم شود قسم اول را وتد خوانند و دویم
مایل الوتد و سیم را زایل الوتد و اول وتدها طالع است و بیت او از درجه اول طالع است
تا درجه دویم و از درجه دویم مایل است تا درجه سیم و از درجه سیم زایل است تا درجه چهارم
و وتد دویم چهارم است و به دستور مذکور و وتد سیم هفتم است به شرح مذکور و او را
وتد غارب گویند و وتد چهارم بیت عاشر است و مایله هم مایل و دوازدهم زایل او
و آن را وتد السماء گویند و بعضی از اهل احکام بلکه اکثری پنج درجه را که پیش از درجه
هر بیتی است از جمله آن بیت شمرند بدلیل آنکه اگر کوکبی در آن پنج درجه باشد گویند در آن
بیت است مثلا چنانکه طالع کسی پانزده درجه سنبله است حکم طالع از ده درجه سنبله گیرند
تا اگر کوکبی در یازده درجه سنبله افتد گویند آن کوکب در طالع است و آن پنج درجه را درجه
خوانند **فصل** بدانکه بسبب تفاوت مطالع بروج در هر شهری چنانکه در هیات یاد کنیم
درجه وتد عاشر تفاوت کند گاه در برج دهم افتد و گاه در برج نهم و گاه در برج یازدهم
و اگر در برج دهم افتد گویند اوتاد طالع قایم است و آن دلیل است بر استقامت کارها
و اگر در برج نهم افتد گویند اوتاد زایله است و دلیل است بر زوال کارها و اگر در برج
یازدهم افتد گویند اوتاد مایله است و دلیل است بر توسط کارها و چون درجه عاشر
تفاوت کند درجه رابع نیز تفاوت کند و باشد که بیشتری از درجه چهارم نیز تفاوت
کند بدان سبب که درجه هفتم هر بیتی چند درجه از بیت پیشتر در مقابله است و او را نیز
نظر گیرند **فصل** وتد دلیل قوت است و ثبات و زایل دلیل ضعف و زوال و مایل
دلیل توسط قوی و تر بیتها در تاثیر وجه طالع است و در تاثیر طلوع عاشر و پس از آن
یازدهم است پس پنجم پس هفتم پس چهارم پس نهم پس دویم پس سیم پس ششم پس هشتم
پس دوازدهم و بیشتری معظم را بر پنجم فضیلت نهاده اند **فصل** و به قسمت تنصیف
دایره هیات از دو وجه دو نیمه شود از یک وجه نیمی زیر زمین باشد و نیمی روی زمین
و سیم خط قطری که از درجه طالع به درجه غارب رود پدید آید دو نیمه روی زمین [illegible] فلک است

و نیمه زیرین را بسیار از آن ... را بسیار از آن تحصیلت است و قوت که در ... است
بر دولت چپ و نیمه علیین دلیل عز و قوت و ظهور کارهاست و نیمه یسار دلیل ضعف
و حقارت کارها و از وجهی دیگر نیمه سوی مشرق شود و نیمه سوی مغرب بسبب قطری که از درجه
عاشر بدرجه رابع رسد و نیمه شرقی را صاعد خوانند و نیمه غربی را هابط و نیمه صاعد را بر نیمه هابط
آن فضل و قوت است که بر آینده را بر فرو شونده و نیمه شرقی دلیل قوت کارهاست
و نیمه غربی دلیل سقوط کارها و بسبب آنکه دایره بهیات چهار ربع شده است که مجموع این
هر دو قطر است و هر یک را سه رکن بدایت و وساطت و نهایت پس این جمله دوازده
قسمت بشن که انرا دوازده برج خوانند و هر ربعی را بتذکیر و تانیث موصوف ساخته اند
هر بخشی را از ان ارباع نیز موصوف ساخته اند چنانکه گویند طالع مذکر و دوم مونث و سیم
مذکر و چهارم مونث و برین ترتیب زوج مونث و فرد مذکر **فصل در منسوبات بیوت**
دوازده گانه وتد طالع دلیل وجود و بقاست شهادت و دلیل مبدا وجود بسبب وجود طالع
بر افق و بقای بیت چون در طلوع و مبدا او از مشرق و دوم ان که مایه او است و دلیل است
بر حالت دوم موجود و ان حالت کیفیت اسباب بقاست و اقرب این اسباب غذاست و
ابتدا او معین و اوسط مال و زاید او و دلیل است بر حالت سیم موجود بدان سبب که او سیوم
طالع است و ان حالت توابع ان اسباب است چنین حرکت و ریاضت که بسبب استمرار غذا است
و مصاحب برادر و خواهر که شریک و معین او اند و وتد عاشر دلیل ظهور و رفعت موجود است
و دلیل انچه از وی حاصل اید و ان صناعت و عمل است و بسبب طلوع در رفعت عاشر میان
آسمان و حصول نور کوکب او در تمامی روی زمین و مایه او دلیل است بر حالت دوم موجود
که ظاهر و مرتفع بشن بدان سبب که او دوم عاشر است و ان حالت کیفیت اسباب بقا و ظهور رفعت
و ثبت و اقرب این اسباب سعادات است و ابتدای ان امید و سعادت و اوسط ان
دوستان و معینان و زاید او که دلیل است بر حالت سیوم ان ظاهر و مرتفع چه او سیم
عاشر است و ان حالت کیفیت توابع اسباب ولیست چنین تحمل شداید و مکاره از دشمنان

و حاسدان ظهور و رفعت وی و وتد طالع را از ان روی که فرو شونده است ... و وتد طالع
و نقیض طالع است پس او دلالت کند بر نقیض وجود و بقای موجود و ان هلاک و فنای وی است
و از ان روی که او بر یک طرف افق است چنانکه طالع بر طرف دیگر است و نظیر طالع است
پس دلالت کند بر نظیر موجود و ان زوج است و شریک و خصم وی و از ان روی که او بر طرف مغرب
بود و مغرب مقصد طالع است پس دلیل کند بر مقصد و قصدهای موجود و حرکتهای وی و مایل وی
دلیل است بر حال دوم این اوصاف موجود چون کیفیت مرگ و کیفیت میراث نظر او
مال شرکا و معین و خصم و عاقبت مقصد که این همه حالت دوم این اوصاف است و زایل
وی دلیل است بر حالت سیم این اوصاف چون دین و سفر و علم و رؤیا که این همه
حالت سیم این اوصاف است و وتد رابع از ان روی که در مقابله عاشر است و وتد
عاشر در غایت ظهور و نقیض عاشر است پس دلالت کند بر نقیض انچه عاشر دلالت میکند
و ان خمول و خساست و ان چیزی است که مولود از ان حاصل اید چون مادر و پدر و اسلاف
و مانند ان و از ان روی که او بر یک طرف قطب اعلی است چنانکه عاشر بر قطب دیگر
پس ان نظیر عاشر است دلیل کند بر انچه نظیر دلالات عاشر بود و ان کیفیت مسکن است
که نهایت خفای ظهور است و کیفیت ضیعت که ولایت ظهور است و از ان روی که عاقبت
عاشر هم ان خواهد بود دلیل عاقبت کارهاست و مایل او دلیل است بر حالت دوم
اوصاف که او دوم رابع است و ان حالت حالت فرزند است و حال غنیمه و ضیعت
و مانند او و زایل او دلالت کند بر حال سیم ان اوصاف بدان سبب که ان سیم رابع است
و این حال بنده و ستور است که خدمت ... ضیعت است و حالت بیماری که از اسباب
خساست و خمول است و دلیل کارهای ... که گفته شد **فصل دوم** در صفتهای معقول
با جماعت نیستی از اوایل و این صفتها دو گونه است یک صفت تمامی بروج و دیگری صفت
درجات بروج و بدین سبب او را دو ضرب کردیم **ضرب اول** در صفت بروج مثنی
بر دوازده مقالت **مقالت اول در صفت حمل** حمل برج حار است یعنی ملک ...

و از بریده اندام [illegible] دوست در حق زنان و بسیار
[illegible] از جهات عالم میانهٔ مشرق و از بادها باد صبا و از اندامها سر و روی و
از خویها خوی ملوک و خنده و خشم و سخن گفتن و از بیماریها بیماری سر درد و روی و تغیر لون و کم
شدن موی و از صور تمثال آدمی شخصی ترار میانه بالا سبز چشم که لبها نزند بلند بینی
بزرگ گوش زشت دهان سرخ موی شکسته موی و از طبقات مردمان ملوک و وزیران
و قصابان و شبانان و صناع زر و سیم و آهن و مس و سرب و از جایها مکان ملوک و طبقات
که بدو گوهر و خانهای حجب و کوشک و صحراها و از شهرها بابل و فارس و فلسطین و آذربایجان
و از گوهرها مس و آهن و سرب و از کارگهها تاج و کمر و از جانوران چهارپای سکال و [illegible]
و از اشتها آنچه مستعمل تر است و از حال هوا رعد و باران و اندک سرما و از بوییها
صندل **مقالت دویم در صفات ثور** ثور برجی بهیمی میانه او از بریده اندام
ستان بر آینده اندک فرزند میانه بیماری نکاح دوست در حق زنان و مدلول
از جهات عالم میانهٔ جنوب و باد ها باد جنوب و از اندامها گردن و از خویها دور
اندیشی و مکر و حمق و کاهلی و دروغ و از بیماریها بیماری گلو و گلو و بینی و از نشانها
نشان پشت و سینه و از صور آدمی شخصی بلند بالا بزرگ پیشانی ابرو سیاه که چشم
پهن بینی بر جسته سر بینی فراخ دهان سبز گون سیاه موی بزرگ شکم و از طبقات
مردمان کشاورز و کار کشت و غله کشته و دزدی و از جایها جای کشت و غله و نبات
و جای گاوان و پیلان و از بلاد سواد و ماهین و همدان و کوهستان و قبرس و اسکندریه
و قسطنطنیه و ری و فرغانه و مداین و لشکرگه هرات و سیستان و اردبیل و از
نباتها هرچه تخم بندد و میوه شیرین و تخم کتان و کافته و از لباس کرباس و صوف
و از کارگهها گوی بندها و از جانوران گاو و پیل و آهو و جانوران اهلی و از حال
هوا اندکی گرما **مقالت سیم در صفت جوزا** جوزا برجی بود انسانی ناطق دو تنی
میانه بیماری بلند او از تیز زبان پهلو بر آینده بسیار فرزند و از جهات میانه

میانه جنوب و از بادها باد [illegible] و از اندامها [illegible] و بازو و دو دست
خویها کرم و لطافت و سخاوت و حکمت و غلبه و از بیماریها نقرس و ترله و کلف و از صور
آدمی شخصی نیکو منظر بالا نیکو کتف آور تیز نگرنده و از طبقات مردمان ملوک و اصحاب
علم و حساب و صید و لهو و نقش و خیاطی و از جایها کوهها و مکان طبقات و کوه
و از بلاد مصر و رقه و ارمینیه و گیلان و گرگان و کرمان و پاره آذربایجان و موقان
و ترجان و جرجان با شرکت اسپهان و از کارگهها درم و دینار و سازها و بربط
و نای و از جانوران مرغان اهلی و خر و مار و از نباتات درختان بلند و خنثی و از حال
هوا وزیدن جستن بادها و زلزله **مقالت چهارم در صفت سرطان** برجی است
گنگ ستان بر آینده بسیار فرزند نکاح دوست در حق زنان بسیار [illegible] و از جهات
میانه شمال و باد شمال و اندامها سینه و پستان و شش و معده و از خویها [illegible]
خلق و از بیماریها نقرس و ترله و قرحه و صلع و کری و دوالی و پیس و کلف و ناسور و سستی پای
چپ و انگشتان و از صور آدمی شخصی تمام بالا استخوان آور گندم گون باریک میان کج
بینی پریشان دندان بزرگ نیمه زیرین و از طبقات مردمان کشتی بانان کاریزکنان
و از مکانها آب گیرها و کشت زارها و عبادت خانها و از بلاد ارمینیه صغری و بعضی از
افریقیه که آنرا عمودیه گویند و بحر و بحرین و نیل و مرو رود و شرق خراسان با شرکت
بلخ و آذربایجان و از نباتات نیشکر و ترنج و درختان میانه بالا و از جانوران آب
خزندگان و جانوران آبی و آبها آب باران و آبهای خوش و حال هوا وزیدن بادهای
قوی و زلزله و تاریکی **مقالت پنجم در صفت اسد** اسد برجی است سبعی میانه او از
بریده اندام بسیار بیماری استاده بر آینده نکاح دوست در حق زنان و از جهات دست
چپ مشرق است سوی شمال و از بادها باد اکیب و از اندامها دل و قلب و از بیماریها علت
معده و درد چشم و صلع و کنده دهان و از صور آدمی بلند بالا پهن سینه پهن روی نیکو دیدار
میش چشم بر خواسته بینی فراخ دهان زرد موی بزرگ شکم با شکوه نیمه بالا بزرگتر از زیر

[illegible] ... سنگ و بوزره و مکانها کوهها و
[illegible] ... ایشان و بیابانهای مخوف از شیر و سبع و از بلاد ترکستان و یاجوج
و بیت المقدس و مداین و نصیبین و ملطیه و سیستان و مکران و دیلم و ایران و طوس و سعد
و [illegible] و از گوهرها زر و سیم و یاقوت و زبرجد و از کارها زره و ادوات [illegible] و از جانوران
ددان و مرغان شکاری و اسپان بارکش و از حال هوا تاریکی و از نباتها درختان بلند
و از آتشها آنچه در سنگ و کان است و از آبها رودخانها و ~~درختان بلند~~ قوی حرکت
مقالت ششم در صفت سنبله سنبله برج [illegible] است [illegible] طبع [illegible] او از میانه بهاری برج
ایستاده برآینده و از جهات دست جنوب بسوی مشرق و از بادها باد [illegible] و از
اندامها شکم و آنچه درون است و از خویها [illegible] و راستگوئی و کیاست و سخاوت
و حکمت و سبکباری و اندیشه بسیار و ادب و طرب و حفظ و از بیماریها صلعه و از صور آدمی
نیکو بالای نیکو روی هموار ترکیب که بدرازی گرآید و بر سینه و شکم خالها دارد و برکون
علامتی و از طبقات مردمان وزیران و دبیران و مغنیان و اوسط مردمان و از مکانها
مکان کشت و غله و جای مطربان و از بلاد اندلس و شام و افریقیه و فرات و جرامقه
و جره و صنعا و کوفه و بعضی از فارس و سیستان تا سند و از معادن سیماب و از نباتات
حبوب و ترها و جانوران میل و عکه و زاغ و ماران بزرگ و کنجشک و از آبها آب روان
و از حال هوا جستن بادها مقالت هفتم در صفت میزان میزان برج [illegible] است
[illegible] او از ایستاده برآینده اندک فرزند اندک حریص بر جماع و نکاح و قوی درست
و از جهات دست چپ مغرب بسوی جنوب و از بادها باد [illegible] و از اندامها میانه پشت
و سرین و از خویها فکرت و ادب و سخاوت و حسن عمل و شعر و سرود و حفظ و [illegible]
و از صور شخص معتدل ترکیب نیکو روی سفید فام که بزردی زند سیاه چشم نیکو بینی با عقل
برکون و میان و از طبقات مردمان اهل جهت و حکمت و نشاط و زهد و تجارب
و فلسفه و از جایها موضع عبارت و شکارگاهها و قصرها و باغها و دیه با نهاد و گشت

[illegible] ها کوه و خرماستانها و [illegible] و از بلاد [illegible]
و مکه و طالقان و بلخ و طبرستان و هرات و قندهار و کابل و کشمیر و [illegible]
بربط و طنبور و از جامها ابریشمین و از جانوران مرغان و پلنگ و از نباتها درخت
خرما و از حال هوا بارانها که درخت آبستن کند و میوه رساند و ظلمت هوا مقالت
هشتم در صفت عقرب عقرب برج [illegible] است کم کسب بسیار فرزند ایستاده برآینده عفیف
در حق زنان بسیار بیماری و از جهات دست چپ شمال بسوی مغرب و از بادها باد [illegible]
و از حال هوا تاریکی و از اندامها عورتین و از خویها بدخویی و اندیشه و فریب و شماتت
و وقاحت و ترشرویی و خشم و حمق و کاهلی و کم حفظ و از بیماریها گری و کنج و تاریکی
چشم و درد گلو و اکله و تب و عرق و سنگ مثانه و کرم شکم علتهای فرج و ذکر و از صور
آدمی نیکو روی گرد روی خرد چشم تنگ پیشانی سرخ موی درشت موی دراز دست
و پای باریک ران بزرگ پای کتف او در سینه بزرگ شکم بزرگ [illegible] علامت
بر پشت و از طبقات مردمان کم فتی باغبانان و جادویان و حجامان و جراحان و از
مکانها [illegible] و گذرگاه آب گندیده و زندانها و ماتم خانها و قبرستانها و ویرانهای
پرکژدم و از شهرها حجاز و بادیه و نواحی آن و یمن و مدینه و تیمه و قنا و جزره و ری
و قومس و آمل و ساری و [illegible] و شهر نهروان و از جواهر آبگینه و از نباتات
رز و توت و از معادن نوشادر و [illegible] و از حیوانات چرندگان و جانوران
آبی و زنبور و از آبها آب روان متعفن و از حال هوا رعد و برق مقالت نهم
در صفت قوس نیمه اول قوس آتشی است و نیمه آخر بهیمی و بسیار بیماری ایستاده برآینده
اندک فرزند اندک حریص بر نکاح و از جهات علم راست مشرق سوی شمال است
و از بادها باد [illegible] و از اندام رانها و از خویها خوی ملوک و سرکشی [illegible] و مال
تلف کردن و مکر و تعصب و شاکری و هندسه و دگرت در کارهای دین و حرص بر بار
و پاکیزه [illegible] خورش و پوشش و فراموشی [illegible] و از بیماریها [illegible] کوری و [illegible]

دلالت [illegible] اندامهای زیادتی و بسیار پرشتها و از صور آدمی
نیکوروی که بوی [illegible] فرزند و نیمه پسر او نیکوتر از پیش و تمام بالا و سبک ترکیب جاد چشم
کشیده موی ستبر بینی بزرگ شکم بزرگ ساق دراز ران و از طبقات مهوعان و بت نگاران
و پاکاران و کس [illegible] در کار بهت ستور کشته و موبدان میانه و از مکانها آتشکدها و زرادخانها
و پاکاهها و باغهای که آب و از شهرها قهستان و دینور و اصفهان و نیداد وری و دماوند
و دربند و تبت و بوربا شهر کت بخارا و گرگان و بجارحیته تا مغرب و از معادن زر و
ارزیز و از مصنوعات سلاح و سقالیه و آهنگ و گچ و از حیوانات هر چه سم دارد خاصه
و خر و استر و بعضی از مرغان و از آتشها حرارت غریزی و از حالت هوا جستن بادها
مقالت دهم در صفت جدی نیمه اول بهیمی و نیمه اخر طیری و بسیار بهاری و بسیار زنده
ولیت او از دستان سرهنده و بسیار فرزند و نکاح دوست در حق مردان
و از جهات دست جنوب مغرب و از بادها بادهای [illegible] و از اندامها زانو و از خویها
دروغ و پرخشمی و کبر و بد اندیشی و لجاج و حکمت و فلسفه و حیله گری و دلسیان و سبک دو یتی
و از بیماریها کری و کوری و خون رفتن و خارش و تخمه و اکله و سرطان و داء الثعلب و ترله
و کم سخن و از صور نیکو بالا بزرگ [illegible] سبز چشم گوش بسیار موی کشیده ریش فراخ
چشم باریک ران و ساق سبکر و از طبقات مردم صیادان و سدکان و از مکانها
کوشکها و گورستانها کهنه و آتش خانها و سنگلاخها و منزل غریبان و ریک [illegible] استانها
و از شهرها مکران و سند و بجرعمان تا هند و شرق روم و اهواز و اصطخر و از حیوانات کرسیده
و مرغ و بز و بعضی از حشرات و از نبات آنچه او را تلخ و تمر بستانها و از حال هوا تاریکی
مقالت یازدهم در صفت دلو برجی بود انسی بیت او از براینده اندک عمر زنان عفیف
در حق زنان و بسیار [illegible] از آن عمر و از جهات دست [illegible] شمال و از بادها
بادهای جنوب و از اندامها ساق و خویها خوشی و عفت و تحمل و مروت و لطافت
خرسندی و اندیشه بسیار در حق [illegible] و باوقار و از بیماریها یرقان و [illegible]

و سودا و سل و ترله و مفاصل و [illegible] و اختلاط از بالا و آفت چشم و از صور آدمی
میانه بالا و خرد پیشانی سیاه چشم ستبر لب پهن سینه گندمگون و یکپا دراز تر از پای دیگر
و از طبقات بندگان و کم فروشان و کش کشان و شیشه گران و از جایها گرمابه و خانه
و خرابات و انبارهای مرغان و کارزگاه و از بلاد سودان تا ناحیت کیل و کوفه
و حجاز و قبط و غربی سند با شهر کت فارس و از مصنوعات آلات رزازی و کاریزگری
و از حیوان گربه و کبوتر و کرکس و موش و بنات و سمور و سگ آبی و مرغابی و از نباتات
ابنوس و بلیلهجات و از حال هوا بادهای سخت درخت شکن و سردی هوا مقالت دوازدهم
در صفت حوت برجی بود [illegible] اندام به پهلو برآینده بسیار فرزند بسیار بهاری
نکاح دوست در حق مردان و از جهات دست راست شرق است و از بادها بادهای
این جانب و از اندام پایها و از خویها خوشی خوی و سخاوت و لطف و تلون آواز
و فریبنده و خطاکار و حمق و کثیر الشهوه و از بیماری نقرس و ضرر صفرا و دنبل و تخمه
و پیسی و کم مویی و از صور آدمی نیکوروی فراخ چشم نرم اندام خرد سر تنگ پیشانی
لب [illegible] سیاه چشم گندمگون میانه بالا اکثر میان و از طبقات مردم زهاد و اشراف
و [illegible] و اهل [illegible] کنند برکوران و از جایها جایهای فرشتگان و مسجدها و حمامات
خانها و پیشها و کناره دریا و شوره زارها و از شهرها طبرستان و سمنان و شمال گرگان
و بخارا و سمرقند و قالیقلا و شام و مصر و اسکندریه و دیار روم و شرق هند و از گوهرها
مروارید و صدف و مرجان و از حیوانات مرغ و ماهی دریایی و مار و کژدم و از نباتات
پنبه و شکر و سیب و شفتالو و الورزد و میوهای خوش بو و درختان خوش بوی چون صندل
و از حال هوا [illegible] هوا ضرب دوم در صفت درجات بروج و در این باب خلاف
بسیار است خاصه میان اهل هند و بابل و اختلاف ایشان در این قوی تر است خاصه
اهل بابل که درجه از درجات بروج در وقت طلوع بر مرد اشارات صفتی که اندر
عقل حیران است و همچنین اهل بابل و بطلمیوس هر درجه صفتی اشارت می کنند و میگوید

یکی و آن یکون ما یطلع مع کل درجة من ثلث کما لما وقع علیه اختیار المولود و کذالک
ما یطلع فی کل درجة من کلا لصناعة آتی و صورتی چند از برای هر درجه قرار داده اند اهل هند
و اهل بابل صورتها از برای وجوه و در کتاب طلسمات مشروح است و چنین در زمین وقت مستعمل
اهل روزگار نیست که بر حقیقت رموز ایشان اطلاع نمی افتد و اکتفا کنیم مقالت
اول در صفت تذکیر و تانیث و خلاف در این بسیار است بعضی از بروج مذکر درجه اول را
مذکر دانسته و دویم مونث و همچنین بر ترتیب تا آخر و بروج مونث را درجه اول مونث
و دویم را مذکر و بر این ترتیب تا آخر و بعضی از بروج مذکر دو درجه و نیم اول را مذکر دانسته و
دو درجه و نیم دویم مانث و بر این قیاس تا آخر و بروج مونث را دو درجه و نیم اول
مونث و دو درجه و نیم دویم را مذکر تا آخر و بعضی دوازده درجه و نیم از بروج مذکر را
مذکر دانسته و دوازده درجه و نیم دیگر را مونث که بیست و پنج درجه شد پس دو درجه و نیم
را مونث و دو درجه و نیم دیگر را مذکر دانسته و بروج مونث را بر عکس اما مستعمل
اهل روزگار قسم اول است و دلالت درجات در تذکیر و تانیث چون دلالت بروج است
لیکن درجه در قوت و بروج کلا و قوی است و ضعیف **مقالت دویم** در صفات درجات
نیره و ظلمت و قیمه و خالیه و استعمال این درجات از برای چهار غرض است اول
معرفت الوان و دویم حسن و قبح چهرها
سیم قوت و ضعف کارها چهارم
ستاری و غم و آسانی و دشواری شغل
مثلا چون کوکبی در درجه نیره افتد
نور و قوت او زیادت شود و چون
در درجه مظلمه افتد کم شود و چون
در درجه خالیه افتد بر قرار ماند و چون
در درجه قیمه افتد نزدیک بشود به درجه مظلمه

درجات نیره و مظلمه و قیمه و خالیه							
ح	قیمه ج	مظلمه ه	قیمه ح	نیره د	مظلمه د	نیره ه	مظلمه ا
ا	قیمه ب	نیره د	خالیه ه	نیره ح	خالیه ه	نیره ج	قیمه ب
ب	خالیه ه	نیره ب	قیمه ح	نیره ه	مظلمه ه	نیره د	قیمه ب
ج	قیمه د	نیره ه	قیمه	نیره د	مظلمه ب	نیره ح	قیمه ب
د	نیره د	قیمه د	مظلمه و	خالیه ح	نیره ط		
ه	قیمه ه	نیره د	خالیه ب	قیمه و	مظلمه د	نیره	خالیه
و	نیره ه	قیمه ه	نیره ح	قیمه ج			
ز	قیمه ح	نیره ه	خالیه و	نیره و	مظلمه ب	نیره ه	قیمه ج
ح	نیره ط	قیمه ج	نیره د	مظلمه ج	قیمه د		
ط	قیمه د	نیره [illegible]	مظلمه [illegible]	نیره [illegible]	قیمه [illegible]	خالیه	

و درجات نیره را مضیئه و منیره نیز گویند و درجات مظلمه را مدخنه و دوات ظلم
نیز گویند و درجه قیمه را اقیم نیز گویند و هر درجه که غیر اینها باشد خالیه گویند **مقالت سیم**
در صفت درجات سعادت و نحوست درجه سعادت آنست که چون درجه طالع باشد
یا درجه نیر نوبت یا درجه سهم السعادة پس در سعادت بیفزاید و درجه نحوست آنست که هر
کوکب که دران درجه افتد ضعیف العمل گردد خواه سعد و خواه نحس و چنان بود که کسی در
چاهی افتد و بدین سبب این درجات را درجات آبار نیز گویند و درجات سعادت
اقرا از **حمل** یط واز **ثور** ج واز **جوزا** یا واز **سرطان** ا ج یه یه واز **اسد**
ج ه د ب واز **سنبله** د یح یه واز **میزان** ج ه یب واز **عقرب** ب یب کج
واز **قوس** ید کج یط واز **جدی** یب یح یو کج یط واز **دلو** و د یو یط کج واز
حوت ب یح ا و درجات نحوست که مشهور بدرجات آبار است از **حمل**
د یا یو کج کط واز **ثور** ه ح یح کد کو واز **جوزا** د یح ب ا یا واز **سرطان**
ب ب که کو واز **اسد** ب یح یه کد یط واز **سنبله** د یح یو کا که واز
میزان ا د یا واز **عقرب** ط ی یو کب کح ا واز **قوس** د ب یه کو ل
واز **جدی** یه ب ک که یط واز **دلو** ا ب یح کط واز **حوت** یه که
کو یط **صنف دویم** در صفات کواکب مفرد و مشترک و کواکب دو گونه اند
یکی حقیقی و دیگری جزو حقیقی و حقیقی را باصطلاح منجمان نجوم گویند و جزو حقیقی را ثوابت
نجوم پس این صنف را دو فن کنیم **فن اول** در صفات نجوم **فن دویم** در صفات
ثوابت نجوم **فن اول** که در صفات نجوم است دو ضرب کنیم **ضرب اول** در صفات
کواکب سیاره و صفات ایشان چون دو نوع است یکی صفات مزاج ایشان بانفراده
و دیگری صفت تمزیج ایشان و بدین سبب این ضرب را دو نوع کنیم **مقالت اول** در صفات
مزاج ستارگان سیاره بر شش وجه است اول صفت خاص ایشان دویم صفت
نسبت ایشان ببروج فلک سیم صفت حرکات ایشان چهارم صفت نسبت ایشان

بنیات ملک پنج است بعضی از ایشان بهری ششم صفت سعدی که میان دو ستاره
بود و درجه ها بدین سبب این مقالت بر شش جدول گوییم جدول اول در صفت زحل
زحل با فراط سرد و خشک است و نحس اکبر از جهت آنکه از افراط سردی و خشکی سبب هلاک حیوان
و نبات است و هیچ نحوست ازین بزرگتر نیست مذکر است و موضع گفته خفی است و در ولی
و غلو و شرقی و مذکر لول از طعمها زفتی و ترشی مفرط و از رنگها سیاهی و رصاصی و بد بوی و
سخت و گران و از مردمان زاهدان و پیران سپید و حکیمان قدیم و بندگان و دهقانان
و اربابت خاندانهای قدیم و خسیسات و از خلطها سودا و بلغم خام و از ارض و از اندامها سپرز
و استخوان و رده و از قوتها ماسکه و از حسها سمع و از بیماریها نقرس و علتهای باطنی
و از شکلها قصیر و از خویها حیل و کین و حسین و مکر و فکر و بخل و حقد و توحش و وسوسه و نحوست
و دعوی حکمت و کتمان سر و وقار و بدخواهی مردمان و تیره کاری و کاهلی و بسیار خواب بیند
و از حالها اندوه و شر و غربت و عزلت و عطلت و متحمل رنجهای عظیم و از فعلها ظلم و تجربه و
نوحه و کار گل و کنده زمین و زندان بانان و بکار روشتی چیزهای کهن و کار تمام با
محنت و رنج و از صور کسی که بزرگ سر و خرد چشم و پیوسته ابرو و فراخ دهان و سطبر
لب و بسیار موی بلند بالا چنگی سبز رنگ بزرگ کتف کوتاه انگشت پیچیده ساق
بزرگ پای فراخ گام و از سنها سن پیری و از اقربا پدر و جد و برادر بزرگتر و بندگان
و حیوانات قوی چون پیل و گاو و کرگدن و خوک و بز و زاغ و فرستوک و مگس و بوم و هر چه
بشب طیران کند و هر چه در زمین خانه کند چون موش و مور و مانند آن و از جامها
موینه و پشمینه و از نباتات عقاقیر و انچه اثر انجم نباتی و از میوها سخت و بلند و انچه
و کدو و کنار و زیتون و مانند آن و از معادن آهن و سرب و حجریات و از بلاد هند
و سند و زنگ بار و حبشه و نبط و عرب و جرفت و یمن و از اماکن ویرانها و بناهای قدیم
و بیابانهای خشک سنگلاخ و ستورگاهها و بتکده‌ها و کوههای پر نبات در صفت
مشتری گرم و تر است به اعتدال و سعد اکبر به جهت آنکه از گرمی و تری با اعتدال سبب حیات

حیوان و نبات است و هیچ سعادت ازین زیاده نیست و مذکر است و نهاری و علوی و شمالی
و از طعمها شیرین و خوش بوی و سفید رنگ که بزردی زند و گندم گون درخشان و نرم با اعتدال
و معتدل الکل و از خلطها خون طبیعی و لطیف و هوایی و از اندامها حلق و رحم و رگهای و ران
و رگهای جهنده و از قوی قوت نفسانی و نامیه و غاذیه و از سنها سن کهولت و از حسها
سمع و لمس و از طبقات کسی که بصلاح دین و شرف و مال منسوب بود چون قضاة و وزرا و امرا
و تجار و اشراف و بازرگانان و عمال و از صور نیکو اندام و فراخ چشم و معتدل روی و
تنگ موی که بسرخی زند و بشکستگی و از خویها علم و زهد و صدق و سخاوت و عدل و امانت
و بلند همت و راستی و رویت و حریص عمارت و بناهای فاخر و از فعلها امر معروف و نهی
منکر و عمارت عالم و صلاح ذات البین و معاون دین و اظهار شرف و بسیاری نکاح
و مزاح و جامهای نیک و شادی و از حالها غنیمت و سیادت و سیاست و صدق رؤیا و از
اقربا فرزند و از نباتات گندم و جو و برنج و نخود و ارزن و کنجد و سیب شیرین و انار
و گل و از معادن زر و سیم و الماس و حجریات سفید شفاف و قلعی و از حیوانات
جانوران اهلی چون گوسفند و شتر و گاو و مرغ خانگی و طاوس خاصه انچه گوشت بخورند
و دیدار او نیکو بود و از شهرها بابل و فارس و ترک و بربر و اعر نوبه و از اماکن محرابها و منابر
و مساجد و هر جا که بعلم و شرف منسوب باشد در صفت مریخ گرم و خشک است با فراط
و نحس اصغر به جهت آنکه خشکی مفرط سبب قطع و فصل نهایت و مذکر و علوی و شبی و از آن
سبب که شبی است بعضی گفته اند مؤنث است و این قول مقبول نیست و مؤنث
۲ و از طعمها تلخی و ترشی بغایت و تندی و از رنگها سرخ تیره و از بویها بوی خوش
و تند و درشت و خشک و از اخلاط صفرا و از عنصر آتش افروخته و از قوی قوت
غضبی و از حسها شامه و از شکلها طویل و از اندامها پنجه و گرده و رگهای جهنده
و جگر و بزرگ زهره و مثانه و از سنها سن جوانی و از مردمان سرکشان و مفسدان
و اصحاب سلاح و فتنه و از صور آدمی بلند بالا و بزرگ سر و خرد گوش و سبز چشم و سرخ

و بیدار [illegible] از [illegible] دروغ و خیانت و خلاف و فساد
و سکساری و نادانی و شرارت و دلیری و شوخی و بدعهدی و احتیال و اظهار مودت با کسان
و ظلمات و از فعلها قتل و غارت و حرب و زنا و خشم و فتنه و عصیان و خصومت و غربت
و جراحت و از احوال غربت و خوف و هرب و از اقربا برادر میانه و از نباتات درختان
با خار و اسفند و کندنا و سیر و پیاز و سداب و تره تیزک و زهرهای گرم و خشک و از
معادن آهن و زرنیخ و کبریت و مس و از بلاد شام و روم و ترک و فرنگ و از
اماکن آتشکدها و مکان زندان و لشکرگاه و هر جا که بحرب منسوب بود و از آلات
اسلحه حرب و آلات قطع و از بیماریها تب گرم و محرقه و علتهای که از گرمی بود خاصه علت
رحم و اسقاط جنین و هلاک آبستن **صفت آفتاب** گرم و خشک است اما گرمی او
زیاده بر خشکی است بر خلاف مریخ و حکم او خارج از اعتدال است از جمله سعد است بنظر
و بنحوست نحس [illegible] و مذکر است و قطب است علوی و سفلی را و نهاری است و صاحب نوبت
روز و از طعمها تندی لطیف و از رنگها زرد [illegible] و از قواها آنچه متحمل
بشر و طبیعی و از شکلها مستدیر و از عنصرها آتش که بهوا نزدیک است و از خلطها صفرا
که باعتدال اقرب و از حسها بینایی و قوتها قوت حیوانی و از اندامها دل [illegible]
مشترک و سر و سینه و دهان و دندان و چشم راست و از سنها سن [illegible] و از طبقات
پادشاهان و سرهنگان و از صور آدمی تن آور و بزرگ شکم و بزرگ سر و کشیده
موی و سفید روی که بزردی زند و ستبر اندام و از خویها کمال خرد و فهم و زیبایی و ترفع
و پاکیزگی و حرص بر شهوت و ذکر و قوت عقیده و کسب ثنا و سرعت غضب و سرعة
رضا و از فعلها طلب ریاست عالم و قهر اشرار و جمع مال و کثرت کلام و ضرر نزدیکان
و توقع دوری دوستان و بهمت کار آخرت و از اقربا پدر و برادر میانه و موالی و از
و از نباتات [illegible] و [illegible] و انگور و خرما و توت و نارنج و ترنج و درختان
بلند که میوه [illegible] و از معادن زر و یاقوت و بیجاده و لاجورد و کبریت و زرنیخ

و شیشه گر و خونریز [illegible] و [illegible] و از حیوانات [illegible] و کوه [illegible]
و باز و عقاب [illegible] و از شهرها حجاز و بیت المقدس و کوه لبنان و ارمنیه و دیلم و خراسان
تا چین و از جایها کوهها با معادن [illegible] پادشاهان و از آلتها کمر و تاج پادشاهان
پنجم در صفت زهره باعتدال سرد و تر است و از جهت اعتدال [illegible] سعد اصغر است و مونث
و سفلی و جنوبی و شبی و از طعمها چرب [illegible] با اندک شیرینی و خوش لذت و از بویها بوی خوشتر
و از رنگها سفید روشن و گندم گونی خوش آینده و سبز تیره گونه اند و دلیل است بر [illegible]
[illegible] نرم و تر [illegible] و هوایی تر و از اخلاط رطوبت غریزی و از حسها شم و از قواها قوت شهوانی
و از اشکال مربع و از اندامها ذکر و رحم و دستها [illegible] و از مردمان جوان [illegible]
زنان نیکو روی و خنیاگران و خصیان و مطربان و [illegible] و [illegible] و از اصحاب لذت
و تجمل و زینت و خوش [illegible] و عشق پیشه و نشاط و شهوت و طرب و لعب و سخا و لطافت
و ظریف و عجیب و تکلف و تجمل و عدل و شرم و نخوت و تیزی و مخالطت مردمان و از فعلها
مطربی و قمار و زنا [illegible] بسیار و نکاح و چرب زبانی و [illegible] داشتن عطر و پیرایه و جامهای زیبا
و خنده و شاعری و تجارت و نقاشی و خیاطی و زرگری و از اقربا زن و شوهر و مادر و فرزندان
خرد و از صور آدمی [illegible] نیکو روی سفید روی و سرخ فربه سیاه چشم خرد دندان شیرین دیدار
ستبر ساق و از نباتات درختان [illegible] و انگور و [illegible] و حبه و سیب و آبی و هر نبات
نرم خوشبوی و از حیوانات خروس و کبوتر و [illegible] و از معادن [illegible] و زبرجد و مروارید
و مغنیسیا و سنگ سرمه و از آلتها [illegible] و اوانی خانه و از شهرها بابل و عرب و مرغزارها
و جزیرها [illegible] و [illegible] و عمارات مرتفع با زینت و عبادتخانها **ششم در صفت عطارد**
میل بخشکی است [illegible] و بذات [illegible] و ممتزج و با مذکر مذکر و با مونث
مونث و با هر ستاره که آمیزد مزاج آن گیرد و سفلی و از طعام [illegible] و از بویها و شکلها آنچه از دو
چیز مخلوط بود خاصه از رنگها [illegible] کبود و آسمان گون و [illegible] و از خلطها سودا و از حسها
ذوق و از قواها قوت مفکره و از اندامها زبان و از سنها [illegible] و از مردمان

احداث قسم و حکمت و [illegible] و تجارت و مهندسان زیرک و طبیب و منجم و نقاش و از صورتها
نیکو بالا و سیاه چشم و سیاه چرده و تنگ پیشانی و پیوسته ابرو و نیکو بینی و فراخ دهان و خوب
دندان و تنک ریش و کشیده موی و متواضع و با تمکین و از خویها زیرکی و سخن و حلم و مهربانی و
مرداری و حکمت و فکرت و حفظ و حریص بر لذتها و ریاست و کتب نیک و حسن عهد و اعتقاد
این و طلب حق و استعمال حیله و بددلی و کینه و از فعلها تعلیم علوم غریبه و تعلیم و سخن گویی و تجسس
اسرار و اتلاف مال و بسیار گرفتن ضرر مکاران خاصه کنیز و احتمال رنج از دشمنان و
سکندری و از اقربا برادران خرد و از نباتها هر چه بوی او تیزتر بیش و ساق [illegible] و تیرها
و نی و ماش و باقلا و کتیرا و از حیوانات سگ شکاری و روباه و خرگوش و شغال و [illegible]
و دراج و طوطی و بلبل و آهو و از زیج و کبد بادسیار [illegible] فیروزه و ارزیز و درم و دینار
مضروب و منقوش و از آلتها آلت کتابت و از شهرها مکه و مدینه و عراق و دیلم و از جایها
بازارها و دوستانها و کتب خانها و جایها که باب تیر [illegible] و رنگهای بسیار [illegible]
هفتم صفت قمر بسبب قرب او بعالم سفلی و زیادت و نقصان نور و سرعت اتصال او بکواکب
و تحول او منازل و ارباع متلون مزاج است لیکن مزاج اصلی او سرد و تر است و در ترشی
معتدل و بدین سبب سعد گشته تا طبع و نباتات قابل رطوبت است و مونث است شب [illegible]
نوبت شب و مدلول او از اطعمه شوری [illegible] اندک تیز [illegible] و از بویها آنچه تیز [illegible]
و از رنگها سپیدی که بسبزی زند یا بسرخی [illegible] و این شرط در بودن او [illegible]
و غلیظ و تر و سبک و از عناصر آب و از خلطها بلغم و از جسمها [illegible] و از قوتها
قوت طبیعی و از اندامها معده و شش و سپرز و پستان و گردن [illegible] و از سنها
سن طفولیت و از مردمان عامه مردم و ملوک و اشراف و توانگران مشهور و زنان باهدار
و آبستنی و از صورتها که گرد روی و مردار [illegible] پیوسته ابرو [illegible] دندان [illegible]
بجز رسته بینی و زیبا موی و از اقربا مادر [illegible] برادران بزرگ و دایه و از خویها حلیم
دلی و آمیزش با مردم و حریص در [illegible] و کتب [illegible] و خوشدلی و دروغ و سخن چین

و فکرت و سخن بسیار و فراخ عیش و بسیار [illegible] و از فعلها [illegible]
و کارهای آب و دلاکی و نان وایی و نخاسی و تعلیم علوم ادبی و ملاحی و از نباتات گیاه
و نی و پنبه و کتان و خربزه و خیار و گندم و جو و انار و انگور و از حیوانها شتر و گاو و
گوسفند و شتر مرغ و بط و ماهی و کلنگ و [illegible] و گنجشک و دراج [illegible] و از معدنها
جز قمر و [illegible] و مروارید و بلور و مهرها و نقره و زاک و مجریات سنگ [illegible] و از آلتها
جامه تن و دست آورنجن و انگشتری و از شهرها موصل و آذربایجان و از مکانها زمینها
و [illegible] و اماکن [illegible] و جویها و درختان فصل بدانکه در این
در این مدلولات بسیار خلاف است بدان سبب که گروهی بعضی [illegible] در صفت
از صفات مدلولی و آن مدلول [illegible] این صفت نسبت کنند [illegible] با هر چه [illegible] آن صفت
از جمله دلایل او است و چون صفات هر مدلولی بسیار است و هر یک خلاف دیگر است
خلاف بسیار شد چنانکه نسبت نی مثلا که [illegible] منسوب قمر است و مدلول او است
از جهت آنکه صفت نی است که در آب [illegible] و در آب بالد و اگر این نیز جهت دارد [illegible]
چون قصب الذریره مدلول زحل خواهد بود و اگر نیشکر است مدلول مشتری و اگر نیزه
بن مدلول مریخ و اگر نیزه لواء ولایت بود مدلول شمس و اگر نی سازنده که بود مدلول
زهره بود و اگر نی قلم بود مدلول عطارد و این شرکت کواکب از روی اسم است
نه از روی حقیقت بدان سبب که حقیقت نیشکر خود حقیقت نیزه است و شرکت
از روی حقیقت نیست که [illegible] هر یک حال [illegible] و لیکن صفات مختلف منسوب بود بکواکب
مختلف چنانکه نمک مثلا بر یک حال است و لیکن بسبب آنکه جوهر زمینی است
منسوب است بزحل و بسبب آنکه گرم و خشک است [illegible] منسوب بود
بمریخ و بسبب آنکه شور است منسوب است بقمر و بسبب آنکه لذت اطعمه از وست منسوب بود
بزهره و بسبب سفیدی منسوب بود بمشتری و بسبب آنکه با همه طبخها آمیزش کند منسوب بود
بعطارد و بسبب آنکه از حرارت شمس زاده است و گرم است منسوب بود بشمس و دیگر بر

پنجم **فصل** در بیان ساعات و صاحبان آن بدانکه ساعت اول از روز
یکشنبه از شمس گرفت و بدین جهة روز یکشنبه منسوب بشمس گشت و ساعت دوم از زهره است
و ساعت سیم از عطارد و ساعت چهارم از قمر و ساعت پنجم از زحل و ساعت ششم از مشتری
و ساعت هفتم از مریخ و بدین ترتیب تا ساعت اول از روز دوشنبه بقمر رسیده و بدان
روز دوشنبه را منسوب بقمر دانسته اند و ساعت اول روز سه شنبه بمریخ رسیده و آن روز را
منسوب بمریخ دانسته اند تا روز شنبه که ساعت اول او بزحل رسیده و آن روز را
بزحل منسوب ساخته اند و همچنین هر شب را که اول ساعت او بکوکبی رسیده آن شب را
بآن کوکب منسوب ساخته اند و ساعت دو نوع است یکی معوج و دیگری مستقیم چنانکه بیان
کنیم و مدار این تقسیمات بر ساعات معوج است **فصل** بدانکه اقلیم اول از زحل است
و دوم مشتری را است و هم برین ترتیب تا هفتم را از قمر است **فصل** بدانکه بعضی
از حکما راس و ذنب را چنان صفت کرده اند که بمثابت کوکب را و گفته اند که راس گرم است و
سعد و زیاده کننده در قوت کواکب و ذنب سرد است و نحس و کم کننده از قوت
کواکب و دلیل است بر خست و دروغ و لجاج و خصومت و حقیقت آنست که چون راس در
جانب شمال است و ذنب در طرف جنوب و قوت شمال در تاثیر بجهت اقلیم ها است
از آنست که قوت جانب جنوب پس هر کوکب که در عقده راس افتد در قوت
او بیفزاید و هر کوکب که در عقده ذنب افتد از قوت او بکاهد **جمله دویم**
در صفت نسبت کواکب بر بروجها که چون کواکب را به بروج نسبت کنند مثلا گویند فلان
کوکب خداوند فلان برج است و آن نسبت بر سه گونه است یکی نسبت کوکب است
بتمامی برج و دیگر نسبت وی است بیکی برج و سیم نسبت وی است بزیادت بر برج
و بدین سبب این را سه تفصیل کنیم **تفصیل اول** در نسبت کواکب بتمامی
بروج و آن نسبت چهار نوع است نوع اول نسبت بیت و آن آنست که اسد را
بیت شمس دانسته اند بسبب موافقت طبع و سرطان را بیت قمر و جوزا و سنبله را

و سنبله را بیت عطارد و ثور و میزان را بیت زهره و حمل و عقرب را بیت مریخ
و قوس و حوت را بیت مشتری و جدی و دلو را بیت زحل و هر کس که درین بیان تعجب کند
او از حقیقت علم نجوم بیخبر است و پیش ازین مذکور شد و اما نسبت وبال هر کوکبی برابر
بیت وی است و آن هفتم برج بیت است چنانکه بیت وبال
آفتاب دلو است و وبال قمر جدی و وبال عطارد حوت و قوس
و حوت بر عکس و ازین دو شکل مفهوم گردد
و بدانکه کوکب قوی تر است در بیت خود همچو آنکس است
که در خانه خود باشد و چون بعض از خانها بعض از دیگرها
موافق تر است بطبع قوت او در آن خانه بیشتر بود
چون قوت زحل در دلو و قوت مشتری در قوس و
قوت مریخ در حمل و قوت زهره در ثور و قوت
عطارد در سنبله و ضعف کواکب در وبال نیز بدان
ضعف آنکس باشد که در زندان بود یا در جایی که مکروه
طبع باشد اما نسبت **قبول** انست که کوکبی در
برجی باشد که او را در آن برج حظی باشد چون نسبت
بیت و شرف و مانند آن یا مزاج او کوکب با مزاج آن برج موافق باشد چون مریخ که
زهره را و امثال آن کوکب از آن برج نهایت ارزانی باشد که در برجی دیگر و اما نسبت
انکار انست که کوکبی در برجی باشد که آن برج او را منکر باشد بدان سبب که او را
در آن برج حظی نباشد نه از ضعف و نه از قوت چون بودن آفتاب در سنبله مثلا
در آن درجه هم که این نسبت بدان درجه تیز برسد پس اثر او در آن برج و در آن درجه
هیچ ظاهر نشود نه بخیر و نه بشر و مثل او چون مثل کسی باشد در شهری غریب که نه کسی او را
شناسد و او هم کسی را نشناسد نه بنیکی و نه ببدی و بعضی گفته اند که انکار در

احکام نفرت دو چیز است از یکدیگر چون نفرت آب و روغن و اثر قبول امیزش
دو چیز است با یکدیگر چون امیزش آب و شیر **تفصیل دویم** در نسبت
کوکب بهر برجی و این دوازده نوع است ا نسبت شرف ب نسبت هبوط ج
نسبت حد د نسبت وجه ه نسبت دریجان و نسبت اورجان ز نسبت
نه بهر ح نسبت دوازده بهر ط نسبت هفت بهر ی نسبت نیم بهر یا نسبت
طرتوبه محترقه یب نسبت جوزبهر هر یک اما نسبت **شرف** انست که شرف
افتاب بنوزده درجه حمل است و شرف قمر در سه درجه ثور و شرف زحل به بیست و یک درجه
میزان و شرف مشتری به پانزده درجه سرطان و شرف مریخ به بیست و هشت درجه جدی است
و شرف زهره به بیست و هفت درجه حوت و شرف عطارد به پانزده درجه سنبله و شرف
راس به سه درجه جوزا و شرف ذنب به سه درجه قوس و شرف از اول برج است
تا ان درجه و چون بگذرد روی در ضعف نهد و بعضی همان یک درجه را شرف دانند
و بسر و بعضی تمامی برج را شرف دانند و بعضی گویند که هر کوکب را که از درجه شرف
حرکت بود که چون بان حد رسد منقطع گردد و او حد از افتاب تا بیست و یک درجه حمل
و قمر را تا بیست و سه درجه ثور و مشتری را تا بیست و شش درجه سرطان و مریخ را
تا اخر جدی و زهره را تا دوازده درجه حوت و عطارد را تا بیست و یک درجه سنبله و اما
نسبت **هبوط** انست که هبوط هر کوکب در هفتم برج شرف وی است چنانکه هبوط
در نوزده درجه میزان است و باقی بر همین قیاس و مراد انکه قوت کوکب در بیت شرف
چون قوت کسی است که ان کس در جای بود که او را بسبب ان جای عز و شرف و فضیلت
بیش بود از دیگران و ضعف کوکب در بیت هبوط چون ضعف ان کس است که در جای
بود که بسبب ان جای او را هبوط منزلت و اتضاع قدر حاصل اید اما نسبت **حد**
انست که هر برجی را به پنج قسم مختلف کرده اند و هر قسمی را بکوکبی از خمسه منسوب ساخته
و ان را حد ان کوکب نام کرده اند و ان کوکب را خداوند ان حد نام کرده اند

شمس قمر زحل مشتری مریخ زهره عطارد

و قوت کوکب در حد بمنزلت قوت کسی است که در جای بود از ملک و املاک خود و قول
تر ترین قول اهل مصر است و انرا حدود مصریان گویند و در این جدول ثبت شد

جدول حدود مصریان

برج					
ح	مشتری و	زهره یب	عطارد ک	مریخ که	زحل ل
ا	زهره ح	عطارد ید	مشتری کب	زحل کز	مریخ ل
ب	عطارد و	مشتری یب	زهره یز	مریخ کو	زحل ل
ج	مریخ ز	زهره یج	عطارد یط	مشتری کو	زحل ل
د	مشتری و	زهره یا	زحل یح	عطارد کد	مریخ ل
ه	عطارد ز	زهره یز	مشتری کا	مریخ کح	زحل ل
و	زحل و	عطارد ید	مشتری کا	زهره کح	مریخ ل
ز	مریخ ز	زهره یا	عطارد یط	مشتری کد	زحل ل
ح	مشتری یب	زهره یز	عطارد کا	زحل کو	مریخ ل
ط	عطارد ز	مشتری ید	زهره کب	زحل کو	مریخ ل
ی	عطارد ز	زهره یج	مشتری ک	مریخ که	زحل ل
یا	زهره یب	مشتری یو	عطارد یط	مریخ کح	زحل ل

اما نسبت **وجه** انست که هر برجی را سه قسم کرده اند متساوی هر یک ده درجه و بکوکبی
منسوب ساخته اند و طریق وجه انست که قسم اول از هر برجی را بصاحب این برج داده اند
و قسم دویم را بکوکبی که در زیر اوست و قسم سیم را بکوکبی که در زیر دویمی است مثلا
ده درجه اول حمل از مریخ است که صاحب حمل است و ده درجه دیگر شمس راست و ده درجه
اخر زهره راست و باقی بر همین قیاس بر ترتیب افلاک تا سی و شش قسم تمام درجه اخر حوت از مریخ است

حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله
میزان عقرب قوس جدی دلو حوت

اما نسبت **دریجان** انست که همان طریق به نه قسم کنند و قسم اول از هر برجی را
بصاحب این برج دهند و قسم دویم بخداوند نهم ان برج دهند مثلا قسم اول حمل از
از مریخ است و قسم دویم از شمس و قسم سیم از مشتری و باقی بر همین قیاس و جدول ان ثبت است

حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس
جدی دلو حوت

امانسبت دوازدهانی طریقی است که هم چنانکه هر کوکبی هر برجی را سه قسم کرده است
و قسم اول هر برجی را بصاحب نفس برج دهند و قسم دوم را بکوکب فوق و سیم را
بکوکب فوق دو بعین بر خلاف وجه که از زیر قسمت کرده شد چنانکه مثلا قسم اول
حمل از مریخ است و دوم از مشتری و سیم از زحل تا دور بروج و کواکب تمام شود

حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان

عقرب قوس جدی دلو حوت

و قوت هر کوکبی که درین قسمها در قسم خود بیش تر از آنکه در جای بیش که بارها
در آنجا بیش و جزوی که غیر بیش دو قوت و جه قوی تر است و آنکه در جا ن ضعیف تر و در جای
میانه و این قسمتها و نسبتها در استخراج حمید و جهی دارد و طایفه از اهل هند و بابل
گفته که با هر قسمی ازین اقسام صورتی و صنفی طلوع می کند که دلیل است بر مشکله یا صنعتی
و در باب صور تنها اختلاف عظیم است اما قول و میان فهم تر دیگر است
زیرا که می گویند که با هر قسمی ازین اقسام جزوی از اجزای آن چهل و هشت صورت
فلک طلوع می کند و بطلمیوس تیر هر برجی را به قسم که برای احکام تغایر است و بار قسمی
از هر برجی حکمی نهاده و هر نیمه شبانه روزی را تیر حکمی نهاده اما نسبت دوازدهی
آنست که هر برجی را دوازده قسمت نهاده اند و هر قسمتی را بهری گویند و بکوکبی منسوب
ساخته اند و طریق آنست که بهر اول که آن دو درجه و نیم است از صاحب برج است
و دو درجه و نیم دیگر که قسم دوم است از صاحب برج دوم و بهر سیم از صاحب برج سیم
بر ترتیب بروج و اگر خواهی که خداوند هر درجه را بدانی از هر برجی آن مبلغ را در دوازده
ضرب کن آنچه حاصل آید برسی قسمت کن و آنچه حاصل آید کم از سی باشد یا صحیح گیر و بسی که
چند برج شده از آن برج حساب کن بهر جا که رسد بنگر که صاحب آن برج کیست
همان عددی که پیش از ضرب داشتی از آن برج آن شمر که نسبت دوازدهی در آنجا است
مثلا خواستیم که هفده درجه سنبله را بدانیم که خداوند وی کیست به نسبت دوازدهی

هفده را در دوازده ضرب کنیم دویست و چهار حاصل شد سی سی طرح کنیم شش
باقی ماند پس شش برج گرفتیم و سی و چهار زاید بود از اهم یک برج گرفتیم هفت
برج شد و برج هفتم از سنبله حوت است و صاحب این مشتری پس مشتری خداوند درجه هفدهم
است از سنبله به نسبت دوازدهی چون مشتری در هفدهم درجه سنبله باشد در دوازده
بهر خود بود و قوت هر کوکبی که در دوازده بهر خود بیش تر از آنکه قوت آنکس بیش در ساعت خانه
خویش و قسمت دوازده بهر از نصیب دوازده برج است و این را اثنا عشریه نیز گویند

جدول اثنا عشریه

حمل	١	٥	٩	٦	٤	٤	٥	٣	٧	٨	٨	٧
ثور	٥	٩	٦	٤	٤	٥	٣	٧	٨	٨	٢	٣
جوزا	٤	٦	٤	٤	٥	٣	٧	٨	٨	٢	٣	٥
سرطان	٦	٤	٤	٥	٣	٧	٨	٨	٢	٣	٥	٤
اسد	٤	٤	٥	٣	٧	٨	٨	٢	٣	٥	٤	٦
سنبله	٤	٥	٣	٧	٨	٨	٢	٣	٥	٤	٦	٤
میزان	٥	٣	٧	٨	٨	٧	٣	٥	٤	٦	٤	٤
عقرب	٣	٧	٨	٨	٧	٣	٥	٤	٦	٤	٤	٥
قوس	٢	٨	٨	٧	٣	٥	٤	٦	٤	٤	٥	٣
جدی	٨	٨	٧	٣	٥	٤	٦	٤	٤	٥	٣	٧
دلو	٨	٧	٣	٥	٤	٦	٤	٤	٥	٣	٧	٨
حوت	٧	٣	٥	٤	٦	٤	٤	٥	٣	٧	٨	٨
	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت

اما نسبت نهبهر آنست که هر برجی را نه قسمت کرده اند و هر قسمی را بکوکبی منسوب کرده

وطریق نهبهر انست که بنگر که هر جزوی ان برج از کدام مثلثه است بهر اول از ان

برج خداوند برج منقلب را ده و بهر دوم خداوند دوم برج منقلب را ده و بهر سیم خداوند

برج سیم منقلب را ده و همچنین بر توالی بروج می رود تا بهر نهم خداوند برج نهم را رسد

که برج سیم بنز از مثلثه مثال برج ثور چنین از مثلثه خاکی است بهر اول او از زحل

است که خداوند برج منقلب است ازین مثلثه و ان برج جدی است و بهر دوم هم از زحل

که خداوند دلو است و بهر سیم مشتری راست که خداوند حوت است و بهر چهارم مریخ

راست که خداوند حمل است و بهر پنجم از زهره است که خداوند ثور است و بهر ششم از

عطارد است که خداوند جوزا است و بهر هفتم از قمر است که خداوند سرطان است و بهر

هشتم از شمس است که خداوند اسد است و بهر نهم عطارد راست که خداوند سنبله است

و برج سنبله برج سیم ازین مثلثه است و بر این قیاس و اهل هند را اعتقادی عظیم به نهبهر است

تا ان حد که هر کوکب در خانه خود بود و در نهبهر خود بود گویند قوت ان از همه کواکب

بیشتر و حظ او از همه سعادت افزونتر است و جدول شرح این انموذج است

برج	۱		۲		۳		۴		۵		۶		۷		۸		۹	
حمل	جك	خ	وم	ه	ی	د	یجك	ر	یوم	ش	ك	د	کجك	ه	کوم	خ	ل	ی
ثور		ل		ل		ی		خ		ه		د		ر		ش		د
جوزا		ه		خ		ی		ل		ل		ی		خ		ه		د
سرطان		ر		ش		د		ه		خ		ی		ل		ل		ی
اسد		خ		ه		د		ر		ش		د		ه		خ		ی
سنبله		ل		ل		ی		خ		ه		د		ر		ش		د
میزان	جك	ه	وم	خ	ی	ی	یجك	ل	یوم	ل	ك	ی	کجك	خ	کوم	ه	ل	د
عقرب		ر		ش		د		ه		خ		ی		ل		ل		ی
قوس		خ		ه		د		ر		ش		د		ه		خ		ی
جدی		ل		ل		ی		خ		ه		د		ر		ش		د
دلو		ه		خ		ی		ل		ل		ی		خ		ه		د
حوت	جك	ر	وم	ش	ی	د	یجك	ه	یوم	خ	ك	ی	کجك	ل	کوم	ل	ل	ی

اما نسبت هفت بهر انست که هر برجی را بهفت قسم کرده اند و هر قسمی را بهر کوکبی

دیگر منسوب ساخته اند و طریق انست که بهر اول از هر برجی را بصاحب این برج داده

و بهر دوم بکوکب تحت او به ترتیب افلاک چنانکه رسد اول ثور از زهره است

و بهر دوم از عطارد که فلک او تحت فلک زهره است و بهر سیم از قمر است و بهر چهارم

از زحل است و پنجم از مشتری و بر این قیاس و قوت هر کوکبی در هفت بهر است چنانکه

در نهبهر گفته شد در مرتبه خود شد اما نسبت نیم بهر انست که نیمه اول از هر برجی که مذکر است

از شمس است و نیمه اخر از قمر و نیمه اول از هر برجی که مونث است از قمر است و

نیمه اخر از شمس پس قوت شمس در نیمه اول برجهای مذکر بیشتر از قوت قمر در نیمه اول برج

مونث و این مذهب هند است طریقه محترقه نزد جمهور مخصوص است بقمر و طایفه

شمس را با قمر شریک ساخته اند و این طریقه از نوزده درجه میزان است که درجه هبوط

شمس است تا سه درجه عقرب که هبوط قمر است و چون نیرین درین درجات باشند

خاصه قمر ضعیف حال باشند و مثل ضعف انکس بود که در طریقه محترقه است یعنی راه

سوزان بسبب انکه در دو طرف این درجها درجه هبوط نیرین است و کواکب دیگر

درجات غایت است و بعضی گفته اند که هر کوکبی را درجه طریقه محترقه است چنانکه

شمس را دلو و میزان است و قمر را عقرب و میزان و زحل را حمل و جدی و مشتری را

اسد و سنبله و مریخ را ثور و میزان و زهره را عقرب و جدی و عطارد را جدی و حوت

فصل عقده جوزهر هر یک سیاره شده هرگاه کوکبی در عقده جوزهر خود باشد خاصه

در عقده ذنب خاصه نیرین تمدید است انکس بیش در قیدی العقد و تقیید کرده و بعد است

و خانه است ماند تفصیل سیم در نسبت کواکب بر ایات از برجی نسبت کواکب

بر ایات از برجی دو گونه است یکی نسبت مثلثه و دیگر نسبت ولایت اما نسبت مثلثه

دو قول است یکی قول اهل تحقیق است و دیگری قول عامه اهل تنجیم که مشهور و مقبول است

و نزدیک اند قول اهل تحقیق انست که سه برج از مثلثه را یکی خداوند است برزود

در بیت دیگری و هر دو را یکی شریک است چنانکه مثلثهٔ آتشی را از روز شمس است
و شب مشتری و شریک هر دو زحل است و مثلثهٔ خاکی را از روز زهره و شب قمر و شریک
هر دو مریخ و مثلثهٔ هوایی را از روز زحل است و شب عطارد و شریک هر دو مشتری و مثلثهٔ
آبی را از روز زهره و شب مریخ و شریک هر دو قمر و قول مشهور آنست که هر سه کوکب
خداوند بر حیث از مثلثه چنانچه روز مقدم است و شب متوخر هر دو و شب مقدم
و روز متوخر و شریک متاخر هر دو و در قوت کوکب اول در مثلثهٔ خود قوی‌تر است
تجربه کرده است که در شهری دیگر بعینه ابا هوا از آن شهر موافق مزاج آن شخص بود و قوت کوکب
دویم تمام‌تر وقت رفیق اکثر بیش در آن شهر و قوت کوکب شریک تمام‌تر از قوت خادم
هر دو بین **اما نسبت ولایت** آنست که از اول اسد تا آخر جدی ولایت آفتاب است
و از اول دلو تا آخر سرطان در ولایت ماه و قوت ولایت اضعف همه قوتها
و در ولایت هر یک زحل در مقابل بیت وی است و یک بیت مریخ از تربیع وی
یک بیت مشتری در تثلیث وی و یک بیت زهره در تسدیس وی و یک بیت عطارد
... قطع است و آن دلیل صداقت سعود است و عداوت نحوس نیز بیش از او و سقوط
عطارد خارج از محل صداقت و عداوت است و نیز دلیل است که در ولایتی چند دوست
و دشمن توان بود و عامهٔ منجمان از این استدلال کرده‌اند که نظر مقابله و تربیع نظر
عداوت است و نظر تسدیس و تثلیث مودت و تربیع مریخ قوی‌تر است از مقابلهٔ او
و مقابلهٔ زحل قوی‌تر است از تربیع وی **جملهٔ دویم در صفات حرکات سیاره**
بدانکه چون حرکات سیاره سه نوع است طولا و عرضا و فوقا چنانکه مذکور شد پس
صفات حرکات هم بر سه نوع است اما حرکت طول بر دو وجه صفت کنند یکی از جهت
استقامت و دیگری سرعت و بطو و رجعت کوکب بمنزلهٔ بیماری است با بحران
و استقامت بمنزلهٔ تندرستی و چنانچه بیماری با بحران باشد وقت رجعت روز بحران است
و حالت بحران همچنین رجعت را اینهمه است و اول اینچ دقت وقت اقامت جرم

و چنین ابتدای بیماری رجعت است پس وقت رجعت اول است چون وقت مرض آمدن بیمار
وقت میانهٔ رجعت است چون وقت اشتهای بیماری و وقت رجعت دویم است چون
وقت انحطاط بیماری و وقت اقامت استقامت چون وقت انقضای بیماری و روز
مقابلهٔ علوی و احتراق سفلی در میان رجعت چون روز بحران است و حالت مقابله و
احتراق چون روز بحران است و چون این مثال معلوم شد صفت قوت و ضعف کوکب در وقت
استقامت و اوقات رجعت بر این مثال است **اما سرعت و بطو** بدانکه سرعت حرکت
دلیل قوت کوکب است و بطو دلیل ضعف و توسط دلیل توسط میان هر دو که سرعت
از قوت طبیعت و حرارت مزاج زاید است و بطو از ضعف و برودت مزاج زاید و توسط
از توسط **اما حرکت عرضی** و حرکت عرضی را شمالی و جنوبی صفت کنند و شمالی
دلیل قوت است خاصه که حرکت صاعد بود برای آنکه در صعود حرکه شمالی کوکب بر سمت
عمارت عالم گردد و جنوبی دلیل ضعف است خاصه که حرکت صاعد بود برای آنکه از صعود حرکه
جنوبی دلیل ضعف ... کوکب در غایت دوری افتد از سمت عمارت عالم و از اینجهت گفته‌اند
که شمال از بروج تمثیلت جانب راست است از بدن و جانب جنوب تمثیل چپ و هر کوکب
بر منطقه بین قوت او بذات بیش از آن شود که شمالی چنانکه قوت روح در دل بیش
از آنست که در جانب راست و قوت روح در جانب راست بیش از آن بود که در جانب
چپ بود **اما حرکت فوقی** و این حرکت را بالصعود و هبوط صفت کنند و صعود دلیل قوت
ذات است و یبوست مزاج و هبوط دلیل ضعف است و رطوبت مزاج و غایت قوت
وقت رسیدن وی است بذروهٔ فلک اوج و ذروهٔ فلک تدویر با فضلیت برد ذروه
فلک اوج از آن اولی که ذروهٔ فلک تدویر بلندتر است از فلک اوج و کوکب در ذروه
تدویر نزدیکتر است و ذروهٔ اوج را فضل کمال است بر ذروهٔ تدویر از جهت
که وجهیت که در ذروهٔ اوج کوکب محترق نشود و در ذروهٔ تدویر در جهت است
که کوکب محترق شود و احتراق غایت ضعف است و غایت ضعف وقت رسیدن

و بنطقه ... [illegible]

کوکب است بنقطهٔ حضیض خصوصاً در حق سفلیه از آن سبب که سفلیه در نقطهٔ حضیض نزدیکتر
همچنان محترق گردد که در نقطهٔ ذروه و علوی در نقطهٔ حضیض بمقابلهٔ آفتاب نزدیک و علامت
توسط میان ضعف و قوت رسیدن ویست بآخر نطاق اول و اول نطاق چهارم
و هبوط بسبب زیادت شدن نور و قدر کوکب است فضیلت داده بر صعود که بسبب نقصان
نور و قدر کوکب است پس اثر هبوط در قوت جسم و معاش است و اثر صعود در قوت
روح و جاه **جملهٔ چهارم در صفت نسبت کواکب سیاره بهیئات فلک** و این نه
نوع است ا اقبال ب ادبار ج توسط د تذکیر ه تانیث و فرح ز قوت ح
حیب ط حیز ی تیامن یا تیاسر **اما اقبال** بودن کوکب است در وتدها و از
از اوتاد **ادبار** بودن کوکب است در زایل وتد و توسط میان اقبال و ادبار بقدر
قرب و بعد ویست از درجهٔ این نهایا و قدر بهتر و بدتر این نهایا **اما تذکیر** بودن
کوکب است در ربع مذکر و تانیث بودن کوکب است در ربع مؤنث و قول محققان
آنست که چون کوکب مذکر در ربع مذکر یا برج مذکر افتد قوت او بیک درجه و همچنین
کوکب مؤنث در ربع مؤنث و اگر کوکب مذکر در ربع مؤنث افتد یا برج مؤنث
خوش گردد و کوکب مؤنث چون در ربع مذکر افتد یا برج مذکر ستوده نگردد **اما فرح**
فرح شمس در نهم طالع است و فرح قمر در سیم و فرح زحل در دوازدهم و فرح مشتری در
یازدهم و فرح مریخ در ششم و فرح زهره در پنجم و فرح عطارد در طالع و فرح را طرب
نیز گویند و معنی آنست که چون کوکب درین مواضع باشد صاحب طالع را از آثار آن فرح
و طیب نفس بهم رسد **اما قوت** بدانکه قوت آفتاب بذات در عاشر است و قوت ماه
در سابع و قوت زحل در ثامن و قوت مشتری در ثانی و قوت مریخ در ثالث و قوت
زهره در سابع و قوت عطارد در تاسع و فرق میان فرح و قوت آنست که از بودن
کوکب در بیت فرح مولود شادمان گردد و از بودن وی در بیت قوت قوت مولود قوی گردد
بدان دلیل که سعادت مولود از شمس است لیکن بودن وی زیر زمین تا نظر موت

موت نکند و کمال مودت نظر تثلیث و تسدیس و تثلیث شمس زیر زمین جز از نهم
و عاقبت قوت شمس آنگاه است که در میان آسمان باشد و آن جز در دهم و عاشر نباشد **اما حیز**
بودن کواکب مذکر است در نیمهٔ روز بر فلک و چون بالای زمین در برج مذکر باشد حیز باشد و بودن کوکب
مؤنث است در نیمهٔ شب و چون بالای زمین در برج مؤنث باشد او را حیز خوانند و چون مریخ مذکر است
و شب و اگر در برج مؤنث بود که در نیمهٔ شب در حیز بود قوی‌تر است از حیز و بوده دلیل
قوت و غلبه است **اما تیاسر و تیامن** تیامن آنست که چون کوکبی در وتد عاشر باشد
و مطرح شعاع هر دو تسدیس و هر دو تربیع وی زیر زمین باشد دلیل قوت و سعادت بزرگ است
و آن کوکب را ذوالیمینین خوانند و اما تیاسر آنست که کوکبی در وتد رابع باشد و مطرح
شعاع هر دو تسدیس و هر دو تربیع وی بر زمین باشد دلیل ضعف و نحوست و قلت و آن
کوکب را ذوالیسارین خوانند و ذوالیمینین همیشه غالب باشد و ذوالیسارین همیشه مغلوب
به آن سبب که قوت ذوالیمینین بمنزلهٔ قوت آنکس است که هر دو دست او راست باشد
دست راست باشد و ضعف ذوالیسارین بمنزلهٔ ضعف آنکس است که هر دو دست او
ضعف دست چپ دارد **جملهٔ پنجم در نسبت بعضی از کواکب سیاره ببعضی** نسبت بعضی
از کواکب ببعضی دو نوع است یکی نسبت اتصال و دیگری نسبت جز اتصال و بدین
این جمله را دو تفصیل کردیم **تفصیل اول** در نسبت اتصال و بیان آن که اتصال
دو گونه است نظری و جرمی و نظری پنج نوع است قران و تسدیس و تربیع و تثلیث
و مقابله و از همه اتصالها قران قوی‌تر است پس مقابله پس تربیع پس تثلیث
تثلیث پس تسدیس پس هر یک موصوفست بدو صفت یکی کلی ضروری و دیگری جزوی
اتفاقی اما صفت کلی ضروری آنست که قران دلیل موافقت و مودت است میان
دو کوکب مقارن لیکن آن کوکب که همراه او باشد در قران غالب آید و دیگری مغلوب
و اثر مزاج غالب ظاهر گردد و بدان سبب غالب را مستولی خوانند و این حکم در حق
جز آفتاب است بدان سبب که آفتاب با هر کوکب که قران کند او غالب آید و او کوکب

جنوب ازان جهت که محترق گفته و محترق را حکم دیگرست چنانکه در تفصیل دوم بیان کنیم
و تسدیس نیمه سعادت و نیم دوستی است و تربیع دلیل کینه است و نیم دشمنی و تثلیث دلیل
سعادت و تمام دوستی است و مقابله دلیل کینه است و تمام دشمنی و سعد اندک ضررست
چنانکه دوستی نحس اندک نفع و دانسته باش که همیشه سبک سیران بگران روان پیوندند و در
پیوستن سبک سیر را دفع تدبیر خوانند و گران رو را قابل تدبیر و اما صحبت
جزوی اتفاقی بسیارست و یکی ازان قوت و ضعف است و قران از روی قوت
و ضعف بسیارست سه نوع است یکی قوی و دیگری ضعیف و سیم متوسط اما قوی آنست
که درجه و دقیقه هر دو کوکب در طول برج و عرض و جهت عرض یکی باشد و چون قران چنین
بود زیرین بالایی را بپوشد و بالایی زیرین را منکسف شود اما ضعیف آنست که درجه
و دقیقه هر دو یکی باشد در جهت عرض و در طول مختلف باشد اما متوسط آن بود که در طول
باشد و در عرض یا جهت عرض مختلف باشد اما تثلیث و تسدیس نیز هر یک سه نوع است
ضعیف و متوسط قوی آنست که از جهت نظر سبک سیر ایمن باشد و مطرح شعاع
هر یک موضع جرم دیگری باشد و ضعیف آنست که جهت نظر اسیر باشد و مطرح شعاع هر یک
موضع جرم دیگری نباشد و متوسط آنست که جهت ایمن باشد لیکن یا مطرح شعاع یکی موضع جرم
دیگری نباشد یا مطرح شعاع هر یک موضع باشد لیکن جهت اسیر باشد اما تربیع و مقابله نیز
هر دو نوع است قوی و ضعیف تربیع قوی آنست که
هر دو نوع عرض را یک جهت بود لیکن یکی صاعد باشد و دیگری هابط بود تربیع ضعیف آنست
که جهت نظر اسیر باشد اما مقابله قوی که هر دو را عرض نباشد و اگر باشد هر دو نوع عرض در
یک جهت بود لیکن یکی صاعد بود و دیگری هابط و مقابله ضعیف که بخلاف این بود
دیگر دفع قوت آنست که کوکبی در حظ بود از حظوظ خود و قوی حال بود چون
بکوکبی پیوندد قوت خود او را دهد و اگر هر دو در حظ باشند چنانچه ماه در سرطان
و عطارد در سنبله هر یک قوت خود را بهم دهند و آنرا دفع قوتین خوانند و اما

دفع طبیعت آنست که کوکبی در خط دیگری باشد و چون بصاحب آن خط پیوندد طبیعت خود
او را دهد و اگر هر یک در خط دیگری باشد چنانکه ماه در سنبله و عطارد در سرطان هر یک
طبیعت خود را بهم دهند و این را دفع طبیعتین خوانند و اگر هر یک در حظ خود
باشند و بهمدیگر پیوندند آنرا دفع قوت و دفع طبیعت خوانند و دفع طبیعت قوی ترست
از دفع قوت زیرا که دفع قوت جزوی است از طبیعت و اینهمه دلیل قبول کارهاست
و تمام شدن حاجتها و حظوظ پنج گونه است خانه و شرف و مثلثه و حد و وجه و اعظم
از همه خانه است پس شرف پس مثلثه پس حد پس وجه دیگر قبول و انکارست و قبول
دو نوع است مطلق و مقید مطلق آنست که کوکبی بصاحب خطی پیوندد از خط او چنانکه قمر
از حوت بمشتری پیوندد یا مشتری از میزان بزحل پیوندد و صاحب خط آن اتصال را
از کوکب قبول کند اگرچه بنظر عداوت باشد و بدان منزلت است که کسی غایب از خانه خود
یا از جایی از جایهای او حاضر آید و مقید آنست که شمس و زهره و عطارد را قبول کنند بی
اتصال چون در بیت یا در شرف ایشان باشد و قمر را قبول کنند در هر برجی که باشد و نحس
از هیچ خطی قبول نکنند کوکبی را اگر بیت یا شرف خود اما انکار آنست که یکی از وبال
یا هبوط دیگری باشد و بدو پیوندد و اگر هر یک در وبال یا هبوط دیگری باشد و بیکدیگر
پیوندند آن انکار از هر دو جانب بود چنانکه زحل در عقرب و قمر در اسد تربیع هم
و اگر کوکبی بکوکبی دیگر از صاحب بیت یا شرف او بود بمنزلت قبول بود و اگر از صاحب
وبال یا هبوط وی بود بمنزلت انکار باشد و قبول دلیل قبول کارهاست و برآمدن
حاجتها و انکار دلیل رد کارهاست و بازماندن حاجتها دیگر رد است و آن آنست
که چون کوکبی ضعیف باشد بسبب فراهم آمدن احتراق و رجعت و وبال و هبوط و ماننده آن
و در این حال کوکبی بدو پیوندد او این کوکب را رد کند از غایت عجز خود چنانچه بیماری که خود
درمانده باشد و یکی به پرسیدن او آید مثلا ماه بعطارد پیوندد و عطارد را جای
باشد در راجعه و رجعت و این غایت کینه است و غایت کینه است را تهمت

کند

ماند کوکب منحوس با منهم و نیز گفته اند که اگر کوکب سلیم با محترق شد پس صنعت دیگر هم نشو
بیاید نیست کار رجعت و احتراق هر یک نحوست قوی است خاصه احتراق و رد دلیل فساد
کارهاست واگر کوکب متصل بکوکب منهم دافع طبیعت شد بلدافع قوت و هر دو وزر
باشند یا یک در وتد و دیگری در مایل وتد شد اول کار صلاح نماید و آخر تباه شود و اگر بخلاف این
شد فساد زیاده شود خاصه که اتصال بر طریق انکار بود و دیگر رد نور است و رد نور دو
نوع است یکی آنست که میان دو کوکب گران رو اتصالی بود شد و از دیگری منصرف شده
باشد چون کوکبی سبک رو بهر دو پیوندد نور آن که اول بدو پیوندد با دیگری رد کند و اتصال
میان آن دو گران رو از سر او شده و حکم اتصال تازه کند نوع دیگر آنست که در اختیار
با حکمی باید که نور دو کوکب بر درجه معین افتد از درجات تسییر و جز آن و غرض آن
اختیار بان حکم بر آید چون منعقد شد کس هر دو کوکب یکدیگر گران رو پیوندد و آن کوکب
نور بر آن درجه افکند و نور هر دو سالار دکه شد بدان درجه و آن تمر له افتادن نور آن [illegible]
شد بر آن درجه بسبب حصول غرض و دیگر جمع نور است و جمع پیوستن کواکب سبک رو است
که یکدیگر را نه بینند بستاره گران رو تا این ستاره گران رو نور هم را جمع کند و بدان
منزلت شود که هم قران کرده باشند اگرچه یکدیگر را نمی بینند دیگر منع نور است و منع
دو نوع است یکی آنست که دو ستاره در یک برج باشند یکی سبک رو در اوایل برج و
دیگری گران رو در اواخر برج و سیم میانه رو در میانه برج چون سبک رو نور بر آن
روا افکند برای اتصال میانه رو او را منع کند تا نخست بدو پیوندد و بعد از آن
بگران رو نوع دیگر آنست که اگر گران رو و سبک رو یک برج باشند و متصل
بقران و سبک رو دیگر در برج دیگر بود ناظر بدو و درجه هر دو سبک رو یکی چون آن
سبک رو که ناظر است که خواهد بگران رو پیوندد این سبک رو که مقارن است منع
ناظر را بفضیلت قران تا نخست او قران کند پس ناظر اتصال کند و منع دلیل قوت
مانع است و ضعف [illegible] و دیگر قوت است و قوت آنست که سبک روی خواهد

روی خواهد که بگران روی پیوندد که در آخر برجی شد پیش از آنکه پیوندد او از آن
برج بیرون آید و آن سبک رو بدیگری پیوندد و پیوستن آن گران رو از آن فوت
شود و آن دلیل فوت کارهاست و دیگر اعتراض است اعتراض آنست که کوکبی
گران رو در میانه برجی شد و میانه روی در اوایل آن برج و سبک روی در آخر
آن برج و چون میانه رو خواهد که بگران رو پیوندد و سبک رو راجع بگران او پیوندد
و از آن در گذرد و پس از روی میانه رو آید و معترض شود میان میانه رو و گران رو
و آن دلیل اعتراض است در کارها و دیگر قطع است و قطع دو نوع است یکی آنکه
سبک روی در اول برجی شد و میانه روی در میان آن برج و گران روی در اواخر آن برج
چون سبک رو خواهد که بمیانه رو پیوندد و میانه رو از گران رو در گذرد و نور سبک رو
از آن منقطع کند بدان سبب که گران رو و میانه رو را سبک رو قاطع آید نوع دیگر
آنست که سبک روی در میان برجی بود و گران روی در اواخر آن برج و میانه روی
در اول برجی دویم و راجع چون سبک رو خواهد که بگران رو پیوندد میانه رو راجع
باز گردد و بگران رو پیوندد و نور سبک رو را بگران رو قطع کند بدان سبب که
میانه رو را فضیلت است بر سبک رو و قطع دلیل قطع امید است و دیگر انتکاث
است و انتکاث آنست که سبک روی خواهد که بگران روی پیوندد و چون اتصال
تمام کند اگر سبک رو مستقیم بود راجع گردد و اگر راجع بود مستقیم گردد و آن
اتصال باز افتد و منعکس گردد و آن دلیل باز افتادن کارهاست و دیگر نقل
نور است و این نیز دو گونه است یکی آنکه چون سبک روی بمیانه روی پیوندد
و میانه روی بگران روی پیوندد پس آن میانه رو نور سبک رو را نقل کند بگران
رو دهد و میانه سبک رو و گران رو فلاح اتصال افتد اگرچه متصل نباشند بیکدیگر
و نوع دیگر آنست که چون سبک روی بگران روی پیوندد و از و باز گردد و بدیگری
پیوندد نور او را نقل کند و بدو دهد و میان [illegible] اتصال

قایم گفته اگرچه متصل نباشند بیکدیگر **دیگر مرادفه است** و مرادفه انست که کوکبی ساقط شود
پس در اثر او دیگری ساقط شود و بهم پیوندد و ان دلیل تراخی کارهاست و اگر بهم
قبول کنند دلیل صلاحیت کارهاست بر اثر تراخی و اگر انکار کنند دلیل فساد
و تراخی است **و دیگر نقل و مکافات است** و نقل انست که چون کوکبی در درجه
هبوط یا در درجه وبال افتد کوکبی دیگر از دوستان وی بروی پیوندد و او را ازان درجه
هبوط یا وبال برآورد و دست گرفته مکافات این نقل هم بر بیوجه است و دلیل
نجات است از هلاکت **و دیگر فتح الباب است** و فتح الباب انست که دو ستاره
که خانهای ایشان مقابل هم باشند بیکدیگر پیوندند و ان دلیل باران و باد و تغییر هوا است
و این فتح الباب لفظ اسلامی است و نجومی نیست و سبب استعمال این لفظ در نجوم
انست که گر منجمی گفتی چون فلان کوکب بفلان کوکب پیوندد باران ببارد و برای انکه
خانهای ایشان برابر هم است فقهای اسلام انرا انکار کرده اند بحکم چند آیه که امده است
پس منجمان برای دفع انکار تمسک باین آیت جستند قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر
و این اتصال را فتح الباب نام کرده اند **و دیگر مقارنه است** و مقارنه انست که میان
دو کوکب مقارنه افتد اما مقارنه نباشد بسبب انکه یکی در اخر دقیقه برجی بود و یکی در اول
دقیقه برجی از دوم و عرض هر دو مختلف باشد یا یکی را عرض بود و دیگری را عرض نبود پس
ازان روی که هر دو در دو دقیقه اند که مقارب یکدیگر اند میان ایشان مقارنه است
نه مقارنه بسبب تغایر برجیت و اختلاف عرض میان ایشان قاطع است مقارنه نیست
و اگر خلاف عرض نباشد حکم کنند بقران اگرچه تغایر برجیت باشد **و دیگر خلاء سیر است**
و خلاء سیر انست که کوکبی در اواخر برجی باشد و بکوکبی پیوندد و چون باخر برج رسد
بکوکبی دیگر پیوند نکند و سیر او خالی گفته از اتصال کوکب واو دلیل خوف و بطالت بود
و دیگر بعد اتصال است و او دور ماندن کوکب است در اواخر برج از اتصال
دیگر کوکب [illegible] دلیل خوف است **و دیگر وحشت سیر است** و او رفتن کوکب

کست

کوکب است در تمامت برجی چنانکه هیچ کوکب نپیوندد و این اتفاق بعید نماید مگر ماه را
و ان دلیل وحشت و نفرت است **فصل در اتصال [illegible]** و ان دو نوع است چنانکه
بیان گوییم یکی اتفاق قوت است و دیگری اتفاق طبیعت و هر دو دلیل موافقت
و مسارت است و چون اتصال تربیع با اتصال اتفاق است فراهم آید چنانکه مثلا در ۱۵
درجه ثور باشد و دیگری در ۱۵ درجه اسد و ان دلیل بر موافقت است و اشتی از وجهی و
مخالفت و جنگ از وجهی چنانچه در مقارنات گفته **تفصیل در نسبت جزو اتصال**
نسبت جزو اتصال بسیار است و معظم تر همه نسبت ماه و متحیره است با افتاب
و ماه را ازان وقت که از افتاب جدا شود و دیدار دهد مزاج او تر است تا
تربیع اول و از تربیع اول گرم است تا استقبال و از استقبال خشک است تا تربیع
دوم و سرد است تا اجتماع بسبب زیادت و نقصان نور و متحیره بر عکس است و بدانکه
از اول دیدار تا اقامت رجعت متحیره تر اند و از اقامت رجعت تا میان
رجعت گرم اند و از میان رجعت تا اقامت استقامت خشک اند و از اقامت
استقامت تا تحت الشعاع سرد اند و رفتن به تحت الشعاع دلیل پیری و کهنگی است
و بیرون امدن دلیل جوانی و نوی و تحت الشعاع دلیل خفا و ضعف و مرض است
و احتراق دلیل مرگ و هلاک بدان سبب که احتراق مزاج کوکب را باطل می کند
خاصه مزاج زهره را برای انکه از همه کواکب ضعیف تر است در احتراق و عطارد قوی تر
و مریخ میانه است و علما تشبیه کرده اند کواکب را در احتراق که بسیار مناسب است
و گفته اند که زحل در احتراق چون سنگ است که در اتش پاره پاره شود و مشتری چون
زری که بگدازند و خبث او ظاهر گردد و مریخ چون مس است که سرخ شود و توبال
ازوی جدا شود و زهره چون سیماب که بپرد و مستهلک شود و عطارد چون آهن است
افروخته است که با تش اصلی باز گردد و [illegible] ضعیف گردد و قمر چون نقره مطلا
که بگدازند و [illegible] خبث گردد و زرش باطل گردد [illegible]

وسعادت بدان نسبت که عمر اکسیر است که در دل پادشاهان کار کرد و چون عطارد
صمیمی باشد و بیرا دو آفتاب گویند و تشریق علوی را بهتر است از تغریب از آنکه
تشریق دلیل مذکر است و دلیل اول کارها و کواکب علوی همه مذکرانند و در اعلای افلاک کنند
و تغریب سفلی را بهتر از تشریق است برای آنکه تغریب دلیل تانیث است و دلیل
اواخر کارها و سفلی مونث اند و عطارد در هر مکانی که باشد مزاج او را گیرد و این سه در
اسافل افلاک کنند و حد قوت تشریق و تغریب علوی را سی درجه است و بلوغ شصت
گفته اند که حد تسدیس است و سفلی را حد اقامت است و تیامن کوکب از آفتاب
جانب تشریق است و تیاسر جانب تغریب و اول تیامن از میانه استقامت است
که وقت احتراق است تا میانه رجوع و اول تیاسر از میانه رجوع است تا میانه
استقامت و این صفت نسبتهای ماه و متحیره با آفتاب و ماه نسبتهای دیگر یک
دستوریه است و آن چهار قول است قول اول که معتمد و معتبر است آنست که
کوکبی در وتدی باشد و آن وتد خانه یا شرف او بود و بیکدیگر سوند چنانکه طالع مثلا
حمل باشد به ده درجه در آن باشد و زحل در جدی و کوکبی دیگر در وتدی باشد و آن وتد نیز خانه (و آفتاب)
او باشد یا شرف او و قول دیگر آنست که کوکبی هم بده درجه و کوکبی دیگر در یکی از دو خانه
خویش باشد و دوری او از یکی از نیرین در آن جهت چند دوری خانه وی باشد از خانه او
نیر در همان جهت چنانکه زهره در میزان باشد و آفتاب در اسد یا قوس و یا زهره
در ثور بود و ماه در سرطان یا حوت و بطلمیوس این نوع را گاه مواجهه گوید و
گاه اشارت خاصه که کوکبی در خانه خود خود باشد و نیر نیز در خانه خود و قول سیم قول
فارسی است چنانکه می گویند که دستوریه کمال قوت تشریق است و تغریب مجموع است
و کمال قوت علوی سی درجه است و کمال قوت سفلی آخر سرعت است
و قول چهارم جمال الدین است که می گویند که بودن صاحب طالع است در عاشر و بودن
صاحب عاشر در طالع [illegible] دستوریت دلیل سعادت بزرگ است و دیگر صداقت

و عداوت است و این دو نوع است یکی اصلی و دیگری عارضی اصلی این است از چند قول
اول قول هندیان است بدان سبب که هندیان را در صداقت و عداوت اعتقاد عظیم
و قوت و ضعف اثر را تمره قوت و ضعف بیت و شرف و وبال و هبوط دارند و جدولیست
ایشان بر این نحو است که در این جدول نگاشته شده است دوم قول رومیانست
چنانکه می گویند دشمنی زحل با آفتاب و ماه است
و دشمنی زهره با مریخ و عطارد و مشتری را با مریخ
و عطارد را با مشتری و زهره و دشمنی آفتاب با
زحل و دشمنی زهره با مریخ و عطارد و دشمنی
عطارد با مشتری و زهره و دشمنی ماه با زحل و دشمنی
را مضاده خواهند و سیم قول اهل قیاس است
چنانکه می گویند دشمنی میان سعد و نحس است
چون زحل و مشتری یا میان دو کوکب که مزاج
ایشان متضاد باشد چون آفتاب و زهره یا میان
دو کوکب که نظر خانهای ایشان یا شرفهای ایشان
نظر عداوت است چون خانهای زحل و آفتاب و شرفهای مشتری و مریخ یا آنکه
خلق یکی ضد خلق دیگری باشد چنانکه مشتری را خلق عفت بود و دیانت است و خلق زهره
فسق و فجور یا خانهای یکی دوازدهم خانه یکی باشد و حال دوستی بر عکس اینجا است یا بعد
اما نوع عارضی آنست که هر کوکب که در عاشر دیگری باشد یا در یازدهم وی یا در دوم
یا در دوازدهم یا در سیم وی یا در چهارم وی و اگر دوست باشد مخلص شود در دوستی
و اگر میانه حال بود دوست شود و اگر دشمن باشد میانه حال شود و اگر غیر این خانها باشد
دشمن گردد اگر دشمن باشد زیادت گردد و اگر میانه حال باشد دشمن گردد و اگر دوست
باشد میانه حال گردد و این قول هم هندیان منسوب است و دیگر [illegible] و نسبت است

زحل مریخ را اعانت کند و از زهره استعانت خواهد و مریخ آفتاب را اعانت کند
و از مریخ اعانت خواهد و زهره زحل را اعانت کند و از مشتری استعانت خواهد و ماه مشتری را
اعانت کند و عطارد نه کسی را اعانت کند و نه از کسی استعانت خواهد **و دیگر ضرر است**
ضرر زحل بمشتریست و ضرر مشتری بعطارد و ضرر مریخ بقمر و ضرر آفتاب و عطارد بزهره
و زهره را ضرر بزحل است و ضرر ماه بمریخ است **و دیگر نصرت حال عاقبت** هر کوکب
که در خانه دیگری باشد خداوند آن خانه ناصر و معین آن کوکب باشد و دلیل عاقبت این
کار بر آن کوکب منسوبست **و دیگر مناکرت است** و مناکرت بودن کوکب نهاری است
در خانه کوکب لیلی یا بودن کوکب لیلی در خانه کوکب نهاری و آن دلیل مخالفت است
و دیگر حصار است و حصار بودن کوکبیست میان دو کوکب دیگر در یک برج
یا در دو برج که پس و پیش برج او بود یا میان شعاع دو کوکب بدان صفت و آن کوکب را
محصور خوانند و محصور میان دو سعد دلیل سعادت و میان دو نحس دلیل عاجزی است
و دیگر استعلاست و استعلا چهار نوع است و قوی‌تر انواع آنست که یکی از دو کوکب
قران کننده نزدیکتر بذروه فلک تدویر یا ذروه اوج خارج یا کدام **نوع دیگر** بودن
کوکبست در دهم یا یازدهم طالع **نوع دیگر** بودن کوکبست زبر زمین **نوع دیگر**
بودن کوکبست در دهم یا یازدهم دیگری و این نوع ضعیف‌ترین انواع است
هر چند بنای احکام و تسهیل امتحان اسلامی بر بنی نوع نهاده اند و آن کوکب که بر یکی از
این صفتها باشد او را مستعلی خوانند و مزاج او در احکام غالب است و قاهر بر مزاج دیگر
کواکب و هر کوکب که بر ضد یکی ازین چهار صفت باشد او را منخفض خوانند و مزاج
مغلوب و مقهور بود **و دیگر مراغمه است** و مراغمت طلب کردن کوکبست اعانت
برجی را که در آن حظ دارد با اتصال نظر یا اتصال جرم و آن کوکب را مراغم آن برج گویند
و حظ پنج است چنانکه مذکور شد **و دیگر شهادت است** و شهادت دو نوع است
یکی مراغمت است دیگر دلالت بر غرض طالع سایل و بدین سبب مراغم را شاهد خوانند

و دلیل را تیر **و دیگر استیلاست** و استیلا نظر مراغمت برجی که در وی حظ دارد
برای درجه از آن برج چنین درجه اجتماع و مانند آن و اگر بر پنج مراغم ناظر بود تقدیم
خداوند بیت را است پس خداوند شرف را پس خداوند حد را پس خداوند
مثلثه را پس خداوند وجه را و بدین سبب گفته اند که در استیلا خداوند بیت را پنج
قوت است و خداوند شرف را چهار و خداوند حد را سه و خداوند مثلثه را دو و
خداوند وجه را یکی و اگر کوکبی از دو سه وجه قوت او زیاده از دیگری شود تقدیم او را
بود چنانچه در استیلا چهارم درجه میزان بود مثلا چون اول درجه حد زحل است و در آن
برج شرف اوست پس زحل مقدم باشد بر زهره که خداوند بیت است برای آنکه قوت
زحل هفت جزو است چهار بنسبت شرف و سه بنسبت حد و قوت زهره پنج است
و اگر خداوند حظ در برج حظ در درجه حظ باشد قوت او مضاعف گردد چنانکه زحل
در چهارم درجه میزان بود او را چهارده قوت بود و اگر دو کوکب در قوت برابر
باشند هر کدام که اتصال قوی‌تر دارد بدان او مستولی بود و دیگری شریک چنانکه اگر
مراغم ناظر باشند مقدم مستولی بود و دیگران شریک و شرف را تقدیم نهاده اند بر
خداوند بیت بشرط آنکه درجه استیلا درجه شرف باشد یا نزدیک بدرجه شرف و چون
شرف متصل بدان درجه باشد این مذهب حق است **و ذوروثیوس** و اهل مصر خداوند
حد را تقدیم نهاده اند بر خداوند بیت و آن مرضی نیست و بعضی صاحب مثلثه را تقدیم
نهاده اند بر صاحب بیت و آن هم مقبول نیست و صاحب بطلمیوس خداوند وجه را
از جمله مراغمان شمرده اند و استیلا چنانکه با اتصال نظر باشد با اتصال جرم باشد لیکن
اتصال نظر بر جهت پسندیده است و اگر بدرجه بهتر بود و اما اتصال جرم بدرجه
روا نیست و چنانکه روا است که بر یک درجه پنج کوکب مستولی باشند یکی بطریق اضافت
و چهار بطریق شرکت همچنین روا است که هیچ کوکب مستولی نباشد [illegible] از آنکه همه از آن
درجه و از آن برج ساقط باشند **و دیگر ابتر از است** [illegible]

و از قوی‌ترین بیتهای طالع با نظر او طالع و نظر مشتری از کواکب سعد و اگر چه اولا
در آن بیت که هست حظی نباشد و در طالع نیز حظی نباشد و اگر در آن بیت او را
حظی نیز قوت اثر از او زیادت نیز و اگر با قوت حظ دیگر قوتها و سعادتها یار شود
کمال اثر از نیکو بود و حاصل کار آنست که هر کوکب که قوی‌تر باشد در شکل طالع و ناظر
نیز بطالع و مشتری یا بعضی از کوکب سعد و ناظر باشند بذات یا بنقل او مستولی نیز و هر که
بدو نزدیکتر نیز در قوت و نظر شریک او نیز و قوی‌ترین بیتها طالع است پس دهم پس یازدهم
پس هفتم پس نهم پس چهارم پس پنجم و سیم و دوم در قوت متوسط نیست اگرچه نظر هست برای
آنکه زایل است و در زیر زمین است و چهار دیگر ساقط اند و از کواکب ثابته هر کوکب
که با درجه طالع برآید یا با درجه عاشر بمیان آسمان رسد مستولی نیز چنانکه روا است که دو سه
کوکب مستولی نیز یکی با تصالات و دیگران شریک روا است که هیچ مستولی نباشد بدان سبب که
همه ضعیف حال و ساقط باشند و اگر کوکبی در پنجم یا نهم یا چهارم نیز مستولی شود تا قوی حال باشد
به بیت یا شرف یا نظر مشتری از کواکب سعد و اگر کوکبی در هبوط یا وبال یا هبوط نیز مستولی بود
چون در طالع یا عاشر بود یا جای دیگر با نظر مشتری از کواکب سعد و کوکب راجع و
محترق هرگز مستولی نشود اگرچه در طالع نیز یا عاشر یا نظر سعود یا او نیز برای آنکه خاصیت
استیلا حظ کوکبست در مکان استیلا و نظر آن بدان مکان **جمله ششم**
در صفت بعدی که میان دو کوکب افتد یا میان کوکبی و درجه چون آن بعد را دو صفت
بود یکی صفت سهم و دیگری صفت تسییر پس این جمله را دو تفصیل گوییم **تفصیل اول**
در سهام سهام بسیار است و بیشتر آن از استخراج متأخران است و بدان سبب بیشتر
نامعتمد است و از این جهت گمان برده اند اهل تحصیل که بطلمیوس جز سهم السعاده هیچ سهم بکار
و آن گمان خطاست برای آنکه بطلمیوس در ثمره تسییر سهام را بلفظ جمع یاد کرده است
چنانکه می‌گوید [illegible] السهام قدما اگر جز سهم السعاده متعددی دیگر سهمی بکار نداشتندی
[illegible] نظر بهم و معتبرتر سهم السعاده است و او دلیل مال و جاه است

و نام او در کتب قدیم طالع قمر است و بعد از آن سهم الغیب و او دلیل فراست و علم
و دین است و نام او در کتب قدیم سهم الشمس است و طریق استخراج سهم السعاده است
بگیری بعد از آفتاب تا ماه در روز و در شب از ماه تا آفتاب و آن بعد را بر طالع افزایی
آنجا که برسد سهم السعاده بود و بعد سهم الغیب بر عکس اینست و دیگر سهام را بر قیاس کن
و وقت اجتماع موضع سهم السعاده و سهم الغیب هر دو درجه طالع باشد بدان سبب که در اجتماع
میان آفتاب و ماه هیچ بعد نباشد و وقت استقبال موضع هر دو درجه سابع باشد بدان
بدان دلیل که بعد از هر یک به یکی از نیرین نیمه فلک بود و دلیل بر آنکه متقدمین
دیگر سهمها را بکار داشته اند آنست که هرمس در کتاب بیست و پنج باب یاد می‌کند دو سهم
بطریق رمز و اشاره چنانکه عادت اوایل بوده است از جهت استخراج مدت ملوک و آن را سهمان
و سهمیات خوانده و در این سهمان و سهمیات حکما اختلاف بسیار کرده اند برای آنکه رمز است
و آنچه بعقل نزدیکتر است آنست که در تحویل طالع سالهای تحویل ملوک بعد سهم اول از درجه
آفتاب است تا نیمه اسد و بعد سهم دوم از درجه قمر است تا نیمه سرطان باتفاق روز و شب
و هر دو بعد بر درجه طالع افزایند تا آنجا که برسد موضع سهم اول و دوم باشد اما سهمان برات
از زحل و مشتری **تفصیل دوم** در تسییرات استخراج بعد است از درجه دلیل تا درجه
آن فراج که مدار حکم بر اوست بدرجات مطالع یا درجات سوا و در بیشتر تسییر
مدت هر درجه سالی شمرند و جایی هم هست که مدت هر درجه هزار سال شمرند و جایی
که روزی شمرند یا کمتر چنانکه شرح هر یک در موضع خویش داده آید و بدانکه نظر تسییر برج
انتهاءاتست و چنانکه هر سالی یکدرجه تسییر رانند مثلا همچنان هر سال یک برج انتها دانند
و حکم آن سال از آن برج گیرند و از آن درجه بگیرند و شرح هر یک داده خواهد شد **مقالت
دوم در تمزیج ستارگان** تمزیج ستارگان آمیزش مزاج هر یکیست با مزاج دیگری تا
مزاج همه جمله شود یک مزاج موثر که اسبابی منیر [illegible]
در تاثیر امتزاج را و [illegible] تمزیج ستارگان [illegible]

مزاج بهر جمله شود یک مزاج موثر که در بدن بیمار بر حسب تاثیر بدن بیمار و قبول او تاثیر آن
مزاج را، و چنانچه شناختن آن یک مزاج که از ترکیب داروها حاصل آید و بکار بردن آن را
در بدن بیمار بر حسب قبول بیمار اثر او در علم طب علاج میخوانند در تمزیج ستاره که آن را
بجهت تاثیر در اسباب زمینی در علم نجوم احکام میگویند و نتیجه این مقدمات است که بیان
احکام بر سه نوع است اول شناختن آن یک مزاج که از تمزیج حاصل آید دوم شناختن اسباب
زمینی از روی تاثیر سیم بیان تاثیر امتزاج موثر در این اسباب متاثر و آن طریق حکم است
پس این مقالت را سه جمله کردیم **جمله اول در شناختن این مزاج موثر که از تمزیج حاصل آید**
بدانکه شناختن امتزاج شناختن مزاج کواکب بود و تمزیج کواکب را جز بر طریق تمثیل
و تشبیه نتوان دانست و طریق آنست که هر کوکبی را بشخصی مانند کنی چنان کوکب بر صفات آن
شخص دلیل کند چنانکه گویی زحل پیر است هندو و سر بلند بالا چهره سیاه رنگ گوشت موی بر زرگ
سر خوار چشم مکار حقود سیه دل بسیار اندیشه گران کار جایهای کاهل متغافل حکمت دوست
طعام محرب بیشه و کشاورزی و کاریز کنی و گورکنی و غسالی و کلکاری و دهقانی و مانند آن
و مشتری کیفیت چنین و چنین و مریخ چنین و چنین چنانکه در شش گونه [illegible] قوت و ضعف — جوانب
هر یک را مانند کنی بدانچه با تشبیه کدام چنانکه اگر زحل در برج خود باشد گویی پیر است
بر آن صفت در خانه خود و اگر در شرف خود بود گویی در مقر عز خود است و اگر در وبال
بن گویی در غربت و اگر در هبوط بن گویی در مقام مذلت است و اگر راجع بود گویی
بیمار است و اگر محترق بود گویی مشرف بر هلاک و دیگر بر مقیاس این اتصال هر یک را
بیکدیگر مانند کنی چنانکه ما تشبیه کردیم در جمله پنجم چنانکه اگر زحل بنظر عداوت مریخ بود گویی
پیری را بدان صفت با جوانی بدین صفت جنگ شده است یا هندو پیری را با ترکی بد
یا دهقانی را با سپهسالاری یا گورکنی را با دزدی یا کشاورزی را با قصابی بد حال
کوکبی را که قوی تر بود او را قوی تر شخص مانند کنی و دیگری را بضعیف تر و اگر بنظر
[illegible] بود گویی پیری را جوانی با جوانی دوستی [illegible]

و اگر زهره در خانه مشتری بود یا در میزان بود گویی که آن پیر را با زنی کار رسا دوستی افتاد
و اگر در عقرب بود گویی آن پیر را با قحبه یا مطربه یا گدایی باشد بدین عشق افتاده و دیگر بر مقدار
پس بنگر در صفت آن اتصال که چیست از رد و قبول و منع و قطع و جمع و مانند آن
انگاه دوستی و دشمنی را بدان صفت کن پس انگاه نیک تامل کن که از چنین اشخاص با چنین
اخلاق و احوال و صور و اعمال و ضعف و قوت و دوستی و دشمنی چه زاید از آن کوکب
که بدین صفت باشند همان زاید پس بدان حکم کن چنانکه اگر قران زهره و مریخ بود مثلا
در ثور گویی دزدی در خانه مطربه آمده و با وی قرین شده برای انکه ثور وبال مریخ
و خانه زهره است انگاه اگر ممر زهره را بنی گویی مطربه بر دزدی چیره شده و او را
زیردست کرده و اگر ممر مریخ را بود گویی دزدی مطربه را زیر آورده و خدمت فرموده
و اگر قمر در ثور آید گویی کدبانوی خانه با مطربه که مادر مطربه است تو هر دو آمده
برای انکه ثور شرف قمر است و قمر دلیل مادر و با زهره مزاج دوستی دارد و از آن روی که
هر دو مونث اند و سعد و اگر عطارد آید در ثور گویی ندیمی تو هر دو آمده و چون عطارد
در حد زهره بود سخن بمراد مطربه گوید و چون در حد مریخ بود سخن بمراد هر دو گوید و اگر در حد
خود بود سخن بمراد خویش و غرض خود گوید و چون در حد مشتری بود سخنی بپند دار گوید
و چون در حد زحل بود سخن حکمت آمیز گوید و چون آفتاب در ثور آید گویی
پادشاهی با هر دو در آید و سرای هر دو باطل شود و هر دو چنان بدو مشغول شوند که از خود
فراموش کنند و اگر مشتری در ثور در آید گویی پارسایی بخانه مطربه آمد برای پند
دادن هر دو و مطربه پند را بهتر از دزد قبول کند و متابعت بیشتر نماید و اگر
زحل در ثور آید گویی پیری دلگیر بر هر دو آمده و دلگیری مطربه زیاده از دلگیری دزد بود
باز اگر این قران زهره و مریخ در عقرب بود گویی قحبه بخانه ترکی مهمان آمده برای انکه
عقرب خانه مریخ است و وبال زهره و با زهره موافق [illegible] مزاج زهره را
و اگر انگاه ممر زهره را بود در قران گویی قحبه ترکی را [illegible]

و بر او نماز ها کرد و مشتری کشت و اگر قمر مریخ را بیند گویی ترکی قحبه را بقصد خدمت فرموده
و اگر قمر در عقرب آید گویی با در مطربه قحبه نشینند و نالان پیش بردو آمد برای انکه برج
عقرب هبوط قمر است و طریقه مخرقه و اگر عطارد آید گویی ندیم زنان آورده بهر حرکه
آمده از برای انکه عطارد در خانه مریخ زنان آورده و در خانه زحل دور اندیش و اگر
آفتاب در عقرب آید گویی پادشاهی در سفر به ولایت آمد برای انکه آفتاب در جانب
جنوب بمنزله مسافر است و اگر بقیش صاعد بود استحکام رفتن سفر بود و اگر هابط بود فرود آید
در برگشتن از سفر و اگر مشتری در عقرب آید گویی پارسایی در خرابات امد یعنی
قحبه و ترکی برای پند برای انکه عقرب دلیل فسق و فجور است و از مثلثه حوت است
که خانه مشتری است و اگر زحل در عقرب آید گویی پیری دلکه در خانه دوستی آمد برای
قحبه و ترکی برای انکه عقرب خانه دوستی و لیت با مریخ و اگر بدل عقرب حمل بود مریخ
سپهسالاری بود و زهره مطربه بامداد رقاصه که زهره در حمل خوب بود و اگر چه ...
مریخ است بر آن سبب که حمل برج ملک است و مزاج مریخ را موافق و قوی کننده است
است و از بروج شش ... و دیگر بر سیاق کن و بدانکه تشبیهات از اسرار احکام بابل است
چنانکه در کتب ایشان مسطور است و حکمای بابل بر رموز و اشارات و تشبیهات
احکام مذکور و مشهور رانده برای انکه علم احکام از اهل بابل است و حضرت ابراهیم ع
بر این طایفه مبعوث شد و ادریس علیه السلام در میان این قوم مبعوث شد از جهت
انکه سنت الهی بران رفته است که هرگاه که ارادت ایزدی بران شود که علمی را
در عالم پدید کند برای مصالح عالمیان علمای ان علم را بسیار گرداند تا ان علم
پر و بال گیرد و مشهور شود پس از میان ایشان پیغمبری پدید آورد تا معجزه آن پیغمبر
و علم او علمای ان علم را عاجز کرد هم بدان علم که ایشان مباهات و تفاخر داشتند
و بدان سبب بیان الهی و صدق نبوی ظاهر گشته در نزد خواص و عوام و از انجمله
یکی موسی بود دیگر [illegible] ایشان و موافقت و متابعت جمله مصالح عالم منتظم گشته و دلیل

بر صدق اسمعیل و دعوی نبوت عیسی است در میان اهل طب و بعثت حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه از میان اهل عرب در فصاحت و آمدن آن حضرت با وجود فصاحت مصدق
این است **فصل** پس چون مدار این مزاج موثر و قوت و ضعف کواکب است
و تمزیج بطریق تشبیه چنانکه یاد کردیم خواستیم که این تشبیه روشن تر گشته و این تمثیل ظاهر تر
شود تا استخراج احکام آسان تر گشته آن جمله را دو تقصید کردیم اول در شمردن تمامیت
ضعف و قوت کواکب و بیان مراتب ایشان و تقصید دوم در اسرار تمزیجات
بر طریق تشبیهات **تقصید اول** در شمردن تمامی ضعف و قوت کواکب و بیان مراتب
آن تمامی قوت و ضعف کواکب شصت و شش نوع است بیست و دو نوع عظیم الاثر است
و بیست و هشت نوع میانه اثر و شانزده نوع حقیر اثر اما بیست و دو نوع عظیم الاثر
اینست ا شرف ب استقامت ج تقیم د اعلای فلک ه شرق عددی و تغرب سفلی ز
بیت اقبال ح درجه طالع ط درجه عاشر ی منطقه بروج چون کواکب را عرض نبود یا
ذروه اوج یب ذروه تدویر وسطی یج استوار رتبه ید حیز یه طلب یو ذو الیمینی یز ممر
یح ممازجت سعد یط دفع قوت ک دفع طبیعت کا قبول [illegible] و بدانکه روایت که
یکمزاج را دو سه اثر نه بقوت یا ضعف چنانکه یک سیاره را در سه حکم بود بیست و
اما بیست و هشت نوع میانه اثر ا مثلثه ب شرقیت [illegible] ج بروج مذکر مذکر را
د بروج موث موث را ه نیم زمین و حد ز عرض شمالی ح صعود در شمال ط درجه
سعادت ی درجه مضیء یا درجه ظلمت یب [illegible] خاصه یج ربع مذکر مذکر را ید ربع موث
موث را یه قوت خداوند خانه یو صعود در فلک اوج یز صعود در فلک تدویر یح زیاده
در قدر یط زیادت در نور ک بیت فرح کا بیت قوت کب ربع متبدل کج نعمت کد مکافات
که استقلال [illegible] کو خانه سعد کز بیت [illegible] کح حصار میان دو سعد [illegible] قوت شمس بود
کواکب زیر شعاع [illegible] بروز و کواکب شب [illegible] اما شانزده نوع حقیر اثر ا قوت درجه
درچاه ب اردجان ج دو انفصال [illegible]

یا درجه مونث و مونث را لـ نصف صاعد صیات یا موافق مزاج چنین سرطان زهره را
سه برج موافق خلق چون عقرب زهره را برابر فرق یح برج دوست لد مکان سهم السعادة
د حد سعد لو برج شادی فصل در ضعف کواکب بیان ضعف کواکب نخاه و پنج نوع است
هیجده عظیم اثر و بیست و شش نوع میانه اثر یازده نوع حقیر اثر اما هیجده نوع عظیم اثر
ا احتراق ب رجعت ج وبال د هبوط ه استقبال فلک و تحت الشعاع ز نطق جیم
ح اوج ط نطق حضیض تدویر ی گذشتن زیر قمر ثخیب یا عمارت نحس یب نور عداوت یح
یط اوبار ک ذو الیدین کا طریقه محترقه کب ماه را حاضر و آفتاب را تیر کج کسوف آفتاب کد
خسوف قمر کو برامدن هر دو نحس کز از آفتاب کح برامدن هر دو نحس کط از قمر اما
بیست و شش نوع میانه اثر ا اقامت برای رجعت ب بطو سیر ج برج مذکر مونث را
د مونث مذکر را ه برج مخالف مزاج چنین سرطان مریخ را و برج مخالف حیز چون حوت
ز برج را ح ربع مذکر مونث را ط ربع مونث مذکر را ی عرض جنوبی یا صعود در جنوب
یب هبوط در فلک اوج یج هبوط در فلک تدویر یه بعد تحت الارض یو زیادتی نور یز نقصان نور
یح فوق الارض شب را یط ک درجه بئر کا حد نحس کب خانه نحس کج سقوط کد ضعف صاحب خانه
که نقصان نور کو نقصان عدد کز تو بیت عطارد کح تشریق کط منافرت ل کده صار
لا میان دو نحس لب ربع مدبر لج قصر لد عقده جوزهر مجره لو اما یازده نوع حقیر اثر ا درجه
مظلم ب درجه قیمه ج دوانده نحس د درجه مذکر مونث را ه درجه مونث مذکر را
و بیت مذکر مونث را ز بیت مونث مذکر را ح برج دشمن ط وحشت سیر ی
برج جنوبی یا بعد قمر حاضر در برج ساقط از سرطان چون جوزا و ما بعد آن فصل
چون بیان ثم قوت و ضعف هر یک سه صنف اند یکی عظیم اثر دوم حقیر اثر سیم
میانه اثر و هر یک از صنوف سه مرتبه است اعلا و اوسط و اسفل اما آن قوت
و ضعف عظیم اثر را مرتبه اعلا چون درجه شرف است و اوسط چون استقامت و اسفل
چون بیت استقبال و ضعف میانه اثر را مرتبه اعلا چون صعود فلک است و اوسط چون عرض

سه شمال و اسفل چون ربع مذکر مذکر را و صنف حقیر اثر را مرتبه اعلا چون درجه است و کو
چون درجه مذکر مذکر را و اسفل هفت بهر و اما اصناف ضعف صنف عظیم اثر مرتبه
اعلا چون هبوط فلک و اوسط عرض در جنوب و اسفل چون ربع مذکر مونث و بالعکس و صنف
حقیر اثر را مرتبه اعلا چون وحشت سیر و اوسط چون درجه مونث مذکر را و اسفل
چون درجه قیمه و بدانکه در استخراج احکام صنف عظیم اثر را از اصناف قوت و ضعف
مرتبه اعلا را نه بهر است و اوسط را هشت و اسفل را هفت و در صنف حقیر اثر اعلا را
سه و اوسط را دو و اسفل را یکی مثال تا کیفیت تعلم شاید باز نمائیم تا هیچ شک و شبهه نماند
در استخراج احکام سروی بنوبت آن شود مثلا طالع اختیار روزی بود درجه سنبله و عطارد
بر حاق درجه طالع مستقیم و سریع السیر و شرقی و صاعد در فلک اوج و تدویر و آفتاب در
اسد و ماه در اول سرطان و زهره در اول میزان و مشتری در دویم قوس و زحل در چهارم
و مریخ در هشتم دلو پس درین شکل طالع عطارد را صد و چهل و چهار بهره از قوت است
بدان سبب که موصوف گشت به ۲۵ صنف قوت و از آن ۲۵ یکی مرتبه اعلا است
از صنف عظیم اثر و آن بیت است و بهره آن ۹ و سه مرتبه اوسط است هم ازین صنف
و آن شرف است و استقامت و دستوریه و بهره آن ۲۴ است و هشت مرتبه
اسفل است هم ازین صنف و آن بیت اقبال است و حلب و تسییر قمر و دفع قوت
مشتری و تغریب و قبول مکان و ممارجت زهره بنقل نور از قمر و درجه طالع و بهره آن
۵۶ است و یکی در مرتبه اعلا از صنف میانه اثر است و آن سرعت سیر استقامت است
و بهره آن ۶ و هفت در مرتبه اوسط است هم ازین صنف و آن حد است و فرح و ربع
مثبت و صعود اوج و صعود تدویر و عرض شمالی و درجه سعادت و بهره آن ۳۵ است
و یکی در مرتبه اسفل است هم ازین صنف و آن حصار میان دو سعد است و بهره چهار است
و یکی از درجه اعلا است از صنف حقیر اثر و آن دوانزده بهر است و بهره آن سه است
دیگر دو در مرتبه اوسط است هم ازین صنف و آن بیت ... صاعدات و بهره آن

در اسفل چون ربع ... چون درجه اوسط چون رجعت
چون احتراق و اوبار و صنف
میانه اثر را اعلا ...
صنف میانه اثر را مرتبه اعلا ...
و اوسط ... و اسفل ... ۳
كمت

چهار نحس و یکی در مرتبه اسفل است ۵ هم ازین صنف و ان هفت است و بهره ان ۱۷
و مجموع بهرها ۴۲ است اما مثال مراتب از اصناف ضعف انست که طالع مثلا
روزی اول از برج حمل مثلا عطارد در ط درجه حوت محترق و راجع و هابط در ملک زاوج
و عرض جنوبی و بر نقطه حضیض تدویر و زحل در ط درجه حوت بمقارنه عطارد و در
قران مریخ زحل با بعد و قمر در نه درجه سنبله و مریخ در نه درجه جوزا و بهر دو نحس ساقط و مشتری
در اسد و زهره در میزان پس درین شکل طالع عطارد را ۹۸ بهره از ضعف است
بدان سبب که موصوف است بچهار صنف ضعف و ازان دو در مرتبه اعلاست از صنف
عظیم اثر و ان احتراق است و وبال و بهره ان ۱۸ و دیگر در مرتبه اوسط است هم ازین صنف
و ان رجعت و هبوط و بهره ان ۱۶ است و هفت ازان در مرتبه اسفل است هم
ازین صنف و ان قران زحل است و گذشتن از زیر زحل و تربیع مریخ و ... ادبار و
... در مکان و مقابله قمر و نقطه حضیض و بهره ان ۴۹ و سه ازان در مرتبه اوسط است
از صنف میانه اثر و ان هبوط اوج است و درجه ... عرض جنوب و بهره ان ۱۵
و جمله این بهرها ۹۸ می شود **فصل** چون هیچ شخص نیست از هیچ دقیقه قوت ان ممزوج
بضعف نباشد و ضعف ان ممزوج بقوت همچنان هیچ کوکبی نیست در هیچ موضع
نه قوت او ممزوج بود بضعف و نه ضعف ان ممزوج بود بقوت و بدین سبب واجبست
که در حال کوکبی که از وی حکم میکنی است نیک تامل کنی در هر موضع که باشد و اصناف ضعف
و قوت او تمام بر وجه اری و مرتبه هر صنفی بشناسی و عدد هر مرتبه بگذاری پس عدد مرتبه
ضعف و قوت جدا جدا جمع کنی و چنان قیاس کنی که عدد مرتبه قوت بیشتر است
و عدد مرتبه ضعف و چون این ... رنگ سیم که ظاهر شود نمودار حکم بود
و چون نمودار ظاهر شد حکم بر قدر نمودار کنی از سعادت و نحوست **نوع دیگر** مرتبه قوت
... ... کنی و مرتبه ضعف ... و چون بهم ... ظاهر شود
نمودار بود ... مقدم ... اقرون ... تعلیم ... دیگر بیاوریم

مثال انکه عدد قوت عطارد در دو درجه سنبله بر وجه آوردیم ۱۴۲ بهره شود
ضعف وی ۲۹ بدان سبب که موصوف بچهار صنف ضعف و ازان چهار صنف ضعف دو
در مرتبه اسفل است از ضعف عظیم اثر و ان منظر تربیع زحل است و منظر تربیع مریخ
و دو دیگر در مرتبه اسفل است از ضعف میانه اثر و ان نقصان قدر است و نقصان
نور و بهره ان هشت و جمله این بهرها بیست و دو چنین بهر دو معلوم شد قوت را سپید
فرض کن و ان صد و چهل و دو جزو است و جمله ضعف را سیاه فرض کن و ان بیست و دو
جزو است چون بهم آمیزی لابد رنگ سپیدی دران بیشتر است پس حکم بران قدر سعادت
کن که نتیجه صنف قوت است **فصل دوم** در اسرار ترنجات بطریق تشبیهات
و این اسرار ترنجات را مقدمهاست و چون مقدمها معقول کرده شود اسرار بدان
پیوسته اید تا سخن مرتب گفته و یکی ازان مقدمها انکه علم نجوم چهار قوم منسوبست اول
روم دوم بابل سیم هند چهارم فارس اما رومیان در هندسه و هیات کاملتر اند و بدین
سبب کتب هیات و هندسه ایشان معقول تر است و بابلیان در احکام کاملتر اند
بدان دلیل که اسرار احکام طلسمات و کتب طلسمات ایشان معقول تر است و ایشان تمام
احکام بر زمره و بشارات گفته اند تا سوار ایشان کسی دیگر مطلع نشود و اما طلسمات ایشان
در قسطنطنیه و غیره باقی است و بدان سبب ایشان را جادو آن خواهند و از امراء علمای
ایشان یکی نمرود بود که ابراهیم علیه السلم در زمان او مبعوث شده و اما هند و ان علم
نجوم را جهت علم دین خواستند و بدان سبب بیشتر از شرایع ایشان متابع تنجیم است و متابع
ایشان از شرایع خالی نیست و اما فارسیان متوسط حال اند هم در هیات و هم در احکام
بسبب قوت و کثرت ملوک و دولت ایشان و تربیت ملوک علما را و علمای ایشان
مذاهب اهل هند و روم و بابل توانستند دریافت کرد و ازان مذاهب انچه ایشان را
معقول و مقبول افتاد اختیار کردند و انچه بتجربه در یافتند بان رنجها کردند و بدان
سبب کتب ایشان بیشتر منتشر شد و مذهب ایشان مقبول گشت **فصل** این چهار قوم

بر مثال چهار شخص نهند که بر یک ظاهر بنحو کشیدی و گفت ایشان از اختلاف خالی نبود
برای آنکه مزاج هر شخص خلاف مزاج دیگریست چنانچه در علم طبیعت مبرهن است و در علم هیئت
بران ناطق قوله تعالی و اختلاف السنتکم والوانکم انها که در چهار رکن عالم اند و سخن
ایشان در موهومات نه از ظواهر و آن موهومات نیز قوانین احکام است چگونه گفت
ایشان از اختلاف خالی نبود و ازینجهة واجب آنست که در بیشتری خلاف کرده‌اند که مقتضی طبیعت است
و در بعضی اتفاق کرده‌اند که حق محض است و بر آنچه اتفاق کرده‌اند چون قوت کوکب در حال
درجه شرف و ضعف وی با احتراق و آنچه در وی خلاف کرده‌اند باید بامتحان معلوم کرد تا اول
کدام یک معقول افتد و بباید دانست که قوی‌ترین سببی در اختلاف احکام و بین اختلاف
بقاع است از آنجهة که تاثیر اجرام آسمانی با تاثیر اجسام زمینی حاصل آید چنانچه بیان شد
و چون تاثیر اجسام زمینی مختلف است بسبب اختلاف بقاع تاثیر اجرام آسمانی نیز مختلف
شد بسبب اختلاف بقاع زمینی نه بینی که تاثیر آفتاب که معظم تربیت نبات و قوی‌تر است
تاثیر از همه اجرام آسمانی در بلاد هند بر خلاف آنست که در بلاد ترک و در بلاد ترک
بر خلاف آنست که در بلاد فارس و در بلاد فارس بر خلاف آنست که در بلاد روم بلکه
تاثیر در ناحیتی عکس آن کند که در ناحیتی دیگر از بلادی و نه بینی چه در بسیار کوه هست
که چون نیز به بقاع است و یک جانب او سردسیر است و جانب دیگر گرمسیر پس اگر در بقاع
که عظیم‌تر است اگر اختلاف بس عجب نباید داشت و بامتحان طلب حق باید کرد و آنچه این
حقیر را از امتحان روی داده آنست که زحل در بقعه غزنین ناطح(?) است بدان سبب که
که اثر مزاج او پس از [illegible] ظاهر گشته اگر از پیش و پس با نفع تجربه در اوقات و بین [illegible]
آنست که زحل را مزاج است بدان سبب که اثر مزاج او پس از تجارب ظاهر گشته
و هر کس که مراد درین قول باور ندارد گو همین امتحان بکن که بارها نام گرم و ستان ثبت
فرد می‌گویید در کتاب انواع که حکم انواع عرب و حجاز و نواحی آن درست می‌آید و پس از حکم
انواع قبط [illegible] اصل [illegible] درست می‌آید و پس از حکم بطلمیوس در بلاد روم و کتابه

ان در

و کوه پایه او درست می‌آید و پس **فصل** بدانکه یکی از آنچه اتفاق کرده‌اند بران
و مشهور است امتحان در بقعه ایشان در خلاف سال خدای است که دران اختلاف
بسیار است و بعضی رب السنه و صاحب السنه گویند و سالخداه نیز عامه هند خداوند
سال گفته‌اند و نزد محققان ایشان خداوند اول [illegible] است از پنج شهای سال و نزد
فارس خداوند پنج [illegible] است و نزد روم کوکب متبر در طالع سال است و نزد طایفه
قابل تدبیر متبرست و نزد بعضی قابل تدبیر قمر است و نزد جمهور خداوند طالع سال
و نزد بعضی کوکب مستولی است در طالع سال و نزد هرمس اول کوکبی است که متصل او
در طالع سال بدل گشته منتقل از برجی به برجی باز جهة یکی عرض به یکی باز بیک حرکه اقبال
بدیگری و نزد بیشتری صاحب نوبت است از طالع قران و جزوان و طریق نوبت
آنست که سال اول نوبت خداوند طالع است و سال دوم کوکبی که در زیر اوست
در فلک برین ترتیب تا سال هشتم که نوبت باز بخداوند طالع باز رسد و هر سال صاحب
نوبت سال صاحب دور رسیده‌اند و سال اول نوبت صاحب ساعت باشد و همه هم
بر ترتیب افلاک نگاه میدارد و پس درین مسئله قول مختلف گشت و جمهور درین نزد کار
قول جمهورست که صاحب طالع سال است **فصل** چنانچه هیچ آدمی در عالم هیچ کار را
بی معاونت دیگری نتواند کرد بسبب آنکه حق تعالی همه را شریک هم خلق کرده در امور
همچنان هیچ کوکب هم در فلک هیچ کار نتواند کرد بی شرکت دیگری و بدین سبب هیچ
دقیقه طالع نگشته که نه همه کواکب را از روی احکام دران طالع شرکت [illegible]
که بمزاج مفرده کواکب و بروج اعتماد نشود بسبب آنکه ایشان امتزاج مفرده نیست و آنچه
در کتب شرح کرده کواکب و بروج شده است بر طریق اغلب و اعم است و تاثیر بانفراد
صورت نه بندد **فصل** چنانچه جزئیات خلق عالم را نهایت نیست قیاس آن نیز
بدان سبب که هر چیزی از [illegible] که در وجه آید از آن دلیل جزوی در عالم پدید آید
چنانکه از طالع این ساعت اینک پدید آمده است که نزد او [illegible] مثلا هر کرد دیگر

فصل دو در وجه تنها بدین شیء قوت اندکی قلیل بسیار و نتیجه این مقدمه آنکه طالعهای معین
صوری سال در احکام چندان نشاید ساخت چنانکه پیشتر از حکما ساخته‌اند و اگر
متابعت ایشان کنی اعتماد کلی نشاید کرد فصل چنانکه مدار اجسام سفلی در بقا
و فنا بر مادت و صورت است و ماده بر قرار می‌ماند و صورت بدل می‌شود و بسبب
بدل شدن صورت افعال ایشان تیز بدل می‌شود چنانچه در علم طبیعی مبرهن است همچنان
مدار اجرام علوی در آثار احکام بر ماده و صورت است و ماده بر قرار می‌ماند و صورت
بدل می‌شود و بسبب بدل شدن صورت افعال ایشان تیز بدل می‌شود و در احکام
ماده فلک بروج است و صورت ایشان صورت بروج و ماده هر برجی از فلک البروج
هزار سال بقول متقدمان و یکهزار و نهصد و شصت سال بقول متأخران صورتی
یکداده و صورتی دیگر بدل او پوشند چنانکه ماده صورت حمل یکداده و صورت حوت
پوشیده و ماده حوت صورت یکداده و صورت دلو پوشیده بدان تسمیت که صورت بروج
از کواکب ثابته است و کواکب ثابته در آن مدت هر کوره یک برج بروند پس
چون صورت ایشان بدل گشت مزاج و تأثیر ایشان بدل گشت چنانچه مزاج حوت
گرم و خشک گشت و تأثیر گرمی و خشکی کند چنانچه امروز از آن حمل گشته بدان سبب که
آنگاه ماده حمل داشت و مادت این مزاج و تأثیر است نه صورت که نه بینی که تأثیر
صورتهای آسمانی در صورتهای زمینی است چنانکه بطلمیوس می‌گوید الصور التی
في عالم التركيب مطيعة للصور الفلكية و بدان دلیل که در هیچ کتابی تو هیچ قومی را هیچ
صورتی یاد نکرده‌اند و بدان دلیل که چون مادت سرطان صورت جدی پوشیده شد
و مادت جدی صورت سرطان پس اگر آفتاب بجدی آید تابستان بود و اگر بسرطان
آید زمستان شود آنگاه تبدل مزاجها پوشیده نماند و نتیجه این مقدمات آنست
که کل مادت بروج شمالی صورت جنوبی پوشد و کل مادت بروج جنوبی صورت
شمالی دیگر احکام سفلی بدل شود بسبب بدل شدن آن صورتها و هر گاه که او

حکم متضاد لازم آید از دو دلیل یکی متقدم و یکی متأخر دلیل متأخر حکم متقدم را
باطل کند اگر قوی‌تر باشد چنان باطل شود که گویی دلیل طوفان احکام عمرهای شداد
و اگر ضعیف‌تر باشد بایستی تا دیر بود نقصی در حکم متقدم پدید آید و نتیجه این مقدمه
آنست که بر دلیلهای دیر از مدت چنین قرانات و کسوفات حکم مطلق نشاید
کرد بلکه تقیید باید ساخت برای آنکه چنین باشد اگر در بعد مدت دلیل متضادی نیابد
فصل اجتماع با رفعت کوکب در یک درجه پستی عظیم است از دو روی یکی آنکه شش کوکب
پیکبار محترق گویند و دیگر آنکه نحس جمع شوند و دو سعد بدان سبب که زحل و مریخ
بذات و نظر نحس‌اند و قمر بذات نحس‌اند اما بنظر سعداند و اجتماع نیران شود
سعد و عطارد با هر مزاج که آمیزد با آن مزاج گیرد و هر مزاج را که قوی‌تر بیند
بدان مزاج یار شود و مزاج چهار نحس قوی‌تر از مزاج دو سعد بود انهم مزاج چهار
نحس را یار شود پس عطارد هم نحس بود و پس ایشان بر دو سعد که زهره و مشتری‌اند
غلبه کنند پس چون نحوست غالب آید سعادت مغلوب شود شری عظیم زاینده شود
خاصه از مزاج آن نحس همراه او باشد و از مزاج آن برج و درجه که اجتماع در وی باشد
فصل چون قوت سعد و نحس برابر باشد اثر نحس زودتر پدید آید بدان سبب که زحل
قوی‌تر از مشتری است و مریخ قوی‌تر از زهره بسبب علو فلک و عظم جرم و دلیل دیگر
و بدان سبب که عالم تأثر عالم نحوست فصل سعد باندک شهادت نحس را قبول
کند که کریم است و نحس قبول نکند که لئیم است فصل ضرر نحس بخودی رجعت یا هبوط
یا وبال زیادت شد بدان سبب که یاردم هر بدی را ماند و ضرر نحس و قبول بر سعت
یا شرف یا استقامت یا نظر مقبول کم شد بدان سبب که ترک باشد
فصل از سعد ساقط هیچ کار نیاید مگر امید چنانکه از نحس ساقط هیچ ضرری نیاید
مگر خوف فصل هر نحس که صاحب هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم باشد ضرر
بود ضرر او زیادت شد چنانکه هر سعد که صاحب طالع و عاشر

و کوکبی را هر برجی فصل و عرضی ذاتی نراح اجتماع بسبب شاید در زیادت او تبع بیش قیاس
دو اثر است یکی ذاتی چون اثر شمس در حال فصل در ملک دیگر عرضی چون اثر عطارد
در سنبله و در ملک اگر سنبله عاشر افتد هر کوکب که در خانه خود بود فعل خود کند و چون
در خانه دیگری افتد فعل او ممزوج گردد بفعل خداوند خانه فصل هر کوکب که در تیر باشد
از منتهای طالع او از جمله دلایل ان طالع بشر چون صاحب بیت و صاحب شرف و صاحب
مثلثه بدان سبب که تبع صاحب بیت بشر و صاحب بیت معین او بشر و دلیل عاقبت
کار او فصل چنانچه هیچ کاری نیست در جهان که از وجه محمود است و از یک وجه مذموم
مثلا چون بخشیدن مال باندازه بشر سخاوت است و اگر زیادت بود اسراف و اگر
بموضع بشر و اگر بموقع بود انرا بتبذیر خواهند و چون کشتن یکی اگر مقتول بد بود
مردمان عدل گویند و اگر مرد نیک بود ظلم خوانند همچنان هیچ کوکب نیست که نه او کار
پسندیده کند و دلیل کند بر خیار مردمان و نفایس چیزها اگر قوی حال بود و اگر ضعیف حال
بشر کارهای ناپسندیده کند و دلیل کند بر شرار مردمان و در اراذل چیزها مثلا چون زحل
اگر قوی حال بشر دلیل کند بر شرم و دیانت و خداشناسی و سخاوت و خوشخوی و عقل
و نفایس جواهر و حلم و خط و زبان مالدار و خداوندان جاه و حشمت و اگر ضعیف
حال بشر دلیل کند بر فسق و فجور و زنا و سخف و تصلف و عجب و امردان و لاابالی کارها
ناپاک و خمر و رود و سرود و قمار و رز این جواهر و چون مریخ قوی حال بشر دلیل کند
بر جرات و شجاعت و سخاوت و حمایت حریم و سر سالاران و سرهنگان و مانند
ان و اگر ضعیف حال آهن دلیل کند بر دزدی و غمز و سعایت و بردن دوان و مفسدان
فصل قمر از روی خاصیت که خانه وی سرطان است چون آفتاب و او والی در نیم فلک
ولایت جنوب ولایت آفتاب و او صاحب نوبت است لیکن چنانکه آفتاب صاحب
نوبت است بروز و نور او از نور آفتاب است و قطر آفتاب است چنانکه آفتاب
بر کارهای بزرگ و مردمان بزرگ دلیل کند بر پادشاهی و سیادت و امراء عظما

ماه بر انها نیز دلیل کند خاصه که قوی حال باشد و تمام نور بود و ان روی که فلک او زیرتر
همه افلاک است و زیرین تر همه کواکب و بجرم کمتر از همه و سیاست بر همه کواکب متصل گردد و همه را
متابعت کند و هیچ کوکب بی متصل نگردد و او را متابعت نکند و بذات خود نور ندارد و بسبب
جرم او در زیادت و نقصان بود چون گیاه و هر چیز تر همه است دلیل کند بر کارها چون
چون پیک و حرفت و ملاحی و بندگان و مردمان عامه و اطفال و چیزها که زود تغییر پذیرد
خاصه که ضعیف حال بشر و ناقص نور فصل ماه و آفتاب دلیل و شاهد ایشان چون جزو اجتماع
و استقبال و طالع هر دو سهم سعادت اثری عظیم است در علم احکام فصل هر گاه
در طالع دلایل خیر و شر متعارض گردد ترجیح ان به دلایل اجتماع و استقبال مقدم نیز
متعارض بود حکم نباید کرد فصل در شکل طالع که بیست هزار احکام بر کوکب است
پس هر کوکب مستعلی در قران پس هر کوکب مستولی پس قابل تدبیر قمر پس صاحب بیت
اگر اول یافت شود انگه ان طالع را اثری بیشتر نباشد فصل مثلثات طالع و سهم
و نیرین را اثری قوی است در سعادت و نحوست تا ان حد که سعادت ایشان نحوست
هر دو نحس را دفع کند اگر چه قران که باشند در طالع فصل چون درجه طالع زیادت
از پانزده درجه برج بود خداوند برج دوم شریک خداوند طالع بشر در حکم و اگر زیادت
از بیست و پنج درجه بشر مدار حکم بر خداوند دوم بشر فصل برجیت خانه دلیل ظاهر است
و تسویه دلیل باطن فصل عطارد با هر کوکب که یار شود مزاج او قوی گردد خاصه گرمی مزاج
هوا این بشر فصل ضرر آفتاب از قران مریخ و مقابله زحل بیشتر شود و ضرر ماه از
قران مریخ و مقابله زحل مریخ فصل هر گاه که کوکبی در درجه بشر حدود ان درجه حظ
نهان از ضعف و قوت و با ان تسیر از اتصالات بدو نرسد انکوکب معطل باشد
از تاثیر فصل یک دلیل در حکم آسمانی بمنزلت یک گواه است در احکام زمین پس چنانچه
بیک گواه در احکام زمین حکم نشاید کرد همچنان بیک دلیل در اجات آسمانی حکم
نکرد اند و حجت است بدان سبب که آسمان موهوم است و زمین محسوس جمله دوم در

در شناختن اسباب زمینی از روی تاثیر و اسباب زمینی دو نوع است مفرد و مرکب مفرد
چهار عنصر است خاک و هوا و آب و آتش و مرکب تر چهار مرتبه است معدن و نبات و حیوان
و انسان و از همه شریفتر انسان است که فیض الهی و قوت آسمانی از روی شرافت و فیض
الهی عقل است و قوت آسمانی طبیعت و بدین سبب منجم تاثیر خواص و عوام انسان را دریافت
تواند کرد و حکم جزوی و کلی ور را آید برای آنکه فیض الهی و قوت آسمانی هر دو در آن
معین اند بر دریافت تاثیر اجسام زمینی در تاثیر اجرام آسمانی از روی شدت انفعال
بسبب محاذات و برای این معنی بر آدمی که شریفتر است حکم طالع او بیشتر بصواب آید
و بر آدمی که خسیس تر است حکم طالع او بیشتر خطا افتد چنانکه اگر طالع پادشاهی و خرکسی
هر دو یکی افتد ده حکم بر طالع پادشاه که گوئی هفت و هشت درست آید و از ده حکم که بر
طالع خرکسی گوئی هفت و هشت خطا آید سؤال روا باشد که طالع دو کس بیک شکل افتد
بجهت آنکه در وقت زائیدن یکی پادشاه گردد و دیگر خرکسی شود جواب روا باشد که
چون یکی از اهل بیت پادشاه بود و دیگری از اهل بیت خرکسی پس بدان سبب که طالع دیگر
تاثیر است و اصل سبب تاثیر و چون سبب تاثیر یکی قابل تاثیر پادشاهی بود پادشاه گردد
و سبب دیگری چون نشان نگردد و لیکن از اهل خود و الاثر که کفی سبب فرط تاثیر چنانکه اگر
خرکسی بچه بود بهتر خرکسان شود هم بدین سبب چون از طالع هر دو کس روشن گردد که
فرزند خواهد بود یا هر دو را سفر خواهد بود یا مانند آن از احکام آنکس که صلاحیت
فرزند دارد و سفر و مانند آن آن حکم در حق او درست آید و آنکس که صلاحیت آن ندارد
بسبب عذری یا علتی آن حکم در حق او درست نیاید و از این جهت بطلمیوس وصیت کرده است
که چون دلایل تاثیر آسمانی دیدی در حق شخص حکم کن اگر قبول تاثیر زمینی نیز
تاثیر آسمانی اتفاق نباید که مکر تباشیر زمینی و تاثیر زمینی امضا نباید که مکر تباشیر
آسمانی چنانکه در این کلمه تاثیر می شمرد که گوید استیر طبیعة الشیء بحسب عمره و فعله
و انفعاله قبل تقدمه التقضاء علیه سؤال بسیار کس بوده اند که اصل ایشان نبات در

خست بود و لیکن وانشان پادشاه گویند اند جواب این نادر است و حکم نادر در سیاست یاد آرت
و سبب نادر و آن است که ثابته بزرگی که در طالع اول است و مزاج مشتری و زهره با آن که بر درجه
طالع یا در درجه عاشر یا در درجه ... یا درجه سهم السعادة افتد سعادتی عظیم دهد بیرون از نسبت
چنانکه بطلمیوس میگوید الکواکب الثابتة تعطی العطایا الجلیلة علی غیر النسبة و اکثر این سبب نادر
پادشاه زاده را افتد او پادشاه بر هفت اقلیم گردد و آن هم بیرون از نسبت
اصل است برای این معنی که یاد کردیم که حکم جزوی بر غیر آدمی را نتوان کرد اگر چه دلایل خود
وی نیک و روشن باشد نه بینی اگر ولادت اسپ که شریفتر بهایم است هر چند معلوم شود از
طالع حکم خلق و کمیت عمر و حال وی نتوان کرد بدان سبب که از قبض اکثر آن سبب شدت
اتصال زمینی است با آسمانی بهره مند آمد و از این جهت بطلمیوس می گوید که انسان مخصوص است
بحکم جزوی در این کلمه المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل درجة و تدبر او ثابت طالع کل
کاین فی ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیة و اما حکم کلی در حق غیر آدمی همچنان جایز است
که در حق آدمی بسیار است که در غیر آدمی اگر فیض الهی نیست قوت آسمانی هست سؤال
معلوم است که روا است که منجم حکم کند که فلان روز در فلان جا باران آید باد و فلان سال
نبات بر روید و فلان وقت در فلان مکان فلان نوع از حیوان را آسیب رسد
و این همه حکمها جزویست جواب آنست که این جزوی نیست بدان سبب که هیچ وقت در آن
بیش که بگوید و از کلی حکم کنی چنانکه بر یک شخص از کل انسان حکم کنی که او را خیر خواهد بود
یا شری و این همه که بر شمرده شد جزوی نیست از آن جهت که حکم نیست بر یک چیز و از
شخص و نیز بر یک چیز از نباتات و نه نیز بر یک شخص از انواع حیوان جمله
سیم در طریق کیوان حکم آنست که اول مزاج مؤثر را بشناسی بقدر امکان که بطلوع
مرکز در زمین چونانکه دوم فانه لا یستطیع ان یدل علی الصورة التی فی الفاعل والقابل
مع هذه الصورة یعنی مزاج مؤثر را تا نشناخت تحقیق و یقین در شناخت او درست
در است میگویند بدان سبب که مزاج مؤثر مرکب است از مزاجهای بسیار چنانکه مذکور شد و اگر

بیان مزاجهای ستارگان سیاره که در اسمان است رنگهای ستارگان بیشتر در رنگهای پس نظر رنگها چنین باهم امیزش
رنگ دیگر زاید اگرچه حس این را نیکو دریابد عبارت از انها قاصر آید پس معلوم شد که
چگونه بحقیقت دریابد و کدام عبارت انرا بحقیقی بیان کند و لیس ازین سبب است ترا انکار
اری و برای حکمای در شناختن او است چنانکه بطلمیوس می گوید در جزو دیگر هم ازین کلمه اما
المدرس فهو من جهة العنصر القابل انما یحکم بطریق کلی اذا کان بامیان کلا و جزوی افتد
و از جزوی هر چند بتواند احتراز کنی که در یافت منجم تاثیر و تاثر را میان حد وحس
و یقین است و ان غلبه ظن است چنانکه بطلمیوس می گوید هم در جزو دیگر هم ازین کلمه
فیکون واحد الصورة الحکم فی هذه الصناعة و ما یجری مجریها بین الیقین و الحدس
و جزوی یقینی نیز میان یقین و حدس و بدان سبب که موثر فاعل حرکات اجرام علوی است تاثیر
قابل و فاعل قوی تر بیش از قابل و قدیم تر از وی و در رتبت یقین در شناخت فاعل
و کلان در شناخت فاعل بحقیقت حاصل نیست پس یقین تر در احکام بحقیقت حاصل
نیست و هر منجم که متابعت بالوهیت الهی و منقطع از علایق در حکمی که کند بحکم
الله چنانکه بطلمیوس می گوید در کلمه سیم اما الذین یجهدون تعدیه المولود من الجزو الافضل
فیهم فانهم یعرفون من صورة التیقن لانهم من القوة الالهیة و هر کس که بدین صفت نیستند
اراسته نباشد فهم او در جزئیات نجوم نتوانند گو **ضرب دویم** در صفت ستارگان
ثابته و این هر دو نوع است اما مزاج ثابته با انشسته که اند مزاج ستارگان
چنانکه مزاج ستارگان با انشسته که اند بمزاج زمینی برای انکه مزاج ثابته را نتوان
یافت مگر از روی تمثیل سیاره و مزاج ثابته را از روی تمثیل مزاج سیاره تر و نوعست
مفرد و مرکب اما مفرد چنانکه گوییم دبران مزاج مریخ دارد و دیگری مزاج مشتری
و ما تبدان و مرکب چنانکه گوییم کف الخضیب مزاج زحل و زهره دارد و عیوق
مزاج زحل و مریخ و ما تبدان و در ترکیب هم گوییم که اول بار که کم شود مزاج او غالب است
و مزاج اخر مغلوب و از ثابته انچه جرم او در چشم چنین پاره ابری نمودار است

او را سحابی گویند و مزاج آن در قطع نور است چنین مزاج پاره ابری که پیش آفتاب
افتد و نور او را از زمین منقطع کند و ازین جهت گفته که سحابی نور بصر را باطل میکنند
چون بر موضع نیری افتند هم مزاج نیری دارند یا مزاج زحل چنانکه ثریا مزاج قمر و مریخ دارد
و معلف مزاج مریخ و قمر دارد و تواریخ هندک سحابی چند که مانند در بخت اثر زاد
تقویت چون اثر سحابی و لیکن سیر او باز گونه است دور او کم از دور ثابته است
و سیر او را حسابی درست معلوم نیست او و در آن حساب خلاف فراوان است و اما تمزیج ثابته
هم دو نوع است یکی مزاج دادن صورتهای ثابته است دیگر مزاج دادن جرمهای ثابته و اما
مزاج دادن صورتهای انست که بدانی که هر صورتی از ان صورتهای اسمانی دلیل است
بر صورتی از صورتهای زمینی و صورتهای زمینی صورتهای اسمانی را مطیع اند چنانکه
بطلمیوس می گوید ثم الصورة التی فی عالم الترکیب مطیعة للصورة الفلکیة و مثال این
انست که حمل و ثور هر دو دلیل اند بر جانوران شکل دار بر طریق عموم اما بر طریق خصوص
حمل دلیل است بر گوسفند و ثور بر گاو و باقی برین قیاس پس هر گاه که صورتی از صورتها ضعیف
گشته بدان سبب که محل کسوف یا خسوف یا مانندان شده مدلول او را نکبتی رسد و هر گاه که
قوی گشته بدان سبب که در مزاج عاشر یا طالع شده مدلول او را قوتی و غلبه بود و اما مزاج
دادن جرمها انست که چون حاجت افتد در اختیار قران قمر با کوکبی دیگر و ان
کوکب میسر نگشته ان قران بکوکبی باید که از ثابته که مزاج هر دو دارد و بدانکه ثابته
در علم طلسمات بسیار اثر قوی دارند که جمیع سیاره را نیست و جرم ثابته را اندر بسیاری
عظیم ان اثر است که جرم و نظر جمیع سیاره را نیست لیکن عاقبت کثرت دیدن
تباه کند و همچنان رسیدن نیرات با جرم ثابته اثری عظیم است خاصه در قطع اعمار
و بدین سبب اینجا دلیل قطع است از ثابته او را قاطع خوانند **فن دویم در صفت**
ثوانی نجوم بدانکه هر دلیله که زیر فلک قمر است چون ستارگان با دم و سرخی هوا و روشنی آن
و کلان و ستم و حسبتی با کرسی های مختلف و خرمن ماه و خرمن افتاب همه را ثوانی نجوم خوانند

بران سبب که نجوم او این ولایت است و این علامات ثوانی و هر چه از این علامات است بمناسبت بود
مشابهت بنجوم بیشتر است احکام او بیشتر و اشبه بستارگان ستارگان با دم است از آن
که ستارگان روشنی را مانند و از آن جهت که هر یک از ایشان منسوب است بکوکبی از سیاره
چنانکه بیان شد و مزاج همه گرم و خشک است چه آنچه مایه ایشان بخارات دخانیست
و طریق مزاج ذات ایشان در احکام آنست که بیان جمله ستارگان با دنبال دلیل حرارت
و قحط و مرگ بزرگان و بسیار بیماری و بادها و زلزله و فرو شدن پاره زمین و اندک
شدن آبها و بسیار شدن حرارتها و کم شدن نبات خاصه در شهرها و دولتها که
منسوب باشند ببرجی که این ستاره در وی پدید آمده بود یا آن برج طالع ایشان باشد
یا وتدی از اوتاد طالع ایشان بود یا آن ستاره که بوقت ظهور سمت الراس ایشان گذرد
یا دنبال خود سوی ناحیت ایشان کشیده بود و در جمله آنچه در مغرب پدید آید و بسیار
بود کم ضررتر بود از آن که در مشرق پدید آید و بسیار ستاره نبود از آن جهت که مشرق دیرتر
برآید و اثر وی قوی گردد و بطلمیوس می گوید که پیدا آمدن ستارگان دنباله دار خشک سال است
اگر در یکجا پدید آید دلیل کم شدن ابهاست و اضطراب حال رعیت و دلیل لشکرها که
قصد اقلیمها کنند با عتقادهای مختلف و اگر از آن جمله ذوالجمه بود در وتدی از اوتاد
طالع صاحب دولتی صاحب دولتی عظیم از آن دولت بمیرد و اگر در مایل وتدان طالع
پدید آید وزیران دولت بمیرد و خزاین پراکنده شود و اگر در زایل وتد بود در میان
عامه ان و تدبیرهای و رنج بسیار شود و مشتری تباه بمیرد و خردمندان در تدبیر امور
غلط کنند و اگر دمو ذوالذوابه پدید آید خارجی بر پادشاه ظهور کند دولت خروج
کند و اگر این ذو ذوابه با اسیر بود آن خارجی از دو دست بود و اگر نه هم از آن اهل
دولت بود این بود تمامی سخن بطلمیوس در کتاب ثمره و بعض حکما گفته اند که اگر
فارس پدید آید که مزاج زهره دارد دلیل قوت دشمنان ملوک عرب بود و اگر
مطیاح پدید آید که مزاج مریخ دارد دلیل قحط فارس است چون در مشرق بود و اگر

و اگر در جنوب پدید آید دلیل آفت مصر و در مغرب دلیل شر مغرب و اگر ذوالذوابه
پدید آید که مزاج مشتری دارد در هر جانب که بود دلیل خیرات و اگر قصعه پدید آید
که مزاج زحل دارد دلیل جو بهاست و مرگ بزرگان و اگر وردی پدید آید دلیل مرگ
بزرگان است و اختلاف هواها و اگر طیفور پدید آید دلیل فسادی بسیار است میان
مردمان و دو باد عظیم در ناحیت مغرب و هم این طایفه گفته اند که اگر خواهی موضع
این ستارگان بدانی بر موضع تقویم آفتاب یازده برج و ده درجه بر افزای پس از
جمله دوازده برج بیفکن اگر بیش از دوازده بود و جمله بالا از دوازده بیفکن اگر کم بود
آنچه حاصل آید موضع آن ستارگان بود و نیز گفته اند که اگر خواهی برآن وقت
برآمدن است نابنگر آنگاه که آفتاب و عطارد در یک دقیقه باشند اگر میان ایشان
و میان آفتاب پانزده درجه بیش در است آن وقت وقت برآمدن ایشان است
و اگر نه نیست و شیئی را اعتقاد آنست که آن ده ستاره که منسوب بمشتری اند دلیل
خصب و خیر اند و مرا استوار نمی آید مگر آنچه روشن بلمعه تر بود شر او اندکی تر بود برای آنکه
آنچه من دیدم همه دلیل قحط و مرگ بزرگان بود چنانچه در اواخر عهد سلطان [illegible] رضی دیدم بر جانب
مغرب و در وقت سفر خوارزم دیدم یکی در جانب مشرق برآمد و بمغرب بیرون جا داد
و چگونه نبود که مایه همه بخار دخانی بود که مشتعل گردد و بخار دخانی سبب غلبه خشم است طبعها
و استیلاء امراض بر مزاجها و نقصان آبها در زمینها و غلبه خشم سبب حرب است و امراض
سبب مرگ و نقصان میاه سبب قحط و هر کس آنچه دیده است در کتابی حکایت کرده
و آن حکایت مقصور بر آن است بر حربی یا قحطی یا مرگ بزرگی یا انتقال دولتی و معتمدتر
حکایات آنست که واقدی روایت می کند از مغازی که یکی از سایر صحابه رضی الله عنهم
که در چهار سال بعثت پیغمبر بمدت بیست روز چنان دیدند که در مکه ستارگان می ریخت
از آسمان چنانکه برگ از درختان ریزد بدان سبب رسیدند از عبدالمطلب بعد از
آن گفت که بنگرید که از ستارگان معروف یا هیچ معروف [illegible]

دلیل قحط عام است و اگر نه کاری عظیم پدید آید که شده ستارگان بخیر معروف است
عبدالملک گفت چشم بدار باید به بیرون آمدن سعتری و چون بنجم صفر قایم گشت و ظاهر شد
و قحط معهود با دیگر حوادث که مشهور است **فصل** کلان رستم چون پیش از باران پدید آید
دلیل باران است و پس از باران دلیل صحو است و **فصل** و چنین آفتاب برآید یا فرو
شود بنفش و روشن بود دلیل صحو است و اگر خرمن دار بود دلیل باران است **فصل** و اگر
دایره خرمن آفتاب گشاده رنگ هر رنگ نماید یا لبسرخی زند و شعاع آفتاب گشاده باشد
دلیل بادهای سخت است و اگر آفتاب برآید سیاه نماید یا لبسبزی زند و چون فرو شود
ابرناک نماید دلیل باران است و نم هوا **فصل** حال قوس قزح پس از اجتماع یا استقبال
یا هر دو تربیع به سه روز بیاید نگریست اگر حرکت نمی‌کند و صافی و درخشان است دلیل
صحو است و اگر سرخ یا جنبان نماید دلیل باد است و اگر سیاه یا سبز تیره بود دلیل
نم و باران است و اگر ستارگان بزرگ از ثابته بزرگتر از آن نمایند که همیشه دلیل
کند بر جستن بادها **نوع دوم در احکام عالم** احکام کارهای عالم سفلی سه نوع است
یکی عظیم قدر مدید مدت چون کارهای دولت و ملت و طوفان و مانند آن و دیگر حقیر
قدر قصیر مدت چون کارهای زراعت و صناعت و خدمت سیم میانه قدر میانه
مدت چون کارهای امارت و سیاست و ریاست و مانند آن و کارهای عالم علوی هم
سه نوع است یکی رفیع رتبت بطی حرکت و آن از سه کوکب است زحل و مشتری و
مریخ و دیگر وضیع رتبت سریع حرکت و آن از سه کوکب سفلی است قمر و عطارد و زهره
و سیم میانه رتبت و آن نیر اعظم است و چون شمس لکارها عظیم قدر مدید مدت
لایق تر بود لکارگران وضیع رتبت سریع حرکت و کارهای میانه قدر میانه رتبت
لایق بود لکارگران میانه رتبت و میانه حرکت پس دانستیم که مدبر کارهای
دولت و ملت و طوفان و مانند آن زحل و مشتری و مریخ اند در اغلب احوال
اگرچه نیز دیگر کواکب خداوند نحت و مدبر کارهای زراعت و صناعت و خدمت

قمر و زهره و عطارد است در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و مدبر
کارهای امارت و ریاست و سیاست و مانند آن شمس است در اغلب احوال اگرچه از
تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و هرچه زبر کواکب علویست از ثابتات همه معاون علویان اند
و هرچه زیر کواکب سفلی اند چون نیازک و ذوات الذوائب و غیره همه اعانت کواکب سفلی
کنند لیکن اعانت ثابتات تمام است چون صاحب صنعت اند متعلم او و اعانت نیازک
و غیره چون اعانت شاگرد صناع اند و علوی و سفلی همه خدمتکاران شمس اند و شمس
مخدوم همه و بدین سبب جای او واسطه است و ذات او عظیم تر و شعاع او بیشتر و همه
شعاع او پوشد **فصل** معلوم است که زحل دلیل فنا و فساد و جور است و مشتری
دلیل کون و بقا و عدل و صورت نه بندد در عالم کون هیچ کون بی فساد حاصل آید یا
هیچ فساد بی کون حاصل که سبب علی که این اصل استوار است در مقدمات علم طبیعی
و شرح آن مذکور است در مبادی علم الهی پس قصد زحل از روی ذات در تدبیر کار
عالم سفلی تحصیل فساد است بر طریق کمال تا فنا حاصل آید و از روی عرض حصول کون است
بر طریق ابتدا و ظهور و قصد مشتری از روی ذات تحصیل کون است بر طریق کمال تا
بقا حاصل آید و از روی عرض حصول فساد است بر طریق ابتدا و ظهور و قصد مریخ
هم تحصیل فساد است بدان سبب که نحس است چون زحل اما نه بر طریق کمال از آن جهت
که نحس اصغر است و بدین سبب گفته اند که زحل در کارهای ادوار و ملل که آن کارهای
عظیم قدر مدید مدت است دلیل فنا است دولت گذشته را و بدایت ظهور
دولت آینده و مشتری دلیل کمال کون است از دولت پیش آینده و بدایت فساد
دولت گذشته و مریخ بسبب حدتی که در طبع اوست دلیل قطع و تفریق اسباب
اگر ممازج زحل بود در ابطال دلیل حرب و قطع برای استیصال اسباب دولت گذشته
و اگر ممازج مشتری باشد دلیل حرب است برای حمایت دولت آینده و اگر ممازج هر دو
نباشد دلیل فتنه است در کارهای حقیر قدر قصیر مدت و قمر نیز است زحل است و زهره

مشتری و عطارد بمنزلت مریخ بعد در کارهای جلادانه قدر میانه رتبت و شمس بمنزلت پادشاه است

و کواکب بمنزلت رعیت و خدم پس چنانکه پادشاه مصلح رعیت نگاه دارد و بتطرد احوال

ایشان دهد ایشان ساقط القدر و ناچیز باشند در مجلس پادشاه همچنان هرگاه که این کواکب

بتطرادی آفتاب باشند دلیل مصلحت عالم است بتطرادی ایشان و هرگاه که در زیر آفتاب باشند

دلیل مفسدت عالم است باحتراق ایشان و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه مدار

احکام بر دو نوع است از دلایل یکی دلایل زمان است و دیگری دلایل مکان و بیان

سبب این نوع را دو صنف گوییم و پیش از آنکه در صنف اول شروع کنیم بدانکه هر حکم

که ما سخن خواهیم گفت از احکام عالم و موالید و مسایل و اختیارات بر آن در بعضی

بر تفصیل بیان کنیم که فلان برج و فلان کوکب چنین صفت اند و بدین شرط دلیل این حکم

است و در وجوب شد که مزاج هر برج و هر کوکبی و تمزیج ایشان را با هم بیان کنیم و تکرار لازم

آوریم زیرا که مزاج و تمزیج و تفصیل و تمثیل همان که ما گفتیم باید برین تامل کرد و تقصیر

بحث مختصر گویی مراندانی صنف اول در دلایل زمان و دلایل زمان بر سه نوع

ادوار و قرانات و تحویلات و این صنف را سه فن گوییم فن اول در

صفت ادوار ادوار جمع دور است و معنی دور حرکت کوکب است یا شمردن عددی

از اول مسافتی تا آخر آن بارها مثلا چون حرکت قمر از اول حمل تا آخر حوت بارها

یا شمردن درجها از اول حمل تا آخر حوت بارها و ادوار دو نوع است یکی دور الوف

و دیگری ادوار فصول و این فن را دو ضرب گوییم ضرب اول ادوار الوف از حکمای

از اصول منتهای قدیم که خداوندان منتهی وضع کرده اند برای شناختن احکام ابتدا

و انتهای عالم و اخبران اهل احکام گزارنده اند بطریق نجوم و ابو معشر بلخی آنها را

در کتاب خود جمع کرد و نام کتاب الوف نهاد و خلاصه کلام از آنها آنکه علمای چین

و روم و بابل و هند و فارس و غیره تمام اتفاق کرده اند بدانکه در اول آفرینش

عالم هر هفت ستاره با درجه اوجها و سر جوزهرهای خود فراهم بودند در دقیقه اول

حمل و در آخر بقای عالم فراهم آیند در دقیقه آخر حوت لیکن خلافی که کرده اند در مدت

بقای عالم است که از اول فراهم آمدن و آخر فراهم آمدن است و هر کسی بخود گفته اند

بطریقی از حساب و معتبرتر قول هند است چنانکه سند هند در کتاب جفر گفته است

و آنچه ایشان گفته اند اینست ١٥٧٧٩١٦٤٥٠٠٠٠ و جمله روزها

هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفتاد و هفت هزار هزار هزار و نهصد و

شصت و نه هزار هزار و چهار صد و پنجاه هزار روز است و پس از آن معتمدتر

قول فارس است و بقول فارس اینست ١٣١٤٩٣٢٤٠ و جمله آن روزها

صد و سی و یک هزار هزار و چهارصد و نود و سه هزار و دویست و چهل روز است

و این مدت سال ایام عالم خواهند و همچنانکه درین مدت خلاف بسیار است در مقدار

مدت اول آفرینش عالم تا وقت طوفان که مشهور در تاریخها است و ابو معشر

منجم احکام در کتاب الوف بر حساب این تاریخ نهاده هم خلاف بسیار است بدان

که هر ملتی قول خود گفته اند مخالف قولی و جوابات بکتابی از کتب سماوی نهاده اند و بهتر

و بهتر جهودان که طایفه زناتیان اند حواله بتوریة کرده اند می گویند که از اول

آفرینش تا طوفان یکهزار و ششصد و پنجاه و شش سال است و در میان دیگر

زناتیان از طایفه جهودان باز حوالت بتوریة کرده میگویند که آن مدت یکهزار

و سیصد و هفت سال شمسی است و ترسایان حواله با نجیل کرده میگویند

که آن مدت دو هزار و دویست و چهل و دو سال است و دقیانوس کتب

روم حواله می کند و بدو روایت میگوید روایتی دو هزار و دویست و

چهار سال است و بر روایت دیگر دو هزار و دویست و شصت و شش سال

و اکثر سالهای این روایت سال فارسی بود تو یک اوفتد بهم است اول از قول دقیانوس

و قول اول دقیانوس مقبول تر و بیشتر بود تو عامه منجمان و دلیل اختلاف آنکه

ادوار الوف از اصول منتهای قدیم است بلکه اصل ملت هند است و از حقیقت

علم نجوم نیست است که در دو شاخص عظیم است در تعداد نجوم زیرا که در تداول
نجیم او حیاب را حرکت نیست و در نیم ادوار او حیاب را حرکت نهاده اند و دیگر آنکه
اتفاق او اخر است بر آنکه حرکت او حیاب و حرکت جوزهرها هر دو یکی است و اگر
هر دو در اول دقیقه حمل فراهم بوده باشد اکنون که این جا رسیده‌اند فراهم آمدندی و باین
حال اگر آن حقیقت علم نجوم بودی چون مدار او بر ایام عالم است و در بیان ایام عالم چند
اختلاف است علما را اجمال نشان **فصل** در آنکه ادوار الوف چهار نوع است
اعظم و اکبر و اوسط و اصغر بدان سبب که مراتب عدد چهار است آحاد و الوف عشرات
و مات و الوف و مبدا ادوار اول ایام عالم است از روی زمان و از روی مکان
اول درجه حمل سال تسییر و تمامت برج حمل سال اشهار بدان سبب که هر ده و هزار و از آن سیر
در حسابات و انتهای بر حسابا و اما دور اعظم است که هزار سال شمسی یکدرجه تسییر او بود
و برج انتها و آن درجه را درجه قسمت عظمی خوانند و آن برج را منتهای الوف
گویند و الوف را باسم برج نسبت کنند و گویند الوف حمل یا الوف ثور یا جوزا
و مانند آن و سکنند که اگر برج برج الف بود و آن درجه درجه الف اول صاحب
برج را مدبر الوف خوانند و صاحب حد را قاسم الوف گویند و اگر برج برج الف
جز اول بود و آن درجه درجه الف جز اول صاحب برج را شریک مدبر الوف خوانند
و صاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک قاسم الوف و اما دور اکبر است که هر صد سال
شمسی یکدرجه تسییر او بود و یک برج انتها و آن درجه را درجه قسمت کبری خوانند و آن
برج را منتهای مایین و مایین را باسم برج نسبت کنند چنانکه در الوف گفتیم پس اگر بود
اگر آن برج برج مایه اول بود و آن دو درجه درجه مایه اول صاحب برج را مدبر مایین
خوانند و صاحب درجه حد را قاسم مایین خوانند و اگر آن برج برج جز مایه اول
اول باشد و آن درجه درجه جز مایه اول صاحب برج را شریک مدبر مایین خوانند و صاحب
حد را اگر بدل شده باشد شریک قاسم مایین و اما دور اوسط است که هر ده سال

بکدا

شمسی یکدرجه تسییر او بود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت وسطی خوانند و آن برج
منتهای عشرات و عشرات را باسم برج نسبت کنند چنانکه گفتیم پس اگر بود اگر آن برج
برج عشره اول و آن درجه درجه عشره اول صاحب برج را مدبر عشرات خوانند و صاحب درجه
حد را قاسم عشرات و اگر آن برج برج عشره جز اول باشد و آن درجه درجه عشره اول
صاحب برج را شریک مدبر عشرات خوانند و صاحب حد را شریک قاسم عشرات و اما دور
اصغر است که هر یک سال شمسی یکدرجه تسییر او بود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت صغری
خوانند و آن برج را منتهای آحاد و آحاد را باسم برج نسبت کنند پس اگر بود اگر آن برج
برج واحد اول بود و آن درجه درجه واحد اول صاحب برج را مدبر آحاد خوانند و صاحب
حد را قاسم آحاد و اگر آن برج جز برج اول بود و آن درجه درجه واحد اول صاحب
برج اول را شریک مدبر آحاد خوانند و صاحب حد را شریک قاسم آحاد **مثال** این
است که چون از ایام عالم یکهزار و چهارصد و چهل و پنجسال شمسی بگذرد یک الف گذشته
باشد و نوبت الف دوم بود و بدین سبب قسمت عظمی بدرجه دوم حمل باشد و منتهای الف
برج ثور بود و این الف را الف ثوری خوانند و مدبر الف مریخ بود که صاحب برج اول
یعنی حمل و شریک وی زهره که صاحب ثور است و قاسم الوف مشتری بود پس شریک برابر
آنکه صاحب حد درجه اول و درجه دوم از حمل هر دو مشتری است و چنانکه یک الف گذشته
باشد و نوبت الف دوم رسیده باشد همچنان چهارده مایه گذشته باشد و نوبت به پانزدهم رسیده
به پانزدهم حمل رسیده و بدین سبب قسمت کبری به پانزدهم درجه حمل باشد و منتهای مایین برج جوزا
بود و این مایه را مایه جوزایی خوانند و مدبر مایین مریخ بود که صاحب برج اول است
یعنی حمل و شریک وی عطارد که صاحب جوزا است و قاسم مایین مشتری که صاحب حد درجه اول
بود از حمل و شریک وی عطارد که صاحب درجه کبری است و چنانکه چهارده مایه گذشته است
و نوبت به پانزدهم رسیده همچنان صد و چهل و چهار عشر گذشته باشد و نوبت به صد و چهل و
پنجم رسیده و بدین سبب قسمت وسطی ... و پنج درجه ... بود و ...

این عشره عشره جمع خواسته و هر عشره مریخ بود پس سه یک و قاسم عشره مشتری بود و سه یک
دور مریخ در حساب قسمت وسطی بود و چنانکه صد و چهل و چهار گذشته بشد و نوبت بصد و چهل و
پنجم رسیده همچنان یکهزار و چهارصد و چهل و پنج واحد گذشته بشد و بنوبت یکهزار و چهارصد
و چهل و ششم رسیده و بدین سیاقت صغری شمس در صد جدی رسیده باشد و منتهای
ادوار سنبله بود و این جا واحد را واحد سنبله خوانند و هر بر آنجا مریخ بود و صغری بود
عطارد و قاسم مشتری پس سه یک **فصل** چون خواهی که تاریخ عالم بدانی از آغاز آفرینش
جهان تا امروز که در وی شناسی طریق آنست که مدت آن روز را از تاریخ یزدجردی
یکی و سال را شمسی کنی پس مقدار آنچه میان اول طوفان نوح است و اول یزدجردی
بروی افزایی و آن **سه هزار و هفتصد و سی و پنج سال** شمسی بود و دو ماه و بیست
و چهار روز و بر آنچه جمع که مدتی که میان اول آفرینش است و میان اول طوفان
بقول اول و صیانوس یا بقول دیگر که ترا اعتماد افتد زیادت کن آن مبلغ که حاصل شود
از اول آفرینش جهان بود تا امروز که تو در وی **مثال** امروز که ما در وییم
از تاریخ یزدجردی ششصد و سی و سه سال بر پانصد و شانزده نود و چهار و چون پانصد
و شانزده سال فارسی را شمسی کنی صد و بیست و نه روز کم شود باقی ماند دوم شهریور ماه
سال بر پانصد و شانزده چون مدت طوفان بروی افزایی جمله شود چهار هزار و دویست
و چهل و هشت سال و هفت ماه و بیست و شش روز چنین تاریخ اول ایام عالم و میان
طوفان نوح را که بقول اصح دو هزار و دویست و چهار سال است بر او افزایی
شش هزار و چهارصد و پنجاه و دو سال و هفت و بیست و شش روز شود
پس بحکم این مدت امروز قسمت عظمی بهشتم درجه حمل است و منتهای الوف برج میزان
است و این الف الف میزان است و مدبر الوف مریخ است و شرکت زهره
و قاسم الوف مشتری است هم شرکت زهره و دیگر بر مقیاس **فصل** هر وقت که قسمت
... قسمت عظمی و کبری و وسطی و صغری بر اینکه آفتاب بنقطه حمل رسد

بر این انکه و در اول قسمتها بنقطه اول حمل بوده است و چون قسمتی سال که یک سال شمسی تا آخر آید
دیگر آغاز نهند و در آغاز سال شمسی عالم آفتاب بنقطه حمل بود و چون آفتاب بنقطه حمل رسد
طالع بیرون آرند اول طالع اقصی مشرق بموضع کنند که طول وی صد و هشتاد درجه است
برای احکام نیمه مشرق از زمین و دوم طالع قبة الارض است که طول وی نود درجه است
برای احکام نیمه مغرب از زمین و سیم طالع آن شهر که خواهی برای احکام خاص آن شهر
و رسیدن آفتاب باول نقطه حمل بود و سیر لکها بدارند که سیر وسط و دیگر سیر تقویم در
هر دو سیر طالع بیرون آرند **فصل** چنانکه دلایل الوف نهند دلایل کارهای بزرگ است
چون دول و ملل فردارات نیز نهند هم دلایل کارهای بزرگ است و بدین سبب ابو معشر
دلایل فردارات را با دلایل الوف یاد کرده است در کتاب الوف از آنچه تاثیر یار کنیم
در دیگر قسم فردارات هم بر چهار نوع است اول فردارات عظمی دوم فردارات کبری سیم
فردارات وسطی چهارم فردارات صغری اما فردارات عظمی آنست که هر ستاره از کواکب
و هر عقده را از جوزهرات قمر هشتاد و پنج سال نوبت است از ایام عالم و تدبیر کارهای
عالم بدو منسوب بود در آن مدت و آغاز این مدت از اول آفرینش عالم گرفته و آغاز کواکب
از شمس گرفته پس قمر پس راس و همچنین بر ترتیب شرح میدهد و اما فردارات کبری آنست
که هر برجی را مدتیست از فردارات چنانکه مدت حمل دوازده سال است و مدت
ثور یازده سال و مدت جوزا ده سال هم برین ترتیب می‌رود تا مدت حوت یک سال
رسد و آغاز مدت از اول آفرینش عالم گیرند و آغاز بروج از حمل بود اما فردارات
وسطی آنست که هر یکی از سیاره و عقده تنین بقصد دهند از آن هشتاد و پنج سال عظمی
چنانکه در موالید یاد کنیم و اما فردارات صغری آنست که بقسمت کوکبی را از هشتاد و پنج سال
بدو هفت قسمت برابر کنند و بر قسمی از کوکبی باشند و در موالید یاد کرده خواهد **فصل**
حکم قسمت عظمی و منتهای الوف آنست که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتها یا بر
یا پس از آن بمدتی تو یک صاحب دولتی پدید آید یا کاری بزرگ ظاهر شود چنانکه دیگر آن

هزار سال بگیرد کما پیش واثر آن بهفت اقلیم برسد یا دور و تحویل چنین بود آمدن دولت اسلام
تحویل تبدیل قسمت ششم بهفتم و هرگاه که دولتی بزرگ پدید آید دولتی دیگر همچنان برافتد
چنانکه دولت فارس برافتاد و پدید آمد دولت عرب و حال قوت و ضعف خلق
وخلق صاحب دولت و سیرت و سنت اهل دولت و دیگر احوال بر حسب مزاج مدبر الوف
و قاسم الوف و شریک مدبر و برج انتها و درجه قسمت و شکل طالع ناحیت و بقعت بین
و هر اقلیم و بقعه که منسوب بود بکوکب مدبر و قاسم و شریک و صاحب طالع و صاحب عاشر
و برج انتها و برج طالع عاشر استیلا اندولت بر آن اقلیم و ناحیت و بقعت بیشتر باشد
واثر آن کار بزرگ در آن جایها باشد و حکم قسمت کبری و میانی بر این است که هر وقت
تبدیل قسمت و انتقال انتها باشد یا پیشتر ازان بمدتی نزدیک سلطانی بزرگ یا کاری خطیر
حادث گردد چنانکه دیگر از صد سال برگیرد کما پیش واثر آن بشهرها و اقلیمها بر آنکه منسوب بود
بمدبر و قاسم آن قسمت و انتها باشد و در تحویل آن حال قوت و ضعف خلق و خلق
و سلطنت و سلطان و سیرت و سنت رعیت و دیگر احوال بر حسب مزاج الکوکب و آن برج
و آن انتقال بود که باز گوییم اما دور اکبر از دور اعظم بر آنکه دور اکبر تابع دور اعظم است بر حسب مکان
و حکم قسمت وسطی آنست که عاملی در ناحیتی پدید آید یا کاری که عام بود اثر آن بزرگ
شمارند حادث گردد و در وقت تبدیل قسمت و انتقال انتها یا پیشتر یا پیشتر ازان بمدتی
نزدیک چنانکه دیگر آن ده سال کما بیش بماند واثر و منفعتهای او بدان ناحیت برسد یا دور و تحویل
واحوال قوت و ضعف و خلق و خلق و سیرت و سنت بر حسب مزاج الکوکب و آن برج
که یاد کردیم و بر حسب مکان دور اوسط و مزاج او از مکان دور اکبر برای آنکه دور اوسط
تابع دور اکبرست و حکم قسمت صغری آنست که در وقت تبدیل قسمت و انتقال انتها
یا پس یا پیش ازان بمدتی نزدیک کاری حادث گردد در شهری که بخصوص تعلق بکوکب مدبر و قاسم
و برج طالع شهر که اثر آن یک سال کما پیش برگیرد و حال ضعف و قوت آن کار چنین حال قوت
ضعف الکوکب [illegible] آن وقت و جز این حال دور بر مکان اصغر از مکان دور اوسط

ونتایج آن ازان **فصل دویم در ادوار فصول** وادوار فصول آنست که از وقت
قران علویین که دلیل طوفان بود و پیش از طوفان چنانکه هندویه و هند هزار سال
بقول هند و حویه و هزار و شش سال بقول فارس و قول فارس معتمد تر است و آن
قران در اول حمل بوده است که عظیم تر همه قرانهاست و طالع سال قران و طالع وقت قران
سرطان بوده است و معتبر در شکل طالع زحل و آن گاه از هر سیصد و شصت سال شمسی که تمامت بروج
سیصد و شصت درجه فلک است و شمس او را در یک سال دور کند یکی در شمرند و آن دور را
چهار قسمت کرده اند و آن قسمتها را فصول خوانند چنانکه دوره آفتاب در سالی چهار
قسمت است و آن قسمتها را فصول می خوانند و چنانکه از فصول سال دو فصل بهار
و تابستانست زیادت تر است از دو فصل خزان و زمستان برای بطوء سیر شمس در نیمه شمالی
و سرعت وی در نیمه جنوبی چنانکه در علم هیئات بیان کردیم همچنان از فصول دوره دو فصل
اول و دویم زیادتست از دو فصل سیم و چهارم بمقدار دو سه سال برای آنکه غایت
تعدیل شمس دو درجه است چنین شمس آغاز نیمه شمالی کند خاصه وی دولت و هشتاد درجه
و دو درجه که غایت تعدیل است بر وسط زیادت گردد تا تقویم حاصل آید و چون آغاز
نیمه جنوبی کند خاصه وی نود درجه شود و آن دو درجه از وسط نقصان کنند تا تقویم حاصل
آید و حکمای اوایل که نقطه اوج را حرکت نمی شمردند و قرار اوج بر هجده درجه جوزا می نهادند
مقدار آن زیادت و نقصان در فصول دو درجه و ربعی شمرده اند و بدان سبب آغاز
سال دور را از آنگاه گرفته اند که آفتاب به بیست درجه و چهارده دقیقه حوت رسد
طالع سال دور از رسیدن آفتاب بدان موضع بیرون آرند برای احکام دنیا و بنابر
آنست اثر و زیر اصلاح است از اصول اهل هند و آن اصل آنست که یک سال تعریف که در
که زیر قطب بود سیصد و شصت و شش سال است هفت اقلیم است و یک سال هفت اقلیم یک
شبان روز آن بقعه است چنانکه در علم هیئات بیان کرده شد و آن بقعت جای قسمت گاه
بود در دین هند چنانکه بقعه که در زیر قطب جنوبی است سیم [illegible] است و جای [illegible]

بعد و در دین هند و بدان سبب که عمارت عالم سفلی در جانب شمال است لیکن دو سال از ایشان گذشته [illegible]
خواسته و چنانچه هر سالی چهار فصل است آن سال را نیز چهار فصل بود و چنانچه هر فصلی کما بیش نود
روز بود همچنان هر فصلی از آن سال هم نود از ده گسسته چنانکه کنکه هندی گفته است فصل
اول از نود روز یعنی نود سال و فصل دویم را هشتاد و پنج روز و ربعی و فصل سیم نود روز
و فصل چهارم را نود و چهار روز و سه ربع نهاده و لیکن مقدار هر روزی از فصول را گرد ایشان
مقدار یک سال فصول دوره او میان است چنانکه بیان شد و چون در کتاب این گفته اند این فصول
اعتراض بسیار می‌افتد بسبب آنکه سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روز
و دور فلک سیصد و شصت درجه است و ابو المعشر و غیره فصول دوره را کما بیش نکرده اند
و هر فصلی را نود سال شمرده اند کنکه هندی که از بزرگان هند بوده است چنین گفته است هارون
الرشید پرسید و بر قانون علم فارس و روم وقوف یافت و قانون علم هند بکنکه میدانست
تطبیق کرد و در کتاب قرانات میان هر سه قانون برابر تقریر داده و حاصل تطبیق آنست
که بیان کردیم **فصل** طالع قران طوفان سرطان بوده است و معتبر در شکل طالع زحل چون
صناعت احکام گفته اند که هر سال یک درجه انتها سال از طالع و یک کوکب را نوبت دهند
بر توالی پس سال طوفان انتها باز بسرطان رسیده و نوبت شمس را بوده برای آنکه سال
طوفان سال دویست و هشتاد و هشتم بوده است از قران چنانکه هر سال یک برج انتها دهند
و یک کوکب را نوبت نهچنان هر دو در یک برج انتها رسد و دیگر کوکب را نوبت دهند
و بدین سبب انتهای دور اسلام بکوز الحمل است و نوبت زهره را رسیده برای آنکه در
دوازدهم بوده است بدان سبب و بدان دلیل که از روز آدینه طوفان تا روز پنجشنبه
سال هجرت سه هزار و هفتصد و بیست و پنج سال شمسی است و سه ماه و بیست و هشت
روز رومی کسری و چون دو دویست و هشتاد و شش سال که اول قرانات است تا وقت طوفان
برین مبلغ زیادت کنی جمله شود هزار و نهصد و نود و نه سال و سه ماه و بیست و هشت
روز رومی کسری و جمله این جمله بر سیصد و شصت قسمت کنی حاصل آید یازده دور تمام

و چهل سال از دور دوازدهم و انتهای دور دوازدهم بکوز ابتدا و نوبت بزهره رسید
و انتهای سال از سال چهلم از جوزا به سنبله رسید و نوبت از زهره بمشتری و این روز
که ما در آنیم و آن محرم یا نهصد و چهل و دو است و انتهای دور بسرطان است و نوبت
عطارد راست برای آنکه دوازده دور نیز تمام شده است و از دور سیزدهم دویست
و چهل و چهار سال و دو ماه و هفده روز گذشته است بدان سبب که نهصد و چهل و
یک سال قمری یا نهصد و بیست و چهار شمسی و دو ماه و هفده روز و چون این مبلغ را بر
مدتی که از اول قران است تا اول هجرت زیادت کنی حاصل آید چهار هزار و نهصد
و بیست و چهار سال و دو ماه و هفده روز و این حاصل را چون بر سیصد و شصت
قسمت کنی دوازده دور تمام شود و دویست و چهار سال و دو ماه و هفده روز باقی
دور قمر مانده و آن از دور سیزدهم است و از آن جهت انتها بسرطان است و نوبت دور قمر
و چون این مقدمه معلوم شد بباید که در وی نیک تأمل کنی و دیگر بر سبیل کنی و آنگاه
طالع دور و طالع فصل و طالع سال هر یک را بیرون آری و آن رسیدن آفتاب است
بنقطه حمل تحویل کنی و آن رسیدن وی به بیست درجه و چهار دقیقه حوت تقویم آید
چنانکه یاد کردیم پس درجه تسییر درجه طالع دور و طالع فصل بدرجات سوالها
هر دو بیرون آور و بجرم و شعاع سعود و نحوس ممازج هر سه طالع بشناسی و محل هر یک از دیگر بدان
و طالع صاحب نوبت حال قوت و ضعف وی در هر مرتبه طالع بیرون آری از آنکه همه
ترجیح دهی و از آن ترجیح احکام استخراج کنی با عرض حاصل آید **فصل** بدل شدن دور
هر دوری و فصلی بعضی دلیل است بر بدل شدن دولتی یا حادث شدن کاری بزرگ
و چنانکه دور از فصل بزرگتر است و عظیم تر همچنین بدل احوال دور نیز عظیم تر و در دولت
و فصل اول دلیل بود بر حالتی دولت که نزدیک دور و فصل بدل دلیل بود چون
قوی حال و مسعود بود بر دولت آینده و کیفیت مزاج میان هر دو را یا فصل دلیل است
بر کیفیت حال میان هر دولت و اگر صاحب نوبت دور را با فصل اول و طالع دور

و فصل بدل جرمی حال و مجموع بود دولت اول پایدار بود خاصه که صاحب نوبت کوکب علوی
بود و برج انتهاها ثابت بود و محل طالع اول از طالع بدل و تبدیل باشد و باران تیر یا
وقت با طالع ولادت یا طالع جلوس قوی حال باشد و بدانکه اگر صاحب نوبت دور
یا فصل کوکبی سعد بود دلیل کند بر سعادت حال خواص و عوام خاصه که مسعود بود و اگر کوکبی
نحس بود دلیل کند بر نحوست خاصه که منحوس بود و اگر سعد منحوس یا نحس مسعود بود دلیل
بر توسط حال و اگر صاحب نوبت دو کوکب علوی بود و برج انتهاها ثابت بود و آن صاحب
دولت در طالع معتبر بود و قابل طبیعت کوکب علوی باشد و در بیت شرف باشد یا بیت موافق
مزاج دولت ثابت بود و دراز مدت بود و بسیار سعادت **مثلا** چنانکه صاحب نوبت
مریخ بود و در رصدی در طالع حمل و مشتری در عقرب که خانه مریخ است و اگر صاحب نوبت
زحل باشد یا برج دلو و زحل در دلو باشد یا در میزان با مشتری بهم و مریخ در رصدی انتهای
دولت بهفت اقلیم رسد و مدت او بسیار دراز باشد چنانکه دولت فارس کشید و اگر صاحب
نوبت فصل صاحب نوبت دور بود قوت دولت در آن فصل زیاده شود و اگر دلایل
دور و فصل قوی باشد و انتهاها و تسییر طالع بجرم و شعاع عداوت مریخ رسد صاحب دولت
خارجی خروج کند و دولت باقی ماند و اگر ضعیف بود دولت نقل یابد یا کسی ضعیف بود
و اگر مریخ صاحب نوبت بود در دور و فصل و سال و انتهاها و تسییر بشعاع عداوت
مریخ برسد در برج هوائی علامات آتش در هوا بسیار پدید آید و اگر بجای مریخ زحل بود
و بجای برج هوائی برج آبی بود آفت آب بسیار شود چون طوفان و مانند آن و اگر
بجای آبی ارضی بود با مزاج زحل زلزله و خسف بسیار شود و اگر بجای ارضی هوائی بود با مزاج
زحل برقهای قوی و بادهای سخت عظیم بسیار بود و اگر صاحب نوبت نحس بود منحوس و تسییر
و انتهاها بجرم و شعاع نحسی رسد دلیل کند بر آفتی که بهفت اقلیم رسد و اگر سعد باشد و تسییر و انتهاها
بجرم و شعاع سعدی رسد همچنان سعادت بهفت اقلیم رسد بسبب خصب و امن و صحت و ارزانی سعد
و [illegible] احکام [illegible] ادوار [illegible] و علامات ادوار الوف واجبست بر آنکه [illegible]

ادوار الوف علم تیرات و امتزاج میان هر دو ضرورت گشت **فن دویم در قرانات**
قرانات شش نوع گشت دوکانه و سه کانه و چهارکانه و پنج کانه و شش کانه و هفت کانه
و جمله صد و بیست قرانست و معظم احکام ازینست چنانکه بطلمیوس میگوید در ثمره لا
تغفل عن المائة والعشرين قرانا التی للکواکب المتحيرة والنيرين وان فيها علم اکثر ما يقع
في عالم الكون والفساد دوکانه از جمله صد و بیست قران بیست و یکیست و سه کانه سی و پنج
و چهارکانه سی و پنج و پنجکانه بیست و یک و شش کانه هفت و هفت کانه یکی چنانکه
صورت هر یک در شرح ثمره بجدول نگاشته ایم و معظم همه قرانها قران زحل و مشتریست
و آنرا قران علویین گویند بر اطلاق پس قران نحسین در سرطان که زحل را وبال است
و مریخ را هبوط پس قران سعدین [illegible] که بیت مشتریست و شرف [illegible]
و این فن را سه ضرب گوییم **ضرب اول در قران علویین** و آن چهار نوعست
اقدم و اعظم و اوسط و اصغر هر چند که پیشوای اهل صناعت بطلمیوس قران اقدم را
فرو گذاشته و سه را یاد کرده که فی القران الاصغر تفصيل القران الاوسط وفی
القران الاوسط تفصيل القران الاعظم فاذا تکلمت في فصيح حکمته [illegible]
حکمای اواخر ظاهر قول بطلمیوس را تقلید کرده اند و گفته که قران سه نوعست و حق آنست
که اول در حمل قران کنند و پس از آن صد و چهل و هشت قران دیگر کنند در مقدار
دو هزار و نهصد و شصت سال در چهار مثلثه سه دفعه هر دفعتی چهل و نه قران و گاه پنجاه
که پنجاه قران کنند و گاه پنجاه و یک و از انجمله در هر مثلثه دوازده قران کنند
و گاه سیزده و چون صد و چهل و هشت تمام شود باول حمل باز آیند **مثال**
آنست که چون در اول حمل قران کنند و حمل از مثلثه آتشیست پس در این مثلثه
آتشی دوازده یا سیزده قران کنند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از ثور نهند
و در آن ۱۲ قران بکنند پس در مثلثه بادی روند و آغاز از جوزا نهند و در آن
مثلثه نیز دوازده قران کنند و این یکدفعت [illegible] در چهار مثلثه قران کنند

باشند پس دفعه دوم در مثلثه آتشی روند و آغاز از اسد نهند و ۱۲ یا سیزده قران
کنند پس بمثلثه خاکی روند و آغاز از سنبله نهند و ۱۲ قران کنند پس در مثلثه
بادی روند و آغاز از میزان نهند و ۱۲ قران کنند پس در مثلثه آبی روند و آغاز
از عقرب کنند و ۱۲ قران کنند پس دفعه سیم در مثلثه آتشی روند و آغاز از قوس
کنند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از جدی کنند پس در مثلثه بادی روند و آغاز از
دلو نهند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از حوت نهند و در هر مثلثه بر این جمله
قران کنند پس از قران اول حمل صد و چهل و هشت قران تمام شود و آنگاه باول حمل
باز آیند در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال و اما قران اعظم اول قرانهای یک
دفعه است از دفعات قران اقدم و عدد قران وی چهل و نه است و گاه بود که پنجاه بود
و گاه چهل و هشت و مدت مقدار وی نهصد و شصت سال است و اما قران اوسط اول
قرانهای یک مثلثه است از مثلثهای قران اعظم و عدد قران وی ۱۲ است و گاهی سیزده
و مقدار مدت وی دویست و چهل سال و چیزی اما قران اصغر یک قران است از قران اوسط
و مدت وی قریب بیست سال است همه قرانات تجلی و تحقیق توان دانست مگر از سر خط
هراو و بعد میان هر دو قران هشت برج است و دو درجه و بیست و چند دقیقه و چند ثانیه و ده ثالثه
و شش رابعه و تا رصد بسیر وسطای مقدار هر دو مشتری نکند و زحل تشوی و اهل مقدار از دور
دیگر رقمی نیز و سیر و قران کنند سال شمسی و دو ماه و پنج روز که از ... است
٩ ٤ ٢ ١٧ الطح و چون بعد میان قران هشت برج است و دو درجه با آن توابع
پس هر قرانی از برج نهم دو درجه با آن توابع بود و چون این مقدار بیفزایند بر ... گیرند
حاصل آید الطحکو بیست و نه درجه و سه دقیقه و بیست و شش ثانیه که از دوازده برج
بود از برج نهم و چون این جمیع را از سی درجه برج کم کنی باقی ماند پنجاه و شش دقیقه
و چهار ثانیه پس هر گاه که اول قران مستقر در کم پنجاه و شش دقیقه بود از برج اول آن
مثلثه سه قران ... کنند هر گاه که زیادت بیش دوازده قران کنند و الکران قران اول

قرانهای اعظم بقیت در کم هشتاد و یک دقیقه افتد از اول برج اول قران المدخت
پنجاه قران باشند و اگر در زیادت افتد چهل و نه باشند و اگر در زیادت باشد و در جهل و هشت
افتد چهل و هشت قران کنند و چون عدد همه قران ... سال در مدت یک قران ضرب کنند
مدت هر یکی حاصل آید بسیر وسط اما بسیر تقویم تفاوتی نیز آید و مدت هر یکی از جهت سرعت
و بطو و رجعت و استقامت و اقامت هم از جهت روایات که در یکسال سه قران شود
یکی در استقامت اول و دیگری در رجعت و سیم در استقامت دوم لیکن چنانکه بسیر تقویم
کبیر و وسط شده یکی است همچنان مدت تقویم بمدت وسط شود یکی است و مدار احکام بر
سیر وسط است **فصل** منوط بر حکمها حکم قران اقدم است پس حکم قران اعظم بر
حکم قران اوسط پس حکم قران اصغر برای آنکه قران اصغر نقیضه قران اوسط است
و قران اوسط نقیضه قران اعظم و قران اعظم نقیضه قران اقدم و قران اقدم محل
احکام هم قرانهاست برای آنکه سقف جمله قائم است و از آنجمله اثر او اعظم است و یکی از
اثرهای او طوفان است و مدار احکام بر دلایل است و دلایل دو نوع است یکی دلایل حال
و دیگر دلایل مال و دلایل حال یازده است ا کوکب مستولی در قران ب برج قران
ج خداوند برج قران د مثلثه قران ه خداوند مثلثه و شریک خداوند مثلثه
ز طالع وقت قران ح خداوند طالع وقت قران ط طالع سال قران ی خداوند
طالع سال یا کوکب متنبر در طالع وقت یب قابل تدبیر وی یج کوکب متنبر در طالع ید
قابل تدبیر وی یه کوکب مستولی بر جزو قران اما دلیل مال شانزده است
ا انتهای برج قران ب خداوند وی ج انتهای طالع وقت قران د خداوند وی
ه انتهای طالع سال قران و خداوند وی ز تسییر درجه قران ح خداوند وی ط ٣ ٣
تسییر درجه طالع سال ی خداوند وی یا تسییر درجه متنبر طالع وقت یب خداوند
وی یج تسییر درجه متنبر طالع سال ید تسییر درجه طالع وقت یه خداوند وی
یو خداوند درجه تسییر کوکب متنبر طالع سال **فصل** بدانکه طالع وقت قران

در احکام قران اصل است و طالع سال قران سبل چنانکه طالع سال در احکام اصل است
و طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر وی سبل و مهر که در هیچ جزوی سبل بکار برند آرند تا جمله
متعذر نباشد و چون طالع وقت قران که اصل است در بیشتر قرانات متعذر است بسبب
بطوء سیر علویین عامه حکمای اسلامیان اعتقاد کرده اند که طالع قران جز طالع سال قران
نباشد و آن خطاست و صواب آنست که طالع قران طالع وقت قران است و طالع وقت
قران در حال سرعت سیر هر دو بتحقیق بیرون می توان آمد و در حال بطوء سیر بعکس می توان
دانست بدان طریق که بعد میان علویین پیش از قران یکبار و بعد هر دو بعد طالع بیرون
آری هر آینه هر دو طالع متفاوت شود پس تفاوت هر دو را قیاس کنی بر نسبت هر دو
چنانچه در کتب نجومی معلوم است و سبب غلط اسلامیان در استعمال طالع و اهمال طالع وقت
جمع کردن میان هر دو طالع و طالع وقت را مقدم داشتن که طالع اصل اوست و گمان
آنست که اسلامیان بظاهر قول بطلمیوس عمل کرده که می گوید ان طالع موضع القران الاصغر
طالع السنة التي يكون فيها و بمقدار ما يكون بينه و بينه من البروج يكون سنين الى ان يتم ما يكون
فيه و حقیقت این کلمه آنست که چون انتهای طالع سال به برج قران رسد با انتهای برج طالع سال
قران بطالع سال را منظم احوال قران ظاهر گفته نه آنست که طالع وقت قران طالع
قران است ولیکن ظهور منظم اثر از جهت رسیدن انتها دلیل ظاهر گشت که طالع سال
اثر قوی است فصل حکم بدایت قران از دلایل حال بگیرند و حکم نهایت از دلایل
مآل و قوی تر دلایل حال کوکب مستعلی است چنانکه بطلمیوس می گوید ینظر ان تعادل الاجتماع
زحل والمشتری فی دقیقة الى المستعلى منهما على صاحبه فيحكم بقوة طبيعته في العالم و پس از آن
کوکب متغیر در طالع وقت و پس از آن کوکب مستولی بر جزو قران پس کوکب متغیر در
در طالع سال پس طالع وقت و خداوندی پس قابض تدبیر متغیر اول پس قابض تدبیر
متغیر دوم پس مثلثه قران و خداوندی پس شریک خداوند مثلثه و اما قوی تر دلیل
مآل انتهای برج قران است و خداوندی پس انتهای طالع وقت قران و خداوندی

پس انتهای طالع سال قران و خداوندی پس تسییر درجه قران و خداوند حدودی پس
تسییر درجه طالع وقت است و خداوند حدودی پس تسییر درجه طالع سال است و تسییر
خداوند حدودی پس تسییر درجه متغیر اول است و خداوند حدودی پس تسییر درجه متغیر دوم
و خداوند حدودی و چون حاصل حکم قران علویین دو نوع است یکی حکم دولتها و دیگر حکم
حالتها و بدین سبب انرا دو ضرب گوییم در دو مقالت مقالت اول در احکام دولتها
چون امور سماوی از اسباب ضروریت چنانکه در کتب آتی مذکور و از نتایج علم طبیعی نمود
پس از منیو تعالی حاصل شد تا هیچ قوی را فراهم نیاورد اگرچه اندک باشد پس هر که برای
سیاست چنانکه هیچ تنی نیست بی سری برای تمامت خلقت و در اوقات سیاست
هر که پیشوا بود او صاحب دولت بود و هر که پس رو وی بود او نایب صاحب دولت بود
پس مقتضی این سخن آنست که هیچ شهری نیست که بی صاحب دولتی بود یا نایبی از صاحب
دولتی و چون شهری ممکن گفت چگونه ناحیتی یا اقلیمی یا همه جهان را ممکن بود که بی صاحب
دولتی باشد یا نایبی از صاحب دولتی لیکن چون این عالم کون و فساد است و فنا و فساد
مستولی است و بقا ابدی مستحیل یکی همی آید و دیگری میرود پس هیچ دولتی قایم نگردد
بی زوال دیگری و چون این مقدمه معلوم شد واجب آید بر منجم که در وقت قران علویین
تحقیق تامل کند در تعیین دولت قایم و حکم آن از دلایل اصول و فروع و از
محل طالع وی و طالع قران و از طالع ولادت و تحویل نایب صاحب دولت و از طالع
مملکت وی و تحویل آن بیرون آورد با استقصا پس بنگرد اگر دلایل همه متفق شدند بر ثبات
یا بر زوال حکم بر اتفاق کنند و اگر مختلف شدند ترجیح طلبند بتمریج قران که بزوال قران
مهدی دولتهاست خاصه زوال قران اوسط و اعظم و در آنکه قران اقدم مستقل است
هیچ شکی نیست لیکن شک در قران اصغر است و چون دلیل فساد دولتی بود چون مقرون
گفته شد بر ضد خاصه که تو قران کسوف نکاشتن یا خسوف یا ظهور ستاره گیسودار
شدن دو رین بدوری یا فصل بفصل یا قسمتی بقسمتی چنانکه در دو ... یاد کردیم فصل

فصل چهارم دلیل ظهور صاحب دولتی قایم گشت وقت ظهور دولت انگاه بود که اشتهار
ان برج قران بطالع سال قران رسد یا بطالع وقت قران یا از طالع سال قران یا ذو وقت
قران ببرج قران و یا میان خداوند طالع سال یا طالع وقت و میانه خداوند برج
قران اتصالی قوی افتد یا خداوند طالع سال یا طالع وقت بدرجه قران رسد یا حد
برج قران یا حد قران بدرجه طالع سال یا درجه طالع وقت رسد خاصه که این حد خداوند
مال کوکب علوی باشد یا قران اصغر تازه کند خاصه در برج قران اوسط یا اعظم
یا طالع سال برج طالع سال قران باشد یا وقت قران یا برج قران باشد خاصه که
درجه بدرجه افتد یا تسییر درجه طالع سال تحویل … بدرجه قران رسد یا تسییر درجه
قران بدرجه یکی ازین دو طالع رسد و این انگاه باشد که درجها یکدیگر تحویل باشند
میان کوکب مستعلی در قران یا مستولی بر جزو قران و میان کوکب مستنیر در
طالع وقت یا طالع سال اتصالی قوی افتد از قران و جزو ان خاصه که علوی باشند
یا یکی ازین کواکب بدرجه طالع یا درجه قران رسد یا مرکزی از مراکز موضع خویش
خاصه ان مرکز درجه وتد طالع باشد یا مرکز جزو قران خاصه مرکز تربیع و مقابله
یا قوت مستعلی یا مستنیر یا مستولی بیفزاید از رسیدن بدرجه شرف یا درجه …
طالع یا بیت خود یا به تشریق یا میان بعضی ازین کواکب و بعضی از کواکب …
طالع سال و طالع وقت و برج قران بعضی ازین حالات باشد یا یکی از جمله این
کواکب دوری تمام کند و در جمله هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود جزوی
اتصال افتد بنظر یا اتحاد در دلایل یا بملاقات بجرم یا بجوهر اتصالی تسییر و انتها
یا یکی دلیل قوی الحال یا سال کهف تقویت یا الضعف خاصه که در مرکزی باشد از
مراکز خود یا دور خود تمام کند هر انچه ان جزو ظاهر کند یا تسییر از اسباب ظهور
و تازه کند و اگر ان جزو ظاهر باشد او را ذکری افتد هر یکی بیش تر … و اگر ان
دلایل در بعضی حالات قوی حال و مسعود باشند و بدی اگر ضعیف حال و منحوس باشند

واین اصل عظیم است در احکام ظهور و دو کر چیزها که در اینجا ثبت کردیم باید که در دیگر چیزها
رجوع با این اصل کنی و بدانی که اتصال شمس با مریخ تیر اثری هست در ظهور خاصه که از
جمله این کواکب مذکوره باشد و برج ذوجسدین را تیر اثری هست خاصه که یکی ازین
برجها مزبوره باشد فصل اول مدار شرف و حت دولت بر شمس و قمر است
و مدار قوت و کثرت و مدت بر زحل است و مدار جمع و تفریق قمر و این بر مشتری و
مدار ضلال و نفرت بر حرب مریخ و دو دولت بدین اسباب بها قایم است … چنانکه این
از دیگر دلایل خالی نیست و دیگر دلایل را در این اسباب اثرهاست اما معظم این
احوال این اسباب از این کواکب بگیرند فصل دوم اما معظم صفات صاحب دولت
و اتباع و اشیاع وی از صورت و سیرت و سنن و شعار و لباس و مرکب و دین
مذهب و بلاد و بقعت و مانند ان از کوکب مستعلی بگیرند و از مستنیر در طالع
وقت و طالع سال و از مستولی بر جزو قران و از کوکبی که در دقیقه شرف
وقت قران و از صاحب عاشر طالع وقت و عاشر طالع سال و از کوکبی که
در طالع سال قران دولت پیشین و طالع در سال قران دولت پسین و خداوند
هر دو و از قابل تدبیر مستنیر دولت پیشین در سال قران پسین و از صاحب
برج سهم ملک در طالع سال قران پسین یا سال ظهور وی و از کوکبی که ناظر باشد
بسهم ملک و مقبول بود در بیکان خود و از موضع قمر و زیادت و نقصان نور
وی و مجمل حکم ان است که سعادت هر دلیل ازین دلایل ضریت و حسن این صفات
است و کثرت دلیل شر قبیح فصل سیوم در سهم ملک خلاف بسیار است
ولیکن خلاف بسیار اعتبار بر هر چیز ولیکن انچه مشهور است و معتمد تر ازان دو
سهم است که هر کس یاد کرده است و ما در میان سهام آورده ایم و دیگران دو
که یکی را سهم اول و دیگری را سهم دوم خواسته اند اما سهم اول کواکب زحل و مشتری
هر دو شرقی باشند یا غربی بگیر از زحل تا درجه اشتهار طالع … حال

اقران و اگر یکی شرقی بود و دیگری غربی از شرقی بگیر تا آن درجه و بر آن طالع بیفزا و
اما سهم ثانی آنست که اگر هر دو شرقی یا غربی باشند بگیر از مشتری تا اشهای طالع قران
اصغر و بر طالع تحویل سال و بعضی گفته‌اند که سهم اول از آفتاب گیرند تا زحل و بر درجه
قران اوسط افزایند و سهم ثانی از مشتری گیرند تا زحل و بر درجه قران اوسط
افزایند لیکن معتمدتر آن است که گفتیم و آنچه خلاف در آن کمتر است بدان باید اعتماد
توان کرد و آن سه سهم است یکی آنکه از مریخ گیرند تا قمر روز و از قمر تا مریخ شب و بر
درجه طالع افزایند دویم آنکه از درجه طالع قران گیرند تا درجه قران و بر درجه طالع
تحویل افزایند سیم از درجه عاشر آفتاب گیرند تا درجه عاشر تحویل همیشه و بر درجه
مشتری افزایند و محل حکم آنست که سعادت و نحوست خداوند برج سهام و نظر نحوس
و نحوسی بموضع سهام دلیل سعادت و نحوست دولت است و دلیل حزبیت و شرکت
وی چهارم مثلثه آتشی و هوائی دلیل ظهور اشراف است خاصه آتشی و مثلثه آبی و خاکی
دلیل ظهور خسیسان است خاصه خاکی پنجم موضع زحل و موضع سهم سعادت دلیل علامات
بر سر و روی بود و اگر در اوتاد بود در کون و اگر در سیم بود در دستها و بر [illegible]
و اگر سهم سعادت بالای زمین بود علامت جانب راست بود و اگر زیر زمین بود جانب چپ
و اگر طالع قران برج مذکر بود علامت بر جانب راست بود و اگر برج مونث بود سیاه
چهره بود و علامت بر جانب چپ و موضع سهمی که از خداوند ساعت گیرند تا شمس
و بر درجه طالع افزایند دلیل اندام است علامات را ششم حال قمر محمود بود چنانکه
در صلب یا حیز خود بود عادل بود و اگر مذموم بود جابر بود و اگر قمر منصرف بود از
اجتماع جوان بود و اگر متصل بود پیر بود و اگر با استقبال نزدیک بود مرد تمام بود و اگر
منصرف از استقبال بود موی بود و اگر قمر مقبول بود [illegible] یا با اتصال [illegible]
مقبول بود و اگر نه محمود و همچنین صاحب سهم ملک دلیل است بر عدل و جور اگر سعد
بود عادل بود و اگر نحس جابر بود و اگر صاحب سهم اول از دو سهم که یاد کردیم ناظر بود

وصاحب حرکت سرخ و سپید بود چهره

۱۰

بسهم و مسعود بود عادل بود و رعیت مطیع و اگر بر عکس باشد جابر بود و رعیت عاصی بود
و اگر زحل مسعود بود عادل باشد و اگر منحوس بود جابر و اگر قران علویین در جزو اجتماعی بود
که مقدم باشد بر آن قران دلیل کند بر بدسیرتی اصحاب دولت بسبب ظلم و قتل و حرب و مانند
آن و اگر اجتماع نیرین در جزو قران بود دلیل کند بر فساد حوادث و نسل و اگر بعد
قران علویین قران سعدین بود حکم بر ضد بود هفتم کوکبی که در عاشر صاحب عاشر بود و
صاحب عاشر [illegible] هر دو دلیل لباس و شعار صاحب دولت است و کوکبی که در طالع
صاحب طالع بود و صاحب طالع وی هر دو دلیل مرکب صاحب دولت است و بدانکه
در این باب زحل استر است و مشتری پیل و مریخ دلیل اسب تازی و شمس اسب تازی
و زهره اشتر عطارد دلیل الاغ هشتم مشتری دلیل دین است بر اطلاق چون
میان او و میان کوکبی ممازجت بود دین آن کوکب قوی گردد و بدانکه دین زحل دین
یهود است و دین مریخ آتش پرستی و دین شمس آفتاب پرستی و ستاره پرستی و بت
پرستی و دین زهره دین اسلام و دین عطارد ترسائی و دین قمر تعطیل و حیرت
و سهم ملک در خانه هر کوکبی بود دین آن کوکب قوی‌تر شود و اگر سهم ملک در نهم یا در دهم
بود دلیل کند باخلاص و صحت قوم وی در دین و اگر در یازدهم و دوازدهم دلیل کند
بر نفاق و زحل و صاحب بیت زحل هر دو دلیل کنند بر عجز و عصیان ایشان مر دولت را
پس اگر صاحب بیت زحل مقهور بود میان دو سعد دلیل قدرت و طاعت است و اگر
در میان دو نحس بود دلیل عجز و عصیان است و اگر زحل از نحس منصرف شده باشد و روی
بسعد آورده باشد دلیل کند که اول عجز و عصیان بود و آخر قدرت و اطاعت و اگر بر عکس
بود بر عکس بود نهم و اگر صاحب بیت زحل متصل بود بزحل دلیل قدرت و اطاعت است
و اگر منصرف بود دلیل عجز و عصیان است و اگر صاحب بیت زحل در برج زحل بود و بکوکبی که
پیوندد در برجی دیگر و پس از آن که از برج زحل بیرون آید با کوکبی نحس زحل بپیوندد
دلیل کند که بسیار کس از اهل بیت صاحب دولت خروج کرده‌اند و اگر آن کوکب [illegible]

طرفو ع کم شود و اگر صاحب اجتماع یا استقبال مقدم نحس شود خروج خوارج بسیار بود و اگر سعد شود
اندک بود و اگر میان زحل و سهم ملک نظر مودت بود رعیت دوستدار وی باشند و اگر
نظر مقابله بود دشمن وی باشند و اگر نظر تربیع بود میانه حال باشند و اگر صاحب سابع زحل
ناظر شود بر زحل بنظر مودت با دشمنان صلح کنند و اگر ناظر شود علو گیرد تحت الشعاع
دشمنانش هلاک شوند بدست وی و اگر مشتری از کواکب ناظر باشد بصاحب سابع از زحل
و زحل قوی حال باشد دشمن او بسیار بود و اگر صاحب سابع زحل قمر شود با شمس صاحب عاشر
یکی از اهل بیت وی بروی خروج کند و اگر صاحب سابع در طالع شود و صاحب طالع در سابع
دشمنانش منقاد گردند و العکس بالعکس و اگر شمس بمریخ پیوندد در تحویل سال ظهور خروج
لشکر شود خاصه که زحل هر دو ناظر شود آنگاه خوارج بسیار شوند و اگر شمس بمشتری پیوندد
پس نظر زحل هم خوارج بسیار شوند خاصه از رعیت و اگر زحل در تحویل [illegible] در شرف
خود شود و مشتری بروی ناظر صاحب دولت قاهر بود بر دشمنان و معاندان دهم مریخ دلیل
معاون و ناصر صاحب دولت بود اگر مشرقی بود ناصر و معاون از مشرق شود و اگر مغربی یا از جنوب
بود از مغرب بود یا شمال و اگر در وتد بود نصرت بغایت افزون بود و اگر در مایل بود کم
و در زایل دیر بود و اگر در ششم بود از جمله بندگان ناصر باشد و اگر در مثلثه برج
قران باشد ناصر از جمله اهل بیت وی باشد و اگر در مثلثه در وتدی شود ناصر قادر بود
و اگر در زایل بود ناصر عاجز بود و اگر ناظر بود ببرج قران تربیع نصرت بیشتر بود
رعیت بود و اگر میان سهم ملک و دلیل صاحب دولت تسدیس یا تثلیث نظر مودت باشد هر دو
دو دولت با هم صلح کنند و اگر نه حرب کنند خاصه که مریخ در وتدی بود و اگر مریخ
در طالع شود در خانه خود شود یا در شرف خود یا در خانه مشتری بشرط مشتری ناظر بود و نام دولت
عظیم گردد و اگر مریخ در تحویل قوی حال بود در خانه مشتری و مشتری در خانه خود بود
[illegible] جای محمود دلیل کند بر قدرت وی بر اعدای و ضبط مملکت
[illegible] یازدهم [illegible] سهم ملک و حرکت ایشان در طالع سال ظهور

دلیل سعادت و کثرت دولت و رعیت است و قران سعدی با رأس در تحویل سال ظهور دلیل تقدیم
است بر امثال و رعایت بر ایشان و اگر در عاشر طالع و در عاشر شمس سعد بسیار بود سعادت دولت
بسیار شود و اگر سعود قوی حال باشند بتشریق و حیز و عرض شمال و سرعت سیر و شرف و مانند آن
سعادت عظیم گردد دوازدهم سعادت و نکبت مشتری دلیل کثرت و قلت خزانه است
صاحب دولت است اگر مشتری مشرف شود بر شمس یا بر قمر یا بر طالع از برج ملک در تحویل سال
ظهور دلیل کند بر جمع خزاین خاصه که برج ملک منقلب شود یا ذو جسدین و اگر مشتری در تحویل
سال ظهور تحت الشعاع شود جمع مال سلطان دو بدست آید و اگر مریخ با آفتاب بود متصل
بود جامع مفرق بود خاصه که در سابع شود و اگر صاحب سهم ملک متصل شود بصاحب بیت
مال جامع شود و اگر منصرف شود مفرق بود سیزدهم موضع سهم ملک و صاحب وی از طالع
سال سه قران یا وقت قران و ناحیت کواکب متعلق در قران و برج قران و برج
طالع هم دلیل است بر ناحیت صاحب دولت و وتد طالع ناحیت مشرق است و غارب
دلیل مغرب و عاشر دلیل جنوب و سابع دلیل شمال و میان دو وتد دلیل میانه دو ناحیت
و شهرهای او با طالع قران و برج قران شهرهای ظهور دولت است و حوادث آن کوکب
منسوب دلیل اقلیم ظهور دولت و حوادث است و قوی تر همه برج قران است در دلالت
بظهور دولت در شهرهای آن برج و قران در هر مثلثه بر آن دلیل قوت آن ربع است منسوب
بدان مثلثه چنانکه ربع مشرق منسوب است بمثلثه آتش و مغرب بخاک و شمال بهوا
و جنوب با آب و از مقتضای حکیمهای قدیم سرطان و مشتری هر دو دلیل عراق است و عجم
و زهره دلیل عرب است و میزان و زحل هر دو دلیل روم و جدی و عطارد هر دو دلیل
هند است و اسد و مریخ هر دو دلیل ترک و شمس و دلو هر دو دلیل نجوم روم است
و سنبله و قمر هر دو دلیل نجوم ترکست و بعدان این کواکب در قصرهای خود دلیل قوت
آن ناحیتها است فصل سیم هر کوکبی که در عرض باشد [illegible] قران
قران ایشان شریک ایشان شود در احکام [illegible] عطارد [illegible]

خود را قوی کنند اگرچه مستعلی نباشد و اگر مریخ بود دلیل کند بر اشتغال دولت بشمشیر و اگر زهره
بود دلیل کند بر اشتغال دولت بسبب زنی یعنی **فصل چهارم** هر کسی که اهلیت ملک و دولت
دارد چون ابنای ملوک و مانند ایشان اگر درجه طالع ولادت وی درجه قران دولت افتد
یا درجه طالع وقت قران یا طالع سال قران یا درجه آفتاب یا ماه وقت قران خاصه
درجه آفتاب در روز و درجه ماه در شب یا درجه زحل و مشتری در سال قران یا درجه سهم السعاده
طالع وقت یا طالع سال یا طالع وی وتدی افتد از اوتاد برج قران یا از اوتاد طالع
سال یا طالع وقت خاصه که ان وتد عاشر بود انکس صاحب دولت گردد یا صاحب ملک
در ان ملک دولت بر قدر قوت و ضعف طالع ولادت خود بود و قوت طالع ولادت ذات
ملوک انست که آفتاب قوی حال بود به بیت یا شرف یا وتد خاصه وتد عاشر و ناظر بود
بصاحب طالع وقت یا طالع سال و اگر آفتاب ضعیف حال بود و زحل قوی بود بدین صفتها
و اگر زحل نیز ضعیف بود عاشر و صاحب عاشر وی قوی بود و طالع جلوس صاحب دولت یا
بمنزلت طالع وقت قران و سال قران وی دارند و این مراعات نگاه دارند و اگر
قمر در درجه شرف بود ملک گیرد و اگر قمر از عقده بازگیرد و بکوکبی مشرق پیوندد که
در عاشر بود بدرجه شرف ملک گیرد و اگر همه کواکب در روز پیش از آفتاب برآیند
و در شب پس از ماه و همه از تحت الشعاع دور باشند ملک گیرد و اگر همه سعود
در شرف خود باشند و یکی در عاشر که سهم السعاده نیز و سهم السعاده در عاشر طالع بود هم ملک
گیرد خاصه که عاشر طالع بیت نیرین یا میان سهم السعاده سعد بود و اگر کوکب ناحیتی
چنانکه زحل هند راست و مشتری بابل را و مریخ ترک را و شمس روم را و زهره شام
و عرب را و عطارد مصر را و قمر چین را صاحب عاشر و طالع بود و بصاحب طالع پیوندد
و هر دو در شرف خود باشند مشرق ملک گیرد ان ناحیت را خاصه که از ابنای ملوک
بود [illegible] و اگر چهار سعد در چهار وتد باشند قوی حال ملک گیرد و اگر سهم
[illegible] طالع [illegible] ضد او نبود وی در عاشر بود در درجه شرف مشتری با

ملک گیرد و اگر در عاشر طالع و عاشر قمر و عاشر سهم السعاده سعود باشند قوی حال ملک گیرد
و اگر در بالله هم باشد سعادتی قوی یابد و اگر صاحب عاشر در طالع بود و قمر و سهم السعاده
هر دو سعود و ضد او نبدان همه در حد خود سلطانی گیرد و اگر پنج کوکب مشتری پیوندد
بمودت یا رجوع صاعد باشند در افلاک و در عاشر باشند پادشاه جهان گیرد
و اگر ماه و آفتاب هر دو در درجه شرف در حد خود باشند و سعود باشند ملک بزرگ
گیرد و ملک در خاندان وی دیر ماند و اگر طالع مولود عاشر طالع تحویل سال
افتد و ان عاشر برج منقلب بود دلیل جلیل حاصل گردد خاصه که در هر دو یکی باشند
و اند درجه درجه شرف شمس نیز یا شرف مشتری بود و اگر طالع اسد بود یا حمل و شمس
در دقیقه طالع یا ثور بود و قمر در دقیقه طالع بود ملک گیرد و چون دلیل قایم گشت
اگر اتصال صاحب طالع بزحل یا مشتری یا آفتاب بود نزدیک بود در اول عمر ملک گیرد و اگر
دور بود در اخر و اگر اتصال منتقل کوکبی بود در میانه **فصل پنجم** دلایل مدت
دولت چهار جنس است اول قرانات و ان چهار است اقدم و اعظم و اوسط
و اصغر دویم کواکب و ان دو گونه است ثوابت و سیاره سیم بروج و ان دو گونه
بود اصول و فروع و اما اصول چهار است یکی طالع وقت قران دویم طالع سال
قران سیم طالع جلوس صاحب دولت و ظهور وی چهارم برج قران و اما فروع سه است
یکی انتهای طالع وقت دویم انتهای طالع سال سیم انتهای برج قران در سال
چهارم درجات و ان هم دو گونه است اصول و فروع اما اصول دو است
یکی درجات این سه طالع و درجه قران و دیگر جزو قران و اما فروع سه است یکی
تسییر درجات طالعها و دیگر تسییر جزو قران سیم در جهات قسمتها الدف دویم
دلایل طول مدت از این چهار جنس یازده نوع است اول قرانات خاصه قران
اقدم پس قران اعظم دویم کواکب علوی و شمس خاصه زحل که مدار طول مدت بر وی
پس مشتری پس شمس [illegible] طالع [illegible] از کواکب [illegible]

هر چند که منسوبات نحوست انکه عدیل دبدبیل شمس است سیم کواکب ثابته که او ر قدر اول
و دویم است چه انکه بر مزاج زحل و مشتری است چهارم برجهای ثابته خاصه دلو که برج
علوی است پس اسد پس عقرب پس ثور که برج شقی است پنجم مثلثات خاصه خاکی پس
هوایی و قوی تر برجهای خاکی جدی است و ضعیف تر ثور و میانه سنبله و قوی تر برجهای
هوایی دلو است و ضعیف تر جوزا و میانه میزان ششم اوتاد خاصه وتد رابع پس سابع
پس عاشر پس طالع وان هفتم ربعهای طالع خاصه ربعی که میان طالع و عاشر است پس
نظر وی هشتم بطوء سیر خاصه مقام دویم پس مقام اول پس مقارنت بمقام نهم در جهار
اوتاد خاصه درجه رابع پس سابع پس عاشر پس طالع دهم ربعهای افلاک اوج و حامل
خاصه نطاق دویم پس سیم یازدهم درجهای قسمت ادوار خاصه قسمت الوف پس قسمت
مایتین سیم دلایل قصر مدت ازان چهارم جنس ده نوع است اول قران اصغر دویم
کواکب سفلی خاصه عطارد پس زهره سیم بروج منقلب خاصه حمل پس سرطان پس میزان
پس جدی چهارم مثلثات خاصه آتشی پس آبی و نوع ابی را مقدم داشته بر آتشی
و قوی تر بروج آتشی قوس است و ضعیف تر حمل و میانه اسد و قوی تر آبی حوت است
و ضعیف تر سرطان و میانه عقرب پنجم زایل اوتاد است خاصه دوازدهم پس
ششم پس سیم پس نهم ششم ربعهای طالع خاصه ربعی که میان عاشر و سابع است
پس نظر وی هفتم ربعهای افلاک اوج و حامل خاصه نطاق چهارم پس دویم هشتم
سرعت سیر نهم درجهای زوایل اوتاد خاصه درجه دوازدهم پس ششم پس سیم پس نهم
دهم درجهای قسمت الوف درجهای قسمت است دلایل متوسط ازان چهار
جنس هشت نوع است اول قران اوسط دویم از سیاره مریخ و اکثری شمس را از جمله
اوساط شمرده اند سیم بروج ذو جسدین چهارم مایل اوتاد پنجم توسط سیر ششم
ربعهای مایل هفتم حرکت عشرات الوف و نوع مثلثه ابی و هوایی را میانه شمرده
و خاکی را [illegible] ایکه مدت دران بحی تمد بکی است و اگر قران

دولتی اقدم یا اعظم نجم و طالع وقت قران و سال قران و طالع ظهور دولت و برج قران
و انتهای طالع وقت و سال و برج قران در سال ظهور و انتهای از طالع قران و برج
شمس در سال قران پسین با هر جهار طویل مدت باشند و مثلثه قران خاکی یا هوایی
و کوکب متبر در هر یک طالع و مستولی بر جزو قران و خداوند ان بر جهار و انتها است
همه کواکب طویل مدت باشند چون علوی و ثابته و از علوی انکه بطی السیر بود خود درجه متر
بود و در جهار طالعها او تاد و سهمها ملک و جزو قران در جهار قسمت الوف و
مایتین باشند و اوتاد طالعها قایم بود و بر جهار ثابت خاصه وتد عاشر و خداوند ان
صدها و تسییرات در جهار طالعها و کواکب متبر و مستولی در قران و مستولی بر جزو قران
انیهمه تیر کواکب طویل مدت بود و دلیل کند بر غایت طول مدت ان دولت خاصه اگر
که بیشتر ازین دلایل مسعود و قوی حال باشند بسعادتهایی که در فصلی که پیش ازین فصل
یاد کرده ایم در حق ابنای ملوک و اگر این دلایل همه بر عکس بود دلیل کند بر غایت قصر
مدت ان دولت خاصه که بیشتر ازین دلایل منحوس و ضعیف حال باشند بنحوستهایی
که یاد کرده خواهیم کرد در فصلی بعد ازین و اگر متوسط حال باشند دلیل بر توسط کند در مدت
او دولت خاصه که در سعادت و نحوست نیز متوسط باشند فصل ششم دلایل نکبت
دولت و قطع مدت وی بسیار است یکی انست که طالع وقت قران دولت یا طالع
سال وی یا جلوس صاحب دولت یا خداوند یکی ازین سه طالع یا عاشر یکی ازین سه طالع
عاشر یا کواکب متبر در یکی ازین سه طالع یا کوکب مستولی بر جزو قران منحوس گردد
به منحسی قوی یا تسییر درجات این دلایل یا انتهای این طالع یا انقطاع [illegible]
و دیگر انست که طالع شهری که ظهور دولت دران شهر بود منحوس گردد به نحسی
قوی و دیگر انست که بر درجه ان طالعها یا بر درجه عاشرهای ان یا درجه متبران یا درجه
خداوندان طالعها و عاشرها یا درجه شمس و قمر در سهم سعادت کسوف یا خسوف
یا تحویل یکی خاصه که ان کسوف و خسوف در [illegible]

شش و دیگر آنست که کوکب سعدی از آن در حیابلاج کند خاصه مریخ که تردد او در اوتاد
طالع دولت سخت مضرت است و همچنان بود زحل آنست که قران نحسین در درجه شرف
کوکبی که آن دولت با حیثیت اند دولت بدان کوکب منسوب باشد خاصه که خداوند شرف
ناظر باشد بهر دو نحس و اگر آن نظر از برج ثابته بود فساد که از آن قران زاید دیرتر کند
و اگر منقلب بود زود کند و اگر ذوجسدین بود میانه حال باشد و دیگر آنست که یکی یا هر
از نحسین سه طالع ساقط کند در طالع قران اصغر خاصه که آن ساقط دوازدهم بود یا هشتم
و همچنان اگر مشتری ساقط کند از نیرین و دیگر آنست که برج انتها با شمس بهم منحوس
کند تربیع نحسین و دیگر آنست که در سال مفارقت قطع یا نکبت زحل در یازدهم هم
طالع سال افتد یا صاحب عاشر بصاحب یا بصاحب ششم پیوندد یا بکوکبی که در پنجم یا هشتم
باشد یا بکوکبی محترق و دیگر آنست که نیر نوبت در طالع دولت درو تند و حلیف هشتم
پس تسییر درجه وی بقاطع رسد و دیگر آنست که شمس محصور کند میان دو نحس و دیگر آنست
که هر دو نحس در تحویل سال تربیع درجه قران یا درجه طالع قران افتند و دیگر آنست
که در تحویل سال ظهور صاحب دولت اگر میان نحسین اتصال باشد خاصه بقران و تربیع
یا مقابله از آنجهت که این اتصال دلیل قتل صاحب دولت است خاصه که زحل ضعیف
باشد و نامقبول و اگر زحل قوی حال باشد و مریخ ضعیف فتنه ضعیف انگیزد و دیگر آنست
که زحل قابل تدبیر مشتری باشد و محترق کند از آنجهت که آن دلیل قتل صاحب دولت بود
و دیگر آنست که مریخ از تربیع یا مقابله زحل باز گردد و قمر نور مریخ بر زحل باز دهد و زحل
از طالع ساقط شود و مریخ قوی حال بود این هم دلیل قتل صاحب دولت است
و دیگر آنست که زحل در خانه مشتری باشد و مشتری بقران یا مقابله یا تربیع مریخ بی
نظر سعدی و این هم دلیل قتل صاحب دولت بود و دیگر آنست که مریخ در هبوط خود
یا وبال خود باشد و قران کند با مشتری بی نظر سعدی این هم دلیل قتل وزیر است و دیگر آنست
که مریخ در آن برج بود که آفتاب بود یا در دوم یا در دوازدهم یا در یازدهم هم در و

آفتاب می‌ورزی غالب بود این دلیل حرب و قتل و فتنه بود و دیگر آنست که در تحویل سال
ظهور دولت زحل محترق کند این دلیل سرعت قتل است و تمام ناشدن دولت
دیگر آنست که کسوف کلی افتد در حمل یا در اسد یا در میزان معقده راس و اگر این
کسوف در میزان تربیع زحل و مریخ باشد و زحل در جدی بود و مریخ در سرطان قتل صاحب دولت
بزهر بود یا بغدر خاصه که در آن وقت زحل در جدی محترق کند و بدتر آنست که ازبهر
این کسوف در نوزدهم درجه میزان باشد که درجه هبوط شمس است و اگر قمر را خسوف کلی باشد در
حمل و زحل در سرطان بود و مریخ در جدی هلاک صاحب دولت وقتی بود که آفتاب بحمل آید
و دیگر آنست که مریخ بدرجه سهم السعادة باشد یا سهم الحرب این هم دلیل حرب است و خونریزی
بسیار و دیگر آنست که سهم ملک در مقابله زحل و مشتری افتد و آفتاب بحمل منحوس کند
و ماه بمریخ این دلیل نکبتی عظیم است و دیگر آنست که انتهای سالها از برج شمس به سهم
رسد که هر سال یک برج آید و دیگر آنست که آفتاب بدرجه سهم رسد و دیگر آنست که اگر
شمس از مشتری باز گردد و بمریخ پیوندد پس برجل هم از آن برج این دلیل است که خارجی
از اهل بیت فتنه انگیزد و جایگه نکبت او هم جایگاه رسد آنگاه اگر زحل مسعود باشد
بر آن خارجی ظفر یابد و اگر بزحل پیوندد نه در آن برج خارجی بسیار شوند از اهل بیت

فصل ششم حکمای اسلام در میان مدت دولتها سخن بسیار گفته‌اند و از دولتهای گذشته
حکمها انگیخته‌اند لیکن مرا اعتماد بر آن نیست که بنای بیشتران بر اصل فاسد است و اختلاف
چون اختلاف مدت دولت خلق که بنای احکام آن بر بودن کواکب علوی نهاده‌اند
در خانهای شمس از آن روی که برج شمس را بتر است طالع نهاده‌اند و دیگر برجها از خانهای
وی شمرده‌اند و گفته‌اند که هر گاه که زحل در دهم یا در یازدهم برج شمس بود شمس سالهای
صغری خود دهد تمام و اگر در اول و هفتم وی بود نیمه سالهای صغری دهد و اگر در هشتم وی باشد
و مشتری در دوم وی بهم تمام سال صغری دهد و اگر به ثابت وی و مشتری در یازدهم هم وی
خمس دهد و اگر در ششم وی باشد با مریخ هم ربع دهد هم دهم خراج مگر سست

دولت هر خلیفه چند بود و مواضع کواکب علوی در سال جلوس وی از شمس که گفته شد
و چون کواکب علوی در تحت شعاع بودند از شمس این ملوک را بمانند و از سال صغری شمس در نگذشتند
بدین سبب که مدت هیچ خلیفه از صحابه از آن در نگذشته بود و مثال این مقدمه که چون
در طالع سال خلافت ابوبکر زحل در عقرب بود و مشتری در قوس و مریخ در جدی و شمس نصف
حمل مدت خلافت وی موافق یک سال از سالهای صغری شمس بود برای آنکه مریخ در عاشر شمس بود
و زحل در نهم وی و چون طالع سال خلافت عمر مریخ در دلو بود و زحل در قوس و مشتری و شمس
در حمل مدت خلافت وی ده چند سالهای صغری شمس بود برای آنکه زحل در تثلیث شمس بود
و مشتری در تسدیس و دیگر بر این قیاس و بباید دانست که این اصل اعتماد را نشاید زیرا که از احکام
ادوار هیچ از این گونه حکمی بنظر نرسیده چه ممکن است که دولتی زیاده بر سال صغری شمس باشد
و اینهم که گفته اند چون بحقیقت بنگری درست بیرون نیامده زیرا که خلافت ابوبکر
دو سال و [illegible] قمری و باعث یک سال از سالهای صغری شمس دو سال سه ماه و هشت روز
و هشت ماه و هجده روز شمسی است و این تفاوت بسیار است فصل هشتم بدانکه
از احکام آنچه بصواب اقرب است یکی آنست که گفته اند که چون سهم الملک و خداوند سهم هر دو
در وتدی باشند مدت دولت مدت قران اعظم بود و اگر خداوند سهم در وتدی باشد مدت
قران اوسط باشد و اگر در وتد نباشد مدت دولت مدت قران اصغر باشد و دیگر آنست
که اگر قران و کوکب متبرز و قمر خاصه در اوتاد باشند مدت قران اعظم بود و اگر در مایل باشند
اوسط باشد و در زایل اصغر باشد و دیگر آنست که مدت بقای صاحب دولت از طالع جلوس
وی بر پنج وجه است اول آنکه مقدار درجهایی که میان زحل باشد و میان آن طالع
بگیرند و هر یکی سالی شمرند دوم آنکه مقدار درجهایی که میان طالع باشد و خانه زحل
بگیرند هم بر آن صفت سیم آنکه مقدار درجهایی که میان زحل باشد و درجه قران بگیرند
هم بر آن صفت چهارم آنکه از طالع وقت جلوس بگیرند تا آخر آن مدت سلامت
دولت [illegible] داشته پنجم که مدت بقای وی از طالع جلوس وی چون از آن [illegible]

و گویند که اگر زحل در خانه علوی باشد و زحل و خداوند خانه هر دو در وتد باشند بعید میان
زحل و خداوند خانه بگیرند و به درجات سوا و هر درجه یک سال شمرند و همچنین اگر هر دو
دلیل در مایل باشند و اگر یکی در مایل و یکی در وتد یا دیگری در زایل بود از آن کواکب
بگیرند که در وتد یا مایل باشد تا دیگری و اگر میان زحل و خداوند خانه در یکی از سیصد درجه
بیشتر باشد هر درجه ماهی شمرند و اگر بیشتر باشد از سیصد و شصت کم کنند و آن باقی را هر درجه
ماهی شمرند و اگر زحل در خانه شعاع باشد و آن شعاع ناظر بود بر زحل از آنکه در وتد یا مایل
بود بگیرند تا دیگری و هر درجه سالی شمرند و اگر شعاع ناظر نباشد هر شصت درجه سالی شمرند
و دیگر آنست که اگر طالع روزی باشد و زحل در آن باشد بگیرند از آفتاب تا زحل و هر درجه
ماهی شمرند اگر میان ایشان اتصال بود اگر نه هر درجه روزی شمرند و اگر طالع شبی بود
از زحل گیرند تا آفتاب هم بر آن صفت و اگر زحل مقبول باشد و در برج ذو جسدین بود هر
درجه سالی دو سال شمرند و آن عمل سیصد و شصت درجه که اکنون گفتیم بکار دارند
در اینجا و بر مشتری نیز عمل کنند که با زحل گفته شد لیکن هر سال زحل از مشتری ماه شمرند
و بر عدد سال زحل زیادت کنند خاصه که هر دو در وتد باشند و اگر زحل در خانه شعاع
باشد و شعاع ناظر نبود ماهها مشتری را بر سالهای زحل زیادت نکنند و دیگر آنست که
اگر زحل در خانهای خود کم از نیم درجه باشد یا زیادت بیست و پنج درجه دلیل کوتاهی مدت
برای آنکه چون زحل به نیم درجه آخر برج رسد هر درجه سالی شمرند و اگر قطع باشد
و اگر از آنجا بجهد تا قران دیگر رسد و دیگر آنکه چون طالع سال قران خانه زحل باشد
یا شرف آن یا خانه قمر باشد بگیرند از آن طالع تا برج قران و هر برجی سالی شمرند
و اگر زحل یا قمر در وتدی باشند به تسویه یا به برجیت و اگر نباشد در وتد از برج قران
گیرند تا طالع و دیگر آنست که بمقدار از دقیقه متبرز باشد تا آخر برج مقدار مدت
دولت آنگاه اگر متبرز در غایت قوت بود هر دقیقه سالی بود و هر چند که این اقوال
صواب می نماید مرا بر آن اعتماد نیست [illegible]

بر اصل ما بسده است **فصل نهم** اما آنکه مراد اعتبار است و اداء این بران رفته اند آنست
که اول اختیار کرده دلایل دولت چنانچه در فصل پنجم از این مقالت مذکور شد که آن
دولت دراز مدت است یا کوتاه مدت یا میانه مدت یا بسیار دراز مدت
بدان سبب که دلایل طول مدت و مزاج سعادت او سخت بسیار بود یا بسبب کوتاه مدت
بدان سبب که دلایل قصر مدت و مزاج نحوست او سخت بسیار بود فاحشه مزاج بیرون بود
چنانچه سعادت مزاج او در فصل چهارم و نحوست مزاج او در فصل ششم هم از این مقالت
یاد کردیم پس مستعمل در قران پیرو این آثار و مستولی بر جزو قران و مستولی در شکل طالع
وقت قران و طالع سال قران و طالع وقت ظهور و طالع ظهور دولت و طالع
حمل پس مستولی طالع وقت ظهور را مقدم دارند در دلالت مدت پس مستولی طالع
وقت قران را پس مستولی سال ظهور را پس مستعمل را در قران پس مستولی را بر جزو
قران پس مستولی را در سال قران اگر هر شش در قوت نزدیک بهم اند و اگر یک
در غایت قوت بود آن دلیل بود و دیگران شریک بکلی و منزلت جمع شریک بقدر
قوت بود و چون دلیل مدت و شرکاء او معلوم شد آنگاه بنگر اگر دولت یک
دراز مدت بود او مدت عطیه عظمی است دلیل او را باز یاری شرکا و اگر یک
کوتاه مدت بود مدت او کم عطیه صغری دلیل است و اگر دراز مدت است
مدت او عطیه کبری است و اگر کوتاه مدت است مدت او عطیه صغری است و اگر میانه
مدت است مدت او عطیه وسطی است و عطیه هر یک در موالید یاد کنیم و عطیه
شریک بیک منزل از دلیل کمتر است در عطیه چنانکه اگر دلیل عطیه عظمی دهد شریک
کبری دهد و اگر دلیل کبری دهد او وسطی اید و اگر او وسطی دهد او صغری دهد و اگر
دلیل صغری دهد شریک نیم صغری دهد و اگر دلیل نیم صغری دهد آن هیچ نبود و
طریق در زیادت شریک آنست که اگر در تقویت تمامت عطیه بدهد و در نقصان
دو سیکی عطیه او در زاید یک سه یک بدهد و چون عطیه دلیل و شریک معلوم

آنگاه تسییر هر یک از ایشان از دلیل و شریک با دیگر مسایر حالت چون درجات
چهار طالع و درجات عاشر هر چهار و درجات خداوندان هر چهار طالع و هر چهار عاشر
و درجات سهمها و درجه قران و درجه انتهاء از قران دولت پیش و در سال قران دولت
پیشین و درجه انتهاء قران پیشین در سال ظهور دولت و درجات خداوندان
هر دو انتهاء و درجه نیر نوبت در هر چهار طالع و همچنین بران انتهاء برج قران
و طالع وقت قران و سال قران و طالع وقت ظهور و سال ظهور تا هر یک از
تسییرات بکجا رسد از مواضع نحوس و قواطع و سعود و نواقع و مواضع این سعود و نحوس و
اجرام و شعاعات و شرایط آن در موالید یاد کنیم پس بنگر اگر بیشتری بنحوس
رسیده است حکم کن بقطع مدت دولت اگرچه از عطیت چیزی باقی بود خاصه که از
دلایل نحوست دولت یا صاحب دولت یا ملک ملک یا شهر دولت بدان وقت
بعضی قایم گشته و اگر بیشتری بسعود رسیده باشد حکم کن بثبات دولت اگرچه از آن وقت
تبدل قران یا تبدل فصول ادوار یا تبدیل قسمت الوف یا کسوف یا خسوف
کلی خاصه که از دلایل سعادت آن چهار رسیده در آن وقت بعضی قایم گشته و اگر هر دو برابر
رسیده است اعتماد بر کمیت عطیه کن که اصل آنست خاصه که از مدت بیشتر
باقی بود و هر گاه که عطیه دلیل حصه بسر شود و آغاز زیادت شریکی از شرکا نهد
انجا مخافت قطع بود و جانب قطع راجح آید بر جانب ثبات اگرچه مزاج نحوس و
سعود در تسییرات و انتهاءات برابر بود و برابری بران نباشد که ده دلیل سعود
رسد و ده دلیل نحوس رسد که از یکی تا دیگری تفاوت بسیار است باید که آن
نگاه داشته شود بعقل رزین و علم غزیر و ذهن صافی تا حکم راست آید

مقالت دوم در احکام حادثها که از قرانات زاید

خاصه از قران علویین پنج حالت
۱ حالت سعادت و نحوست اصناف مردم ۲ تغییر هوا و زمان ۳ حال وبا
و بیماری عامه ۴ حال اسعار و نبات ۵ حرب و فتنه چون حکم این حالات

از طالع قران هم بر آن طریق و هم بر آن مزاج است که از سال آن عالم اکثر بدیع و بقا و دور تر
خبر تفاوت قصر مدت و طول او بدان سبب حکم این حالات انجا و اگر دانستیم
ضرب دویم در قران نحسین در سرطان چون هر دو نحس علوی اند و اثر نحسین
آنگاه ظاهر شود در حرکت که بکثر رشد و بال با هبوط و اثر علوی در قران
قوی باشد پس بدین سبب قران نحسین را در سرطان اثری عظیم است در تبدل احوال
دولتها چنانچه تبدل دولت فارس بود بدولت عرب بقول حکمای اسلام چنانچه محمد
بازیار یا ابو المعشر بلخی در کتاب قرانات آورده و خلاصه سخن آنکه پس از هجرت ماه
و بیست و هشت روز سال عالم نو شد بروز یکشنبه سیم ماه رمضان و در وقت تو
شدن سال قران نحسین بود در سرطان و طالع سال سرطان بود بر این شکل که تو
آمد و این شکل بسبب این قران دلیل بر انقضای دولت
دولت فارس بود و بالا گرفتن دولت عرب از آن
جهت که طالع دولت فارس بعراق بود و عراق
منسوبست بسرطان و مشتری و عرب منسوب است
بعقرب و زهره و زهره در شکل این طالع متحیز
برای آنکه در برج شرف است در وتد عاشر بود به
از آنجهت که در عاشر از حوت پانزده درجه و
شش دقیقه و زهره در حوت است بیست درجه و هشت دقیقه و مستعلی در
در قران بریخ است و مریخ خداوند عقرب است و دلیل عرب پس اهل عرب مستولی
گشت بر اهل عراق بحرب و چون مشتری ساقط بود قدر والی عراق ساقط گشت
و چون خداوند طالع قمر بود و تربیع بزهره میداد و مطیع بود زهره را بدان سبب
خانه وی بود زهره او را قبول میکرد خداوند عراق بلاد عرب را و مطیع گشت
و عرب بلاد او را قبول کرد و چون قران در ستم درجه سرطان بود دولت اعراب

پیش از سیصد سال نزدیک است و چون مشتری خداوند نهم بود و زهره بیرحیت هم در نهم
دلیل دین است و زهره سعد و مستولی بود و مشتری منحوس و ساقط از آن حرب بسبب دین بود
و دین عرب مستعلی گشت و دین فارس ساقط و چون زهره که مبتز است از حوت شش درجه و
نه و سیصد سال بهره است این بود خلاصه سخن ابو المعشر و این سخن را در اینجا برای آن ذکر کردیم
تا آنکه بدانی احکام قرانات را از جهت دولتها اسلامیان بدین طریقه استخراج کرده اند
و دیگر آنکه بدانی که قران علویین را این خاصیت حکم از طالع سال کنند اگرچه طالع وقت
ورا هم بتحقیق معلوم میشود ضرب سیم در قران سعدین در حوت چون اثر سعد آنگاه
ظاهر شود که قوی گردد بخانه و شرف و حوت خانه مشتری و شرف زهره است که
سعدین اند پس قران سعدین را در حوت اثری عظیم است بسعادات دولتها و زیادت نعمتها
خاصه دولت و نعمت اقلیمی و شهری و شخصی که بحوت منسوب باشد و به برجی که طالع وقت قران
بود و چون طالع وقت معلوم گشت و محل سعدین از طالع شناخته شد در وتدی یا غیر
وتد و استعلاء یکی بر دیگری معلوم شد و مبتز طالع استخراج کرده طریق حکم آنست که آثار
مستعلی را ممزوج با آثار مبتز طالع کرده و غالب شود اگرچه خالی نباشد ظهور آن از آثار دیگر
کواکب با آن نسبت شکل طالع او از دیگر کواکب خالی نباشد ومثال آنست که طالع قران
ثور را فرض کنیم و عاشر آن ثلث و افصدی و مریخ در آن ثلث مبتز که در شرف و وتد است
و قران در اول درجه حوت باشد هم طالع و مستعلی مشتری و چون مستعلی مشتری بود اثر او
عدل و صلح است و مبتز مریخ نیز اثر او هم جور و حرب است پس حکم این مزاج این بود
که در شهرهای حوت که آن برج قران است و شهرهای ثور که آن طالع قران است امرائی امیرانند
قایم گردند که صورت و ظاهر ایشان صورت و ظاهر اهل عدل و انصاف و دین و آیین باشد
و باطن ایشان سیرت اهل جور و حرب و فتنه باشد با آنکه مایل بزنان و تنعم بلباس فاخر و
خورش و رغبت در نعمت و عدل و انصاف باشند از جهت امرا لیکن از جهت آن لشکر در تعب و محنت
و خوف باشند هر چند که بر رعیت لشکریان را زیان کمتر بدان سبب که مریخ در شرف است

لیکن چنین قدر او ندید تسهیم رو وانقه هم است انفعال خصمان و دوستان انکار دارند و آن را
معونت کنند یا رعیت که دلیل طالع است و در طاعت امرا باشند دلیل امرا عاشرات
و مریخ در عاشر است این بود مثال ممازجت مریخ و مشتری در احکام و دیگر قیاس کن و نیز آنکه
معظم‌تر قرانات در احکام این سه قران است و طریق استخراج احکام از دلایل بر وجه اجمال
و تفصیل از اتفاق و تباین سیف و ضعف طریقی مراست در احکام بیان کنیم تا بتایع
قرانات را ابدا نیست **فن سیم در کسوف** کسوف گرفتن آفتاب است و خسوف
گرفتن ماه و اثر کسوف و خسوف بذات مضرت است و بعوض منفعت برای آنکه عالم کون
و فساد است مضرت هیچ کس حاصل نیاید بی منفعت دیگری لیکن چنین یک مقصود بودن ذاتی
بود و دیگری مقصود نباشد عارضی و مضرت خسوف و کسوف را ذاتی در حق امرا و اکابر
بملوک و امرای متوسط و سلاطین مخصوص اند بکسوف و اکابر و وزرا و زنان نامدار مخصوص اند
بخسوف و اسباب مضرت هشت نوع است ا مکان ب زمان ج فاعل د قابل
ه کیفیت و کمیت ز مهیج ح قوت اما مکان مضرت شهرهایی بود که در آن کسوف
و خسوفات بعینه ظاهر شود شهرهایی که خسوف و کسوف در آن پیدا باشد اما زمان مضرت
از وقت کسوف و خسوف است تا آن وقت که ساعت کسوف و خسوف در آن باشد پیدا کنند
و هر ساعتی از ساعات کسوف یک سال واجب کنند و ساعت خسوف ساعتی یک ماه و وقت
معظم مضرت از زمان کسوف بمنزلت وقت کسوف است از روز کسوف و از زمان
خسوف بمنزلت وقت خسوف است از شب خسوف و طریق استخراج آن وقت آنست
که بگیرد از درجه کسوف تا درجه طالع وسط کسوف و از درجه حوت تا درجه طالع استقبال
بدرجات سوا برابر و آنرا قوس بعد نام کنی و صد و هشتاد درجه را قوس کل پس قوس
بعد را بقوس کل نسبت کنی اگر قوس بعد نیمه قوس کل باشد وقت معظم مضرت هم نیمه
زمان کسوف و خسوف باشد و اگر آن کمتر یا بیشتر بود بر اندازه آن نسبت کنی و اما فاعل
و خسوف مضرت [illegible] کسوف است و آن سه نوع است یکی متبر در طالع کسوف و خسوف دوم

مستولی بر جزو قران کسوف و خسوف سیم آنکه بر آن رسیده باشد یا درجه کسوف و خسوف را از
از ثابتات یا رسیده با آن درجه لوسط السماء و فعل ثابته ریاست بود از جمله سیاره
و از سیاره هر که علوی و متمیم بود فعل ریاست از آن بود که سفلی و سریع و اما کیفیت
مضرت نسبت بمزاج مدبر باشد و از کیفیت صفت او چنانچه اگر مدبر زحل بود کیفیت مضرت
او بر طبع و صفت زحل باشد چنین مضرت رسیدن از خوف و ظلم و قحط و مکروه و مانند آن که شرح
یاد کرده‌ایم در صفات زحل و غیره و طایفه زحلی مستولی گردند و اگر مشتری بود کیفیت مضرت
بر صفت مشتری بود چون مضرت رسیدن از امر معروف و نهی منکر و اقامت حدود و استیفای
حقوق و غضب ممرضی و امثال مصلح و مانندان چنانچه در صفات مشتری یاد کردیم و طایفه
مشتری مستولی گردند و قول آنکه میگویند هرگاه مشتری و زهره مدبر کسوف و خسوف باشند
سعادت و فراغت بود [illegible] بده نیست و از استادان این عجب دارم که بنای سعادت
دولت اسلام را بر کسوف و خسوف نهاده است و در دفتر سعادت ظاهر شده و کسوف
و خسوف نحوست [illegible] روی زبان بنا بر خسوف و کسوف زیر زبانی نهاده و این طریقه
از احکام بسیار دور است و اگر مدبر بیش از یکی باشد کیفیت مضرت مرکب باشد از مزاج هم
چنانچه اگر زحل و مشتری بود مضرت از ظلم را بصورت عدل وانمود در صورت [illegible]
و از قحط بسبب غضب و بر این قیاس کن اما کمیت مضرت بر قدر کمیت کسوف و خسوف
باشد و اگر کلی باشد مضرت عظیم‌تر بود و اگر یک اصبع بود یا کم حقیر بود و اگر میانه بود میانه
و در کسوف کلی حکمی بود که ذوات الاذناب بعضی گویند که شمس دیدار آن دهند و دیدار
است [illegible] مضرت قوی‌تر است خاصه که کسوف در میان آسمان باشد و خاصه که جزو کسوف
درجه هبوط شمس باشد و جزو خسوف درجه هبوط قمر و درجه هبوط شمس قوی‌تر است [illegible]
کم آن موضع قمر را تیر بد بهت که طریقه محترقه او است اما قابل مضرت بر صفت
مزاج برج کسوف باشد و برج مدبر و بر صورت‌ها و دیگر صورت از صور [illegible]
نشان [illegible] یکی از کواکب ثابته در مدبر باشد چنانچه اگر [illegible]

و بهره‌ها منسوب است بکل از معدن و نبات و حیوان را خاصه بحیوانات که شکل دار
که حمل بر مثل یکی از انهاست و صورتهای شمالی و جنوبی را خاصیتی است و آن خاصیت آنست
که اگر آن صورت جانوری بری باشد و شمالی بود دلیل کند بر آفتهای زمینی چون زلزله و خسف
و مانند آن و اگر بحری بود و جنوبی دلالت کند بر باران بی وقت و سیل و مانند آن
و همچنین برجهای منقلب را خاصیتی است که دیگر برجها را نیست چنانکه اگر کسوف در حمل
دلیل فساد نبات بهاری است و اگر در سرطان بود دلیل فساد نبات تابستانی
و اگر میزان بود دلیل فساد نبات پاییزی و اگر جدی بود دلیل فساد نبات حاصل زمستانی
چون ماهی و مانند آن و همچنین اگر در حمل و میزان بود دلیل آفت عبادتگاهها است
و اگر در سرطان یا جدی بود دلیل آفت عمارت شهرهاست اما مهیج مضرت تازه
شدن اجتماع و استقبال و تربیعات است و تهیج اجتماع در کسوف قوی‌تر بود
تهیج استقبال در خسوف اما قوت مضرت از بودن کسوف است و خسوف در میان
آسمان بدان سبب که در بیشتر شهرها مرئی شود و در شهری که کسوف و خسوف را نه بینند در آن
شهر اثر نکند برای آنکه سبب اثر مضرت انقطاع نور است از آن شهر و ضعف مضرت
از بعد آن در آن است بر دو طرف مشرق و مغرب و مغربی ضعیف‌تر است بجهت آنکه فرود
شونده است و توسط میان هر دو طرف است که وسط السماء بود و کسوف شرقی
قوی‌تر است زیرا که طرف بر آینده است و بدانکه چنانچه از طالع قران علوی و از طالع
سال عالم حال آن نیز چنانکه یاد کردیم بنگرند همچنان از طالع کسوف و خسوف حال را
نیز بنگرند بدان صفت که در احکام سال عالم بیان کنیم و همچنان موالید را از موضع کسوف
و خسوف بنگرند اگر طالع شخص مضرت بنفس رسد و اگر در دوم باشد بمال و معیشت رساند
و بر این قیاس و بدانکه اگر در او ستاره اعتدال یا در موضع نیرین یا سهم السعادة مضرت از آن
زیادت باشد و بعوض دیگر این بود سخن در جمله خسوفات و کسوفات که یاد کردیم
والله اعلم بحقایق الامور

بسم الله الرحمن الرحیم صنف دوم در دلایل مکان که احکام طالع عالم بجهت
بدانکه دلایل مکان طالع شهرهاست وقت رسیدن آفتاب بنقطه حمل عالم تازه گردد
و نباتات نشو و نما گیرند و حیوانات را اثر قوی در احوال باشد پس این را طالع عالم گویند و طالع الوقت
طالع سال عالم و چون آن وقت متفاوت است در هر شهری بسبب تفاوت طول چنانکه در
قسم هیات بیان کردیم پس هرگاه که خواهی که احکام یک شهر بدانی طالع آن شهر بر چون آن
بتعدیل زمان و در اکثر بیوت بدان و مواضع کواکب بشناسی و مواقع سهام درست کن
و در استخراج آن بسیار احتیاط بجای آر که مدار کار بر وی است و بالذات و ضدا و بتدریج شهرها
بشناسی از قران اصغر با ضدا و بند طالع سال را که مستعمل این روزگار است بهر چند
که در شناخت مراقات و بدن بسیار است چنانکه مذکور شد و از آن غافل مباش آنگاه مزاج ده
طالع شهر را با طالع قران اصغر برای آنکه طالع سال شهر فرع طالع قران اصغر است
چنانکه قران اصغر فرع قران اوسط و قران اوسط فرع قران اکبر و قران اعظم فرع
قران اقدم و شک نیست که در احکام قرانات این هر چهار را با هم مزاج دهند چنانکه
گفتیم و از آن مزاج دادن یک مزاج حاصل آید که قرار احکام بر وی است پس مزاج قران
اصغر را اصل شناس و مزاج طالع سال را فرع و آنگاه موافقت و مخالفت میان اصل
و فرع بنگر چون آن را اگر موافقت بیش بود حکم آسان کن و اگر مخالفت بیش بود طالع
مزاج طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع سال ترجیح طلب هر جانب که راجح آید حکم
بر آن کن و اگر آن نیز مختلف آید هر دو را حکم کن که بطلمیوس حکیم نیز فرماید چنانکه
گفته است اذا تکافت الدلائل فی الامر وحده فانظر الی طالع الاجتماع او الاستقبال
وان تکافت ایضا فلا تجد فی القضاء فیه شتاب بکن در گذارش حکم و صبر کن و نیک بیندیش
بنیکی صلاح تا از اندیشه بصفای ذهن هر چه زاید بر وجه بر دهد و چون این مقدمه
معلوم گشت این صنف را نیز قسمت کنیم بدان سبب که احکام سال عالم نیز نوع است
اول احکام اصناف مردمان دوم حکم تغیر هوا و ترمات سیم

وشبات چهارم حکم باد و بهار پنجم حکم فتنه و حرب چنانچه در قرانات بذکر گردد

فن اول در احکام اصناف مردمان دو نوع است یکی آنکه طالع سال او را دو نسبت
یک نسبت شهر و دویم نسبت عالم و از روی نسبت شهر حکم بهر ایشان طالع بنگرند و از
اشتهای طالع قران و از خداوند هر دو و از قمر و از کوکب متنبر در شکل طالع و از
مستولی بر برج قران اشتها برای آنکه ضعف و قوت و سعادت و نحوست بدین سبب از این
دلایل [illegible] باید بر ضعف و قوت اشخاص هر دو سعادت و نحوست احوال همه و اگر
همه قوی و مسعود باشند دلالت کنند بر غایت قوت و سعادت همه و اگر همه ضعیف باشند
و منحوس دلیل کنند بر غایت ضعف و نحوست احوال آنها و اگر بعضی مسعود باشند و بعضی
منحوس دلیل کنند بر توسط حال همه و آثار مزاج متنبر غالب باشد [illegible] از سال
بر طبایع مردمان بر مزاج هوا چنانچه اگر متنبر مریخ باشد مثلا مزاج هوای آن سال
گرم و تر گردد و طبایع مردمان قابل تر شود باستعمال اسباب مریخی چون آلت حرب
و افروختن آتشها و انگیختن فتنهها و سرعت غضب و انکار داشتن دروغ و خیانت
و دزدی و ماننده آن و چیزهای که بمریخ منسوبست از معدن و نبات و حیوان
لعزت باید بسبب رغبت مردمان در آنچیزها و همچنین متنبر کوکب دیگر باشد اما مزاج او
غالب باشد و اگر متنبر دو سه کوکب باشد آثار همه بر طریق امتزاج غالب گردد و اگر
هیچ کوکب متنبر نباشد اما مزاج مستولی غالب آید و اگر مستولی نیز نباشد آثار مزاج
ساعت ذات [illegible] غالب آید و مزاج ساعت ذات [illegible] همه وقت با مزاج متنبر در امتزاج مستولی
امتزاج باید داد و طریق امتزاج بارها گفته شد و حال مال و معاش ایشان و معاش
[illegible] از دویم طالع و دویم اشتها و موضع سهم سعادت و خداوند آن
بنگرند برای آنکه قوت و ضعف هر یک دلیل است بر نیک و بد این اسباب چون
خداوند دویم ناظر بود بخداوند طالع بنظر مودت حال معاش و معیشت ایشان
[illegible] باشد و اگر خداوند طالع ناظر بخداوند دویم بنظر عداوت

حال ایشان بجهد تمام و باخوشی بدست آید و اگر بیکدیگر را نه بپیوندد کسب کم گردد و حال امیر آن شهر در حق
ایشان از روی ضعف و قوت امارت و فساد و سیاست و غیر آن از عاشر طالع بنگرند و عاشر
اشتها و خداوند هر دو نیز بو نسبت برای آنکه ضعف و قوت هر یک دلیل کند بر همت امیر در
امارت و سالاری و در سیاست و اما حال امیر در حق نفس از طالع ولادت او بنگرند و در
حق استیلا بر شهر از طالع جلوس وی بنگرند و طالع دولت وی از اسباب دیگر خانهها و
دلایل هر یک از این خانه که یاد کردیم قیاس کن تا سخن دراز نشود و بدانکه چون خداوند سهم
السعادة و سهم الغیب و خداوند مثلثها هر دو و بهم ناظر باشند و مسعود و قوی حال باشند
دلیل کنند بر سعادت و سلامت اصناف مردم و اگر بر عکس باشند بر عکس بود و چون در
خانه نهم که خانه سفر و دین است دو سه کوکب باشد که استیلا او در آن خانه حظ باشد
مردم را سفر بسیار شود و کارهای دینی بسیار کنند و در هر خانه که این مزاج بیفتد اسباب
آن خانه با این حال بود بشر و اما حال هر صنفی جدا از هر کوکبی که دلیل آن باشد بنگرند چنانچه
حال مشایخ و دهاقین و کلان و اهل [illegible] و ماننده آن از زحل بنگرند و حال قضات
و علما و وزرا و ماننده آن از مشتری بنگرند و دیگر بر این قیاس کن و چون کوکب صنفی ناظر بود بر برج
شرف خود در وقت تحویل دلیل کند بر شرف و منزلت آن صنف و اگر ناظر بود بر برج
هبوط خود دلیل کند بر هبوط رتبت وی و اما از روی نسبت طالع شهر عالم حال اقلیم
بنگرند از کوکب ایشان چنانچه حال اقلیم اول از زحل بنگرند و حال اقلیم دویم از مشتری و سیم
از مریخ بر همین ترتیب و صواب آنست که حال اقالیم از طالع قبة الارض بنگرند نه از طالع شهر
و بدانکه در صحت طالع [illegible] کستند بسیر وسط شمس هر روز پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و احکام
در حق همه مردمان نگاه دارند و اگر طالع سال ثابت باشد حکم کل سال از وی بنگرند و اگر ذو جسدین
نیمه اول از وی بنگرند و نیمه دیگر از طالع فصل پاییز و اگر منقلب بود حکم هر فصلی از طالع وی بنگرند
و استخراج طالع هر فصل و هر اجتماعی و هر استقبالی واجب است چه طالع اجتماع یا استقبال مقدم تحویل
و بر هر فصل که اثر آن قوی است در سال و فصل و در [illegible] احکام

عداوت

از استخراج متبر و مستولی و جز این نگاه باید داشت فن دویم در احکام حال هوا و زمین

بدانکه چیزهایی که در هوا و زمین حادث گردد چهار جنس است بعد عناصر یکی آبی است چون باران
و ابر و مانند آن و دیگری آتشی چون برق و شهاب و مانند آن و سیم هوایی است
چون رعد و برق و باد و مانند آن و چهارم زمینی است چون زلزله و خسف و مانند آن
و سبب این چهار نوع دو نوع است یکی بخار و دیگری بخار یعنی بخار و بخار تیره و کوهی است
یکی بخار گرم و تر است که جنس اول ازان زاید و مدار وی بذات بر آب و بعرض بر آتش
است چون بخار گرمابه و دیگر بخار گرم و خشک است که جنس دویم ازو زاید و مدار وی
بذات بر آتش است و بعرض بر آب و خاک چون بخار دود و حرکت هم بر او گونه آتش است
یکی بحرکت هر دو بخار است هوا را با امتزاج که جنس سیم ازو زاید و دویم بحرکت هر او آب
زمینی را با حقان که جنس چهارم ازو زاید پس نتیجه این مقدمه آنست که باران آب
باز آینده است که بر رفته بحرارت آتش و عنصر باقی بر برودت باد و جوهر آب و او
صفت ذاتیست و حرارت آتش و برودت با صفت عرضی و شهاب آتش افروخته است
از بخار دخانی با انفتاح هوایی و جوهر آتش در صفت ذاتیست و انفتاح هوا صفت عرضی
و باد هوایی جنبنده است با امتزاج بخار آبی اگر سرد بود و بخار دخانی اگر گرم بود جوهر هوا
در وی صفت ذاتیست و امتزاج بخارات در وی صفت عرضی و زلزله جنبیدن
زمینی است با حقان بخار آبی یا دخانی و جوهر زمینی در وی صفت ذاتی است
و احتقان بخارات در وی صفت عرضی و چون این مقدمه طبیعی بدانست که دانستن وی واجبست
از روی مراعات اسباب زمینی واجب آید از روی مراعات ولایت آسمانی [illegible] آید که این
مقدمه نجومی بداند و این مقدمه آنست که هر یکی از هفت سیاره هر یکی از چهار عنصر محرکست
گاه بذات و گاه بعرض اما محرک ذاتی آتش شمس و مریخ است که مزاج هر دو مزاج هر دو
آتش است گرم و خشک و محرک عرضی زحل است بسبب مضاده و قمر و زهره بعرض انفعال
[illegible] زمینی که مزاج وی مزاج زمینی است و سرد و خشک است و محرک عرضی

شمس و مریخ است بسبب مضاده قوت فاعله و محرک ذاتی هوا مشتری است که مزاج او
هوایی است و گرم و تر است و عطارد نیز که بذات خفیف است و آمیخته با هر چیز است
هوا و محرک عرضی زحل است بسبب مضاده در هر دو کیفیت و محرک ذاتی آب قمر است و زهره
که رطوبت هر دو قوت چون رطوبت آب است و رطوبت آب متنوع است در آفرینش
برای انفعال از دو عنصر علوی چنانکه رطوبت قمر و زهره مقصود متنوع است در آفرینش
برای انفعال از سه کوکب علوی است و زحل با زهره و قمر در صفت ذاتی آب شریک است
بسبب برودت که قوت فاعله است چنانکه حرارت که قوت فاعله است و محرک عرضی مریخ
آب شمس است بسبب تبخیر و چون این مقدمه معلوم گشت بنگرد تا مدرک در هر صورتی
که در هوا و زمین که از عناصر حیث سبب عرضی [illegible] و از کواکب ذاتی دوری
کیست و محرک عرضی کیست پس بر اجمال قوت و ضعف عنصر ذاتی در آن چیز از سعادت
و نحوست کوکب ذاتی بازگیرد و بر عرض از عرضی آنگاه میان هر دو مزاج ده تمزیج [illegible]
تا حکم آن حادثه از قوانین طبیعی بر مقیاس نجومی راست بیرون آید بعون الله تعالی

فصل مثلا چنانکه در حکم باران دلیل آب از قمر و زهره گیرد و دلیل حرارت
که آب را ابر کند بتبخیر از شمس و مریخ گیرد و دلیل برودت که آب را عنصر کند تا ببارد
از زحل گیرد آنگاه بنگرد که زهره را با مریخ و قمر را با شمس و شمس را با زحل اتصالی
هست یا نه اگر از اتصال ایشان این تبخیر و عنصر حاصل آید آب را که باران گردد
در وقت باران بدان سبب که خانهای ایشان برابر یکدیگر است و از آنجهت اتصال
زهره بمریخ چنان بود که آب را بر آتش افکند و اتصال شمس بزحل چنان بود که آتش افروخته
زیر بخار داری و در زیر یخ برابر وی [illegible] و اتصال قمر بزحل چنان بود که آب گرم را
زیر یخ برابر وی داری برای آنکه مزاج زحل سرد و خشک است چون مزاج یخ و مزاج
قمر بذات سرد و تر است چون مزاج آب و بعرض نور آفتاب گرم است چون آب گرم
آنگاه قوت و ضعف هر یک بشناسی چنانکه [illegible]

چنانکه مثال نمودیم اگر قدر قوت مریخ تقدر زهره و قدر قوت شمس یا قمر تقد قوت زحل
قدر آتش تنجیز بش و قدر قوت زهره تقد مریخ قدر آبی بود که بدان تنجیز ابر کهه و همچنان
قدر قوت زحل تقد قوت شمس یا قمر قدر تحیر بش بدان تنجیز ابر کهه حکم کن بباران
و اگر کم باشد بیش حکم مکن و سبب کلی این است که بسیار رفیع باشند زهره یا مریخ
و نیز بسیار زحل می باشد در وقت باران که هیچ نمی آید **فصل** از روی حساب چه
کم باشد پدید آید است هر یک از سردی و خشکی زحل را شصت جزو شمرند و گرمی
مشتری را چهل و تری وی را سی و گرمی مریخ را پنجاه و خشکی وی را شصت و گرمی شمس
شصت و خشکی او را پنجاه و سردی زهره را چهل و تری وی را پنجاه و در عطارد هر چهار
کیفیت موجود است و از این جهت سردی وی را بیست جزو و خشکی وی را سی و گرمی وی را
ده و تری وی را پنج و در قمر دو کیفیت اصلی است سردی و تری سردی وی را سی جزو
و تری وی را چهل و یک کیفیت عارضی است و آن گرمی است بسبب نور شمس و آن گرمی وی را
ده جزو شمرند و راس و ذنب را درین تقدیر در آورده اند و گفته اند که راس گرم
و تر است و گرمی هر یک از گرمی و تری وی ده جزو است و ذنب سرد و خشک است و هر یک
از سردی و خشکی وی هم ده جزو است و ازین جهت سعد را گرم شمرند چون مشتری و ذنب را
نحس را چون زحل و این تقدیر مزاجات اصلی است **فصل** و مزاجات اصلی
یا باسباب عرضی تغییر پذیرد و آن تغییر چهار نوع است یکی تغییر چون تغییر بدن از تغییر هوا
که پذیرد و مثال آن تغییر آنست که کوکبی از موضعی بموضعی آید مثلا چنانکه از برجی [illegible] بدل
آید یا در برجی یا در ربعی از ارباع بروج یا در بیتی از ارباع بیوت یا در حدی که فراج
اصلی وی آن مقدار متغیر گردد و بسبب مزاج عارضی آن موضع که مزاج اصلی متغیر گردد و بسبب
مزاج هوا این عارضی است بل تغییر منازل و بروج چون تغییر هوای گرمسیر و سردسیر [illegible]
کند و تغییر ربع بروج چون تغییر هوای فصول است که در آید و تغییر بیت چون تغییر
هوای منازل [illegible] و تغییر ربع بیوت چون تغییر هوا از جهت [illegible] در سفر

متغیر گردد
و تغییر حد چون تغییر هوای خانه است پس زحل چون با سعد آید مزاج اصلی آن مقدار
گردد که سردسیری بگرمسیر آید و سکنی کند و بر عکس و اگر بر یک یک مثال [illegible] سخن دراز
شود **نوع دیگر** از تغییر چون تغییر بدن است از تغییر غذا که بدل گردد و مثال آنست
چون یکی از کواکب جرم آفتاب ببکری متصل گردد پس مزاج اصلی او بمزاج عارضی آن کوکب
متصل آن مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی غذا متغیر گردد مثلا چنانکه
مریخ و قمر اتصال افتد مزاج قمر که سرد و تر است بگرمی و خشکی آن قدر تغیر یابد که کسی را
غذای اصلی سرد و تر بود و غذای گرم و خشک خورد و مزاج مریخ که گرم و خشک است آن قدر تغیر
یابد که کسی که همیشه غذای گرم و خشک خورد غذای سرد و تر خورد و آن اتصال اگر بموت
بود چنان باشد که آن غذا بر فور هضم گردد و بر عکس بر عکس و علی هذا القیاس **نوع سیم**
از تغییر چون بدن است از تغییر دوا و مثال آنست که آفتاب را با کوکبی حالتی افتد از
تشریق و تغریب و احتراق و مانند آن مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارض آن حالت
آن مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی دوا متغیر گردد چه آنکه مزاج
آفتاب [illegible] است مزاج کواکب را چنانکه مزاج دوا [illegible] است مزاج بدن را و اگر
آن حالت سعادت بود چون تشریق علوی را و تغریب سفلی را بمنزلت داروی نافعه
و اگر آن حالت حالت نحوست بود چون داروی مفرد و مهلک بود خاصه حالت احتراق
که بمنزله زهر قاتل است و ازین جهت گفته اند که چون اتصال افتد میان علوی و سفلی
سفلی را بمنزلت غذا و دوا است بدان سبب که مزاج علوی غالب است و مزاج سفلی
مغلوب چنانکه چون قمر و مریخ را اتصال افتد قمر را از مزاج مریخ بمنزله سیر [illegible]
که غذای او و خیار بود و مریخ را از مزاج قمر بمنزلت خیار بود کسی را که غذای او سیر [illegible]
سیر از آنکه سیر دوای غذایی است و خیار غذای دوایی **نوع چهارم** از تغییر چون
تغییر بدن است از حرکت و مثال آنست که چون کوکبی را حرکت افتد در درازی فلک رجعت
و استقامت یا در پهنای فلک بعرض شمال و جنوب یا [illegible] نصف [illegible] مزاج اصلی

اگر کوکب مزاج عارض حرکت و اگر حرکت سعادت بود چون استقامت و عرض شمال و صعود فلک
این حرکت بمنزله حرکت ریاضت بود که صحت سبب است و اگر این حرکت حرکت نحوست بود چون
رجعت و عرض جنوب و هبوط فلک این حرکت بمنزله حرکت تعب بود که سبب مرض است و دیگر بسیار
و بدان که چون کوکبی در رجعت میگذرد باربیع مذکر باشد یک دو ربع بود یا صاعد بود در فلک مزاج
او اگر سرد و تر بود میل بگرمی و خشکی کند و اگر گرم و خشک بود گرمی و خشکی او زیادت شود و اگر
آن کوکب بر عکس این صفتها بود حکم آن بر عکس است و اگر صاعد بود در شمال یا دور شوند از
آفتاب بتشریق گرمی و تری مزاج او زاید گردد و اگر بر عکس بود سردی و تری زاید گردد و اگر
صاعد جنوب یا نزدیک شونده با آفتاب در تغریب سردی و خشکی مزاج او زاید گردد و اگر بر
عکس بود سردی و تری زاید بود و تیر اطلاق کرده اند که تشریق علوی و تغریب سفلی موجب
تری مزاج است و عرض شمال و هبوط [illegible] موجب خشکی است و محو هوا و عرض جنوب و [illegible]
موجب تری و تاریکی هوا است و رجعت و استقامت کوکب در یک برج دلیل شدت تغییر
مزاج است و امتزاج آن برج بسیار بودن وی در آن و اقامت عطارد خاصه دلیل تغییر
هواست از حالی بحالی بسبب اختصاص وی بهوا **فصل** مزاج زحل دلیل ابر و باران
پیوسته و زلزله و خسف و مزاج مشتری دلیل اعتدال هواست و باد خوش و مزاج مریخ
دلیل گرمی هوا و خشکی و علامات آتش است و باد سموم و کمان رستم و مزاج شمس دلیل
گرما و سرخی هوا و تاریکی و میغ و مزاج زهره دلیل گرمی هوا و تری اوست و مزاج عطارد
دلیل باد و رعد و برق و تاریکی و زلزله و لیکن رعد و برق با نظر کوکب باران آید شدید
و قمر دلیل باران آهسته است و حال حال شدن هوا و بدین سبب اتصال زهره با مریخ
و شمس با زحل و قمر با زحل دلیل باران است بدان شرط که زهره و زحل قوی تر باشند
و مزاج شمس و مریخ ضعیف تر که هر دو دلیل حرارت اند برای آنکه از آب بسیار و حرارت
اندک بخار خیزد که ابر گردد و اگر آب اندک بود و حرارت بسیار بود بخار فراهم نیاید و
ابر تر آید و لیکن سبب آنچه در تابستان کمتر از زمستان باشد و آنچه بستر و سیاه بود از

بسیار آب و با رعد و برق بود از بسیاری حرارت است تحت الشعاع از زمستان سبب
آن است تابستان که آب با بسیاری آنقدر حرارت نباید تا تبخیر پذیرد و بخاران فراهم آید
و ابر گردد و چون حرارت قمر بسیار کم است از حرارت شمس بسیار بیشتر اتصال قمر و
زحل بیشتر در وقت باران در هیچ نباشد و چون قمر را مزاج اصالت است و شمس را
بیر(?) اتصال شمس و قمر نیز دلیل تغییر هوا است خاصه در وقت کسوف و بسبب اجتماع که
که اجتماع را اثری عظیم است در کلی حوادث و تغییر هوا و چون از اجتماعی در هوا تغیر
حادث گردد پس هر گاه که قمر بمرکز رسد از مرکز اجتماع تغییر هوا تازه گردد و مزاج
تغییر از جنس مزاج آن کوکب بیشتر گردد که مستولی بود بر آن مرکز و بدانکه هر مثلثه دلیل عنصر آتش است
که منسوب گشت بدو و دلیل آن چیزها از آن عنصر زاید چنانکه مثلثه آتشی دلیل آتش
است و آنچه از آتش زاید در هوا چون برق و شهاب و ستاره با دم و صاعقه و در زمین چون
حریق عام چنانچه خاک دلیل زمین است [illegible] و آنچه در زمین زاید چون زلزله و خسف و در هوا
آنچه زاید از زمین چون [illegible] و آوازی قوی است که در هوا شنیده شود باعتبار و پاره
آتش از جستن پاره [illegible] بسبب احتقان دخان و [illegible] چون آواز پاره [illegible] است
که از نیم سوخته چکیده چنانکه مثلثه هوائی دلیل است بر هوا و آنچه از هوا زاید چون
بادهای سرد و گرم و معتدل و هر سرخی و دلیل آن بادها است که از جهت [illegible] و جهت [illegible]
[illegible] شده و چنانکه مثلثه آبی دلیل آب است و آنچه از آب زاید در هوا چون ابر و میغ
و [illegible] و [illegible] و برف و باران و ژاله و آنچه در زمین زاید چون طوفان و سیل
و خشک شدن چشمه‌ها و آبها و برجهای آبی مثلثه آبی است و اسد و دلو برای آنکه از مثلثه
آبی است زاید و از اسد تبخیر و از دلو عصر و مدار باران بر نیمه حرارت است **فصل**
هند و عرب اعتقادی عظیم است در منازل قمر از جهت تغییر هوا خاصه بسبب باد و باران
و حال تغییر هوا از منازل بر سه وجه گفته اند اول از مزاج منازل دوم از ارتباط منازل
سعد از سعد و نحس منازل اما مزاج منازل بر سه گونه است تر و خشک و میانه و منازل

شوله

ثریا نه اند ا دبران ب ذراع ج جبهه د صرفه ه غفر و زبانا ز قلب ح
ط ذابح ی مقدم یا موخر و منازل خاکی هشت اند ا بطین ب هنعه ج طرفه
د اکلیل ه بلده و سعود ز اخبیه ح رشا و منازل هوائی نه اند ا شرطین
ب ثریا ج هقعه د نثره ه زبره و عوا ز سماک ح نعایم ط بلع و ترتیب ثریا و سماک
و شرطین تر اند و ثریا را در غایت تری دارند و اثر مزاج منازل در تغییر هوا چون اثر مزاج
بروج است لیکن در مزاج بروج خلاف اندک است و در مزاج منازل خلاف بسیار

اما رباطات منازل بمنزله مثلثات بروج است بدان آنکه هر رباطی جمله ایست از آن
منازل چنانکه مثلثات بروج هر مثلثه جمله ایست از بروج لیکن آن جمله بروج
بر قسمت راست است سه گان سه گان و این جمله منازل بر قسمت متفاوت
است و این رباطات را هندوان جفر خوانند و جفر هندوان بسیار است برای
آنکه هر حاجتی جفری نهاده اند چنانچه برای خشکی و تری سال جفری نهاده اند و برای ارزانی و گرانی
و هر بیت حرب جفری نهاده اند و برای صحت و موت و مرض جفری نهاده اند و گویا
است که این جفرها بمنزله وفق اعداد است و هر یکی را برای حاجتی بکار دارند اما
جفر تری و خشکی سال شمس رباط قایم است و عدد او شش است و در رباط
اول شش منزل است شرطین و طرفه و جبهه و قلب و شوله و مقدم و در رباط
دوم هفت بطین و نثره و اکلیل و نعایم و اخبیه و زبره و موخر و در سیم پنج
ثریا و ذراع و صرفه و زبانا و بلده و در چهارم شش دبران و هقعه و عوا و غفر
ذابح و سعود و در پنجم دو هنعه و بلع و در ششم هم دو سماک و رشا و بدانکه منزلها که
هر رباط ناظر است یکدیگر را چنانچه برجهای مثلثه و از این جهت اثر رباط اثر نظر است
بدان آنکه هرگاه قمر در منزلی باشد از رباطی و کوکبی در منزل دیگر باشد هم از آن رباط هر دو
یکدیگر ناظر باشند چنانکه اگر کوکبی در یک برج مثلثه باشد و کوکب دیگر در برج
دیگر از آن مثلثه یکدیگر ناظر باشند [illegible] اگر قمر در منزلی تر باشد از رباط و شمس

در منزلی دیگر باشد هم تر و هم از آن رباط دلیل باران بود بدان آنکه بودن ایشان در یک
رباط بدان صفت بمنزلت اجتماع ایشان است در برج تر اما سعد و نحس منازل از مزاج خود
منازل است نه از مزاج کواکب منازل و بدین سبب دبران را سعد شمرند اگرچه کوکب آن
نحس است و این دلیل روشن است که مدار منازل بر مواضع است نه بر کوکب چنین مراد از برج
و اگر بر کوکب بودی بایستی که طلوع و غروب منازل متفاوت بودی چون طلوع و غروب کواکب
بسبب تفاوت عرض هر یکی و منازل سعد [illegible] اند بطین و ثریا و دبران و نثره و طرفه
و سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب و نعایم و بلده و ذابح و بلع و سعود و مقدم و منازل نحس
شرطین و هقعه و هنعه و جبهه و زبره و صرفه و عوا و شوله و موخر و رشا و دو منزل
میانه سعد و نحس است یکی ذراع و دیگری اخبیه و اثر نحس در تغییر مزاج هوا بیشتر است از
اثر سعد و برای این نیست که چون قمر در منزل نحس در منزلی که عطارد یا زحل یا مریخ یا اجتماع باشد
و قوی و اگر سعد بود بیشتری نباشد یا اندک باشد و حکم هندوان در منازل قمر است
که چون قمر در منزلی آید مزاج آن منزل بنگر و مزاج اتصال قمر در آن منزل با کواکب و مزاج
و مزاج کواکبی که با قمر در یک رباط باشند اگر همه بر مزاج یک عنصر باشند حکم کن که مزاج آن عنصر ظاهر
گردد بقوت و اگر همه در مزاج موافق یکدیگر باشند حکم کن که مزاج آن عنصر ظاهر گردد بقوت
و اگر همه مخالف یکدیگر باشند رجوع کن بجزو اجتماعی یا استقبالی یا تربیعی که پیش از وی بوده است
بدان آنکه جزو اجتماع را در برانگیختن مزاج منزل اثر قوی است پس جزو استقبال را پس
جزو تربیع را است پس جزو تربیع چپ را و بنگر آن جزو در کدام منزل است آنگاه
حکم کن بر مزاج آن منزل و قوی تر جزوهای اجتماع است که مقدم باشد بر طالع سال برای آنکه اجتماع
حکم کلی سال از طالع آن اجتماع گیرند و مزاج آن منزل پس از آن جزو استقبال اجتماع است
که مقدم باشد بر رسیدن آفتاب به بیست درجه عقرب برای آنکه از بیست درجه عقرب
تا بیست درجه ثور مدت باران است و حکم عرب در منازل قمر آنست که طلوع منازل را
نگاه دارند و آنرا نوء گویند و اگر منزل تر برآید حکم باران کنند و اگر خشک برآید

حکم جنوبی و اگر میانه برآید حکم میانه و میان عرب و هند در طوالع منازل اختلاف است
چنانکه عرب شرطین را در غایت تری دارند و هند ثریا را میانه شمرند و همچنین در صورت منازل
میان هر دو اختلاف بسیار است و اعتماد عرب بر صورت منازل است از کواکب نه مواضع
وی از بروج و خلاف علما معلوم است **فصل** و اما حال شهار عظیم را چون طوفان و مانند
آن از دلایل قرانات گیرند خاصه دلایل قران اقدم و اعظم و آنرا دلایل دو جنس اند
اوایل و ثوانی اما دلایل اوایل قرانات چهارده نوع است ا طالع اجتماع یا استقبال
مقدم بر وقت قران ب متبزوی ج جزو آن اجتماع یا استقبال د مستولی بر آن جزو
ه طالع وقت قران و متبزوی ز جزو قران ح مستولی بر وی ط طالع سال قران
ی متبزوی یا طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر آن طالع یب متبزوی یج جزو اجتماع یا استقبال
ید مستولی بر وی و چون قرانات چهار است چنانکه مذکور شد و مراعات هر چهار واجب
خاصه در حادثه شهار عظیم و هر قرانی را چهارده دلیل است پس جمله دلایل اوایل پنجاه
و شش است و اما دلایل ثوانی در هر چهار قران سه نوع است یکی تسییر دوم انتها
سیم صاحب نوبت و تسییر چهارده گونه است برای آنکه در چهار دلایل اوایل چهارده است
چنانکه شمردیم و انتها هفت گونه است از برای آنکه بروج از آن چهارده هفت گیرند
و صاحب نوبت دو گونه است یکی صاحب نوبت از متبزو دیگر صاحب نوبت از مستولی
پس جمله دلایل ثوانی بیست و سه است و چون قران چهار است پس عدد دلایل ثوانی
نود و دو است و چون هر دو جنس را جمع کنی صد و چهل و هشت شود و این صد و چهل و
هشت دلیل بالحقیقت در توان یافت و لکن مزاج توان داد در هر شهری که خواهی الا
تقویم کواکب و استخراج طوالع بر طول آن شهر حساب باید کرد و اگر غرض حکم عالم بود آن حساب
بر طول قبة الارض باید کرد و چون مزاج مشتری از این طوالع بر مزاج یک عنصر افتد هر آینه
از مزاج آن عنصر حادثه عظیم ظاهر شود و آن عنصر اگر آب بود آن حادثه طوفان بود چون
طوفان نوح و اگر از خاک بود زلزله و خسف باشد چون خسف قارون و اگر هوا بود باد

بتر چون باد عاد یا صیحه چون صیحه صالح و اگر آتش بود حریق عام بود یا وباهای مهلک یا قحط چون
قحط یوسف ع خاصه که بر چهار انتهای آن ششم و هشتم و دوازدهم طالع سال بود و بیان
تیر منحوس بود بکواکب ... خاصه که قران در دقیقه اجتماع مقدم بود افتد خاصه که صاحب نوبت
کوکب نحس بود خاصه که تسییرات بقواطع رسد و اگر یکی از آن دلایل بر مزاج یک عنصر
افتد آن حادثه نادر بود و اگر نیمی از آن دلایل بر مزاج یک عنصر افتد و نیمی بر مزاج عنصر
دیگر که ملایم این بود از هر دو عنصر حادثه قوی واقع گردد و اگر عنصر دیگر منافی او بود در
تدافع افتد و اما حادثه شهر ها مرجع اثر با آن و ناحیت حادثه ناحیت مثلثه انتها و
اقلیم حادثه اقلیم کوکب صاحب نوبت و اگر بیشتر از این دلایل موافق یکدیگر بود افتند
حکم آسان گردد و اگر مخالف افتند از طریق در باید آمد چنانکه حکم بر اقلیم صاحب نوبت
کنی پس بر ناحیت مثلثه چنانکه از اقلیم بیرون آری برای آنکه طریق استخراج احکام آنست که
از عموم بخصوص آییم بتدریج و تامل و احتیاط و فرط احتیاط آنست که با دلایل قرانات
دلایل ادوار الوف و ادوار فصول جمع کنی و لیکن چنین دلایل ادوار الوف و ادوار فصول
توان معتمد نیست برای دو سبب یکی آنکه بنای ادوار الوف بر مصالح دین است از آنکه بیشتر
بر طالع گرفته اند دیگر آنکه بنای ادوار فصول بر قران طوفان است و دوران قران و دوران
تاریخ خلاف بسیار است و در تاریخ ادوار الوف هیچ اتفاق نیست میان دو امت
پس فرو گذاشتن دلایل هر دو ادوار بهتر است تا زیادتی نگردد تا زحمت خاطر از
استخراج دلایل قرانات بازماند بباید خاصه در حال مزاج دادن دلایل که مزاج دادن
دلایل مختلف کاری عظیم دشوار است **فصل** طریق مزاج دادن آنست که نخست
دلایل را بشمری تا عدد چند برآید چنانکه دلایل اوایل هر قرانی را بشمرد چهارده آمد
و چون عدد دلایل چهارده است قوی تر را از همه چهارده نهادیم و ضعیف تر را یکی و
هر یکی را که در میان قوی تر و ضعیف تر است بر اندازه رتبت وی نیز عددی نهادیم
نهادیم از قوت تا وزن هر یکی پیدا آید [illegible]

که چون وزنهای دلایل پدید آید در ضعف و قوت وزن هر دلیلی را با مزاج مدلول
وی مقابله کنی و بقدر آن وزن از آن مزاج بگیری در وهم چنانکه سر جمله وزن از آن
چهار دلیل صد و پنج است برای آنکه از یکی تا چهار صد و پنج است در بین صد و پنج دلیل
بگیر و از آن دلایل آنچه چند است و آتش چند و خاکی و هوایی چند باندازه هر یک
از آن عناصر بگیر و اما مخالطت که هر یکی را از اجزای آن عناصر بر یکی مانند کنی
تا حس بصر آن را ببیند در یابد چنانکه آب را سفید و آتش را سرخ و خاک را سیاه و باد را
زرد و آنگاه بر هم زنی تا رنگی حاصل آید خلاف این چهار رنگ و آن رنگ صفت این حکم بود
مثلا آنکه دلایل باران را عدد کردیم صد و پنج وزن آمد و از آن صد و پنج وزن هفتاد
آبی بود آن هفتاد جزو سفید است و بیست وزن آتشی بود آن را سرخ داشتیم و ده وزن
بادی و آن را زرد داشتیم و پنج وزن خاکی بود و سیاه داشتیم پس در آمیختن این رنگها
حاصل آمد رنگ سفید خام که بنارنجی تیره زند برای آنکه سفیدی غالب است در این چهار
رنگ پس سفید خام مینماید و چون در آن سرخ فرو زردی هست و سرخی غالب است
از زردی نارنجی شود و چون سیاهی اندکی دارد نارنجی تیره شود و این رنگ دلیل است
بر باران قوی با رعد و برق و اندکی سرما و باقی بر این قیاس کن فصل حال علامات
آتشی که در هوا پدید آید از عاشران طالعها نگرند هر کدام که از مریخ و عطارد
و قمر پس هر گاه که عاشر منحوس بود و برج هوایی بود یا آتشی و مریخ در وی بنظر
عداوت و عطارد و قمر ممازج مریخ باشند بقران یا نظر و هم با یوف صاعد باشند
در فلک اوج باشد و بر خاصه در وقت تحویل سال یا فصل یا ماه علامات آتشی
بسیار پدید آید خاصه که مزاج عاشر هم برین صفت بود و اگر در وجه این شرایط
و صفات اندر عوارض تفاوتی کند در ظهور آن علامات هم تفاوتی بود باندازه
اندازه و وقت آغاز ظهور و تازه شدن وی پس از تحویل وقت اتصال صاحب
عاشر است بهیر کواکب و انفصال این کواکب با یکدیگر و رسیدن هر یکی بکره

فصل حال زمین و زلزله و خسف از رابع آن طالعها نگرند و از زحل و عطارد بود
و قمر چون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه رابع منحوس بود و برج ارضی بود و زحل در وی
یا ناظر بعداوت و قمر و عطارد ممازج زحل باشند بقران یا بنظر و هم با مشتری رابطه
نبود و در فلک اوج باشد و بیرون زلزله و خسف بسیار افتد و سبب تحرک و شدت این حال بود
و وقت ظهور و تازه شدن وی همان سبب علامات آتشی است بر آن قیاس کن
چنانکه یاد کردیم و تیز برای آنکه اسباب یکسان است و چون ماده مرکب است از اسباب
آتش و زمین حال وی را از هر دو دلیل نگرند فصل حال سردی و گرمی هوا هم از
عاشرها نگرند لیکن حال سردی بیشتر از زحل و گرمی از مریخ بیش با شرکت عطارد
و قمر پس چون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه عاشرها صاحب عاشر مزاج مریخ گیرد
مریخ در برج آتشی یا بادی بود خاصه آتشی و عطارد و قمر ممازج مریخ بیش باتصال یا نظر
هوا گرم شود زیادت از عادت و اگر بجای مریخ زحل بیش در برج خاکی یا آبی خاصه
خاکی هوا سرد شود زیادت از عادت و تشریق مریخ وقت رسیدن شمس بسرطان
دلیل قوت گرمی و تنگی هوا است و تغریب زهره وقت رسیدن آفتاب بجدی
دلیل قوت سرما و تری است و نگاه داشتن مزاج فصلهای سال اصل است و نگاه داشتن
این مزاجها فرع و چنانکه سال چهار فصل است و هر فصلی مزاجی دارد و ماه قمری همچنان
چهار ربع است و هر ربعی مزاجی دارد چون مزاج فصلی چنانکه ربع اول مزاج بهار دارد
و ربع دویم مزاج تابستان و ربع سیم مزاج پاییز و ربع چهارم مزاج زمستان و بعضی
ارباع را هم در روز نگاه داشته اند و این دقیق معقول است فصل حال بادها
هم از عاشرها نگرند و از برجهای بادی و از مشتری و عطارد و بنات و از دیگر کواکب
بعضی در وقت تحویل سال و فصل و ماه چون در آن وقت عاشر برجی بادی باشد
و مشتری و عطارد در برجهای بادی متصل یکدیگر و بصاحب عاشر تیز دلیل کند بر
جستن بادهای قوی و اگر مریخ ممازج عطارد و مشتری بیش و صاحب عاشر بود در این

بر خشکی دلیل کند بر بارهای گرم و پدید آمدن علامتهای آتش و سرخی در هوا
و اگر هوایی آتشی مریخ زحل باشد دلیل کند بر بارهای سرد و تاریکی هوا از بخار و غبار
و اگر زهره باشد دلیل کند بر بارهای خوش و اگر شمس بود دلیل کند بر قوت بارها
و اگر قمر بود دلیل کند بر اختلاف بارها و جهت عرض کوکب دلیل جهت بارها باشد

فصل حال باران از منشأ آبی بگیرند و از سه دلو و زهره و قمر و عطارد
و از اتصال شمس و قمر بزحل و از اتصال زهره بمریخ خاصه که یکی از این کواکب صاحب
طالع اجتماع و استقبال بود و چون یکی از این برجها طالع یا عاشر سال یا فصل یا ماه
باشد و این کواکب در این برجها باشند خاصه که در یکی از این برجها فراهم آیند یا
متصل گردند از برجها دلیل کند بر بارانهای بسیار و اگر دلیل باشد بر این [illegible]
یا رعد و برق سرد و سیر باشد و فصل زمستان بود برف کند و هر گاه که عطارد
از برجی ببرجی رود تغییری در هوا پدید آید و اگر گران رو بود آن تغییر از ابر و بخار
باشد خاصه که قمر بدو پیوندد یا او بزهره پیوندد و آن برج برج باران بود
و اگر قمر از خانه عطارد بزهره پیوندد دلیل ابر باشد و قوس باشد که از صاحب طالع
اجتماع یا استقبال یا از صاحب برج هوائی زاید قوی تر باشد در قوت زهره در برج
باران و در وقت باران دلیل باران است و اجتماع کواکب در برجهای آبی بر
دلیل بسیاری آب آسمان است و بسیاری آب زمین و سرعت سیر قمر و تباعد
وی از اجتماع یا استقبال و صعود وی در فلک اوج حامل وقت تحویل سال یا فصل
یا ماه و بودن وی در ربع مرکز دلیل بسیاری آبهای زمین است و اگر حال
قمر بعکس بود دلیل نقصان است و اگر مریخ در برجهای آبی باشد هم دلیل نقصان آب است
و خسوف قمر در مثلثه آبی دلیل ریخ است و اگر قمر و خداوند وی زاید النور باشند
ریخ از بارندگی آب بود و اگر ناقص النور باشند از نقصان آب بود و اگر مستولی طالع
سال مریخ [illegible] یا قمر یا [illegible] در برج آبی و مشتری کواکب متصل شوند و

فصل باران

از برجهای آبی دلیل کند بر خرابی جایها از فشار بسیاری آب خاصه که مریخ نیز در آبی
باشد و نحوس و اگر زحل بدین صفت باشد و با آن حال هابط بود در فلک اوج یعنی
و اجتماع کند با زیادتی سیر **فصل** مریخ و مشتری و عطارد و شمس دلیل خشکی هوا است
و نقصان آبها خاصه مریخ و چون در وقت تحویل این برجها کوکب قوی حال
باشند و ناظر یکدیگر باشند بعضی از این چهار باران باز ایستد و آبهای زمین کم شود
خاصه که قمر در وتد مریخ باشد با آن کوکب که قمر بدو متصل باشد و همچنین اگر مشتری
و عطارد در وتد مریخ باشند بی نظر زهره و قمر و همچنین اگر زحل با آفتاب در
وتد مریخ باشد و زحل مانع بارانست خاصه که با اجتماع باشد در برج ارضی **فصل سیم**
در احکام اسعار دلیل اسعار طالع و برج درجه و قرانات و طالع سال
و فصلها و ماهها و اجتماعها و استقبالها خاصه اجتماعی و استقبالی که متقدم باشد
بر سال و فصل و وقت قران و سال قران و اوتاد این طالعها و مستولی و قمر و صاحب
طالع و صاحب شرف هر طالعی و مستولی بر جزو یا اجتماع و استقبال و بر جزو قران
و بر درجه طالعها و وتدها و قابلیت هر یکی از این پنج کوکب مستولی و قمر
و صاحب طالع و صاحب شرف و مواضع هر یک از این پنج و خداوند خانه هر یک
و تسییرات و انتهاآت و قرانات و ممازجت عطارد با هر یکی که او مستولی بر آنها باشد
و مواضع سهام و خداوندان آنها و شرفهای سهام و نظر سعود و نحوس بسهام و خداوندان
بیتهای ایشان است جمله دلایل اسعار اما آنچه از [illegible] دلالت قرانات است و اجزا
انتهاآت و تسییرات بر تغیرهای دراز مدت قوی اثر چون [illegible]
و قحط سالها بهر زمان [illegible] خاصه که کوکب مستولی در ثوابت باشد و آنچه دلایل
سال است و تسییرات و انتهاآت قرانها راه نماید بر تغیرهای میانه
چنانکه سالی برد و آنچه دلایل فصلهاست راه نماید بر تغیرهای اندک مدت
سهل اثر **فصل** حال اسعار را از شش وجه بگیرند **اول** آنکه [illegible] از

اسعار

اگر گران
از چه جنس بود ب انکه وجه اخریان چگونه بود ج انکه گرانی باید یا نه د انکه
بود یا ارزان ه زمان این حال کی بود و مکان وی اما دلیل جنس اخریان این برجها
و کواکب که بر شمردیم و جنس هر یکی از معدنی و نباتی و حیوانی و صناعی در قوانین احکام
یاد کردیم و اگر همه یا بیشتر اتفاق کنند در دلالت بر یک جنس سوال از جنس و رکث
و کواکب اعتقد بازاری یا گرانی و اگر همه یا بیشتر خلاف کنند یکدیگر را مزاج باید داد
تا کدام دلیل قوی‌تر آید حکم بر جنس او باید کرد و اگر خلاف تا ان حد نبود که مزاج
شان را حکم نباید کرد و از اسباب زمینی غافل نباید بود چنانکه گفته‌ایم و هر چند
که دلالت مثلثها همان است که دلالت برجها بر عموم و اما بر خصوص دلالت
مثلثها را حکمی خاص است و ان حکم انست که اگر برجهای دلایل برجهای مثلثه
خاکی بود جنس اخریان از معدنیات بود یا از نباتی که مزاج زمینی بر وی غالب بود
و اگر هوایی باشد جنس اخریان حیوانی بود یا صناعی یا آتشی و اگر آتشی بود صناعی
بود که بصنعت آتش حاصل آید و یا معدنی بود که مزاج آتش بر وی غالب بود
چون فزات و مانند ان که از ابخره دخانی زاید و اگر آبی بود دریایی بود
یا نباتی که مزاج آب بر وی غالب بود و اگر این برجها از مثلثهای مختلف بود
مزاج باید داد و یعقوب کندی گوید که اوتاد طالعها مهم است و مایلها سیم
و زایلها نصف است و اگر کمتر از اوتاد دلیل ثمن است و زایل نصف است و مایل
دلیل عرضی بهتر بود **فصل** اما احوال وجه اخریان از حال کواکب جنس
اخریان بگیرند و از حال سهم جنس وی و صاحب بیت سهم وی و صاحب شرف وی
اگر ان کواکب و ان سهام همه یا بیشتر قوی حال باشند بخانه و وتد طالع و تسایع و
و مثلثه و حد و حیز و صلح و نظر سعد و مانند ان از مراجعها که قوت ذات
دهند وجه اخریان بسیار بود و اگر ضعیف حال باشند بدین راجعها وجه وی اندک
بود و اگر میانه حال باشند میانه بود و اگر مشتری در طالع اجتماعی یا استقبالی بود

که مقدم

که مقدم بود بر طالعها و بر ان طالع مستولی بود و صاحب ان طالع متصل بود بمشتری
یا بزهره و طالع و خداوندی هر دو از نحوس پاک باشند و دوم خداوندی هر
دو سعد باشند و خداوند دوم متصل باشد بخداوند طالع دلیل کند بر فراخی نعمت
و آسایش مردمان بدان سبب و اگر طالع قران و طالع سال و طالع فصل بر این صفت
باشند دلیل کند بر غایت فراخی نعمت و کمال راحت مردمان بسبب خصب و اگر این
دلایل همه یا بیشتر بر عکس بود دلیل کند بر غایت قحط و محنت و اگر میانه حال بود
دلیل کند که حال مردمان و وجه اخریان میانه بود و بدانکه طالع و خداوند
وی دلیل کند بر حال مردمان است و دوم خداوندی وی و سهم السعاده دلیل مال
و معاش است و چهارم و خداوندی وی دلیل کواکب عاقبت است و پنجم و خداوند وی
دلیل غله است و مشتری دلیل خصب نعمت و زحل دلیل قحط است پس قوت هر یکی
دلیل قوت مدلول وی است و ضعف دلیل ضعف و چون مشتری طالع یا مستولی
خداوندی مشتری بود دلیل خصب در اخر است و چون زحل بود دلیل قحط و ریخ است
و بعضی گفته‌اند که حمل و اسد و جدی و دلو برجهای قحط و ریخ و تباهی میوه‌هاست
و باقی برجها خصب بود مگر جوزا که میانه حال است و نیز گفته‌اند برجهای ارضی و آبی
دلیل غله و طعام است اگر سعود بود دلیل بسیاری است و اگر نحوس بود دلیل
اندکی و بودن خداوند طالع و مستولی طالع و مستولی زحل و مشتری وقت تحویل
در عقده ذنب دلیل قحط است خاصه در شهرها و برج ذنب و بودن زحل در طالع
دلیل ریخ و قحط است خاصه که با ذنب باهم باشند و اگر دو انحس یعنی زحل و مریخ
هر دو جو در یک برج افتند دلیل ریخ است و قحط در ناحیت ان برج
فصل دلیل گرانی نرخ دو انواع است ا بودن ان کواکب است که دلیل
کنند بر جنس اخریان وقت تحویل در طالع و عاشر یا جایهای بخش خاصه که در درجه
وتد بود ب بودن وی کوکب در شرف خاصه که در درجه شرف بود ج صعود وی در

در فلک تدویر ه صعود وی است در فلک اوج و سرعت سیر وی است و زیادتی

نور وی است د زیادتی قدر وی است ح زیادتی عدد وی است ط زیادتی

حساب وی است ی عرض وی است در شمال یا بودن وی است در برج مستقیم ب

طلوع وی است از این اشیاء اما دلیل ارزانی نرخ یازده است ا بودن

آن کوکب است در نهم و سیم ب بودن وی است در هبوط خاصه که در درجه هبوط باشد

ج هبوط وی است در فلک اوج د هبوط وی است در فلک تدویر ه بطء سیر او

و نقصان نور ز نقصان قدر ح نقصان عدد ط نقصان حساب ی نقصان

حساب یا عرض جنوب یب بودن وی است در برج معوج الطلوع و اما بودن

کوکب در دوم و دوازدهم و هشتم دلیل توسط حال است و در چهارم دلیل

ثبات حال است و تفحص از حال سهام اصلی قوی است در اسعار و چون

در وتد باشد طالع یا شرف کوکبی افتد سهم چیزی و خداوند بیت او و شرف وی

موصوف باشد بصفتهای گرانی نرخ هر آینه نرخ آن جنس گران گردد و اگر در

زایل و ساقط باشد از طالع و در هبوط کوکبی خاصه که در درجه هبوط بود و خداوند

وی در هبوط وی موصوف باشد بصفتهای ارزانی هر آینه نرخ آن جنس ارزان

گردد و چون سهمی در شرف کوکبی افتد اگر آن کوکب در طالع باشد سبب گرانی

فعل عامه مردم باشد و اگر در دوم افتد سبب احتکار باشد و اگر در سیم و نهم افتد

سبب نقل بود از جایی بجایی و اگر در چهارم بود سبب منع مانع بود و اگر در پنجم

افتد سبب رغبت خریدار شهر بود و اگر در ششم یا هشتم بود سبب تباه شدن

افزایش بود و اگر در هفتم افتد سبب خریدار بیرون شهر بود و اگر در دهم بود

سبب کار سلطان بود و اگر در یازدهم بود سبب عزت افزایش بود و اگر

در دوازدهم افتد سبب قیمت وی بود و چون قمر در وقت تحویل زاید حساب

و زیر زمین باشد و منعقد گردد بکوکبی زیر زمین دلیل گرانی نرخ بود و اگر کوکبی

پیوندد که هم زیر زمین بود دلیل توسط حال باشد و اگر قمر زیر زمین باشد و متصل گردد

بر زمین دلیل ارزانی بود و اگر بکوکبی پیوندد که هم بر زمین بود دلیل توسط حال

حال باشد و اگر آن کوکب موصوف باشد بصفتی از صفتهای گرانی یا ارزانی دلالت قوی‌تر گردد

گردد و چون آفتاب نقل کند در درجه میزان رسد یا در اول اسد طالع بنگر اگر قمر میان

چهارم و هفتم باشد نرخ مضطرب گردد و مایل باشد بارزانی و اگر میان عاشر و طالع

باشد دلیل ارزانی بود و در وقت تحویل اگر زحل در برجهای منقلب باشد نرخ مضطرب

گردد و بگرانی مایل بود و اگر در برجهای ثابت باشد نرخ گران گردد و اگر در دو جسدین

بود ارزان شود فصل دلیل عزت افزایش قبول قابل تدبیر است کواکب

دلیل او را با قبول اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت علا افزایش عزیزتر و گران بود

و اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت ارزانی افزایش کاسد و ارزان باشد فصل

چون دلیل افزایش در درجه عاشر رسد یا درجه طالع یا درجه شرف یا مستقیم گردد یا

سبک رو شود یا انتها یا تسیر وی بدرجه شرف یا درجه عاشر یا درجه قابل تدبیر

مقبول رسد نرخ افزایش زیادت شود و هرگاه دلیل افزایش بدرجه هبوط رسد

یا درجه زایل یا درجه ساقط یا درجه طالع یا درجه سابع یا رابع گردد یا گران

شود یا انتها یا تسیر وی بدرجه هبوط یا درجه زایل یا درجه ساقط یا درجه سابع

یا درجه رابع یا درجه قابل تدبیر مردود رسد نرخ افزایش ارزان شود

هرگاه که میان دلیل و خداوند خانه یا خداوند شرف یا خداوند حد یا هبوط

وی یا خداوند طالع یا خداوند شرف هبوط وی یا دلیل دیگر اگر دلائل افزایش

بسیار باشد یا قابل تدبیر دلیل اتصال افتد بسببی از اسباب نرخ تازه گردد و اگر

آن اتصال اتصال قبول باشد آن سبب گرانی و عزت بود و اگر آن اتصال

اتصال رد بود سبب ارزانی و کساد باشد و همچنین هرگاه که دلیل پس از تحویل بکوکبی

از مرا کز حق رسد بسبب تازه گردد و آن سبب از نوع آن کوکب دلیل یا قوی در مرکز

متصل شود بکوکبی موصوف بصفت علا و اگر آن اتصال قبول بود آن کراهیت با عزت [illegible]
و اگر بخلاف این بر خلاف بود در جمله هر گاه که میان دو دلیل از دلایل وجه عزت
اتصالی افتد بنظر یا اتصالی در دلالت یا ملاقات بجرمی یا مراسلت بتسییر و انتهای یا بکیفیت
دلیل قوی را حال بدل کند بقوت یا ضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دو رجوع
یا دور رجوع تمام کند هر اینه آن چیز ظاهر کند یا سببی از اسباب ظهور دولتی تازه گردد
و آن چیز ظاهر گردد و او را ذکری افتد به نیک اگر آن دلایل در بیان مزاجات قوی حال
و سعود باشند و بعد اگر ضعیف حال و منحوس بودند و این اصل را در ظهور دولت یکبار
یاد کردیم و برای تاکید اینجا دیگر بار گفتیم تا پس [illegible] این اصل عظیم است و اگر
دلیل [illegible] کند تا در وتد رابع افتد برج بر آنچه باشد قرار گیرد و اگر در وتد طالع
کوکب باشد موصوف بصفت علا یا صفت علا یا صفت هبوط [illegible] آن در ربع اول از
طالع ظاهر کند و اگر در وتد عاشر باشد در ربع دوم ظاهر کند و اگر در سابع باشد در ربع سیم
ظاهر کند و اگر در رابع بود در ربع چهارم ظاهر کند و اگر قمر از اجتماع یا استقبال
باز گردد بزحل پیوندد و زحل صاعد باشد در فلک اوج یا فلک تدویر [illegible] گران شود
و صعودی در فلک تدویر [illegible] که در مقام دوم افتد برای استقامت و [illegible]
دلیلها هر گاه عطارد باشد [illegible] قوی کند **فصل** [illegible]
شهرهای برج و شهرهای کوکب و اقلیم کوکب و ناحیه مثلثه است و همه یاد کردیم در قانون
احکام دولت **فن چهارم در احکام وبا و بیماری** و صحت عام طالع و سال
و فصل و اجتماع و استقبال است خاصه اجتماع و استقبالی که مقدم باشد بر دیگر طالعها
و خداوندان آن همه و قمر اگر مسعود باشند همه یا بیشتر دلیل صحت است و اگر منحوس باشند
دلیل مرض خاصه که نحوست با احتراق باشد یا هبوط و ششم و هشتم و خداوندان هر دو
از طالع و نحوست سیاره و ثابته و ذنب دلیل بیماری مرگ است خاصه که نحوس خداوند
ششم و هشتم باشند پس هر گاه که خداوند طالع با قمر بهم منحوس گردند و متصل باشند

بخداوند ششم وقت تحویل طالع دلیل بیماری عام است و اگر بخداوند هشتم متصل گردد
دلیل مرگ عام است خاصه که قمر صاحب طالع و قمر هر دو در ششم و هشتم منحوس گردند
بنحوست خداوندی و وقت قوت بیماری و مرگ وقت رسیدن انتهای طالع است
و برج قران ببرج ششم و هشتم است و رسیدن تسییر درجه هر یک در درجه خداوند
هر یک بجرم کوکبی رسیدن و خداوند ششم و هشتم بدرجه طالع در وقت تحویل
اگر زحل ناظر باشد بسهم غیب و سهم السعادة بنظر عداوت دلیل مرگ عام است و جنس
بیماری از جنس کواکب نحس گیرند و از مزاج ششم و هشتم و مزاج خداوند هر دو و بیمار
و مزاج هر یک بیان کردیم و چون مدار بیماری و شدت آن عام بر مزاج هوا است
مراعات دلایل هوا واجب است خاصه مراعات دلایل عاشر چنانکه عاشر دلیل
هوا است همچنان دلیل بیماری است **فن پنجم** در احکام حرب و فتنه چون یکی از این
طالعهای قران و سال و فصل و اجتماع یا استقبالی که مقدم باشد بر یکی از این طالعها متغیر
یا مستولی مریخ باشد و نور یکی از علویین بدیگری دهد و عطارد ناظر باشد بمریخ و زهره
ساقط از وی در بدست آن طالع حرب قایم کند میان ملکی که خاندان او قدیم
باشد و میان خارجی که دعوی حق کند خاصه که مریخ در وتدی باشد و بنظر عداوت
زحل را بیند بدان سبب که مریخ دلیل حرب و فتنه است و زحل دلیل خاندان
قدیم و مشتری دلیل آنکه دعوی حق کند و عطارد مزاجها را قوی کند و زهره نزاع
مریخ را ضعیف کند در حرب و چون این دلیل قایم گشت بنگر اگر مریخ
بذات خود نور مشتری بزحل دهد آغاز از خارجی بود بذات خود و اگر نور زحل
بمشتری رسد بدو آغاز از ملک بود بذات خود و اگر مریخ این نقل بواسطه کوکب
سفلی کند چنانکه این سفلی تحت مریخ را بیند پس یکی از علوی را پس دیگر را
آغاز بواسطه کسی باشد که از جنس سفلی باشد و اگر سفلی دو باشد [illegible] و مریخ را بیند
پس یکی نور زحل بمشتری دهد و دیگری نور مشتری بزحل آغاز از [illegible] جانب [illegible]

طبیعت
لیکن بوساطت این دو جنس و اگر اتصال مریخ بزحل اتصال دفع قوت بود یا دفع
ملک غالب آید خاصه که زحل بنقص خود قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر و قوتهای خوب و ظهور
چون وتد و افق و شرف و صعود افلاک و کمال نشرتی و مانند آن و مستعان بر شیر
بنوعی از انواع استعلا که یاد کردیم و در خانه نیز باشد یا مقبول باشد و هر دو نیز یا تو صاحب
عاشر خود یا عاشر طالع و اگر اتصال مریخ بزحل اتصال انکار باشد ملک مغلوب گردد خاصه
بنقص خود ضعیف حال باشد بضعفهای عظیم اثر و ضعف حست و محل چون سقوط از طالع و
زوال از وتد و هبوط در افلاک و افق و رجعت و احتراق و بودن زیر زمین و درجه
هبوط و مانند و باین ملاح تیر اتصالی افتد میان وی و میان صاحب ثامن یا طالع خود
از ان طالع و اگر نظر مریخ بزحل از عداوت باشد کشش در لشکر ملک بیشتر بود و حرب بروی
دشوارتر و اگر از مودت باشد بر عکس بود و اگر زحل در برج دراز مطالع یا بسیار فرزند
بود یا قمر در شب یا وی پیوندد یا شمس در روز لشکر ملک بیشتر بود خاصه که خداوند برج
منقصب باشد بزحل و اگر بر عکس باشد مزاج بر عکس باشد و اگر زحل در برج ثابت یا در وتد باشد
و قمر پیوندد بوی از برج ثابت یا وتد ملک پایدار باشد در حرب و اگر عطارد ناظر بود
بزحل با مزاج مریخ ملک با مکر و حیلت بود و اگر از نظر قبول باشد ان مکر و حیلت مقبول
گردد و اگر نه نه و اگر زحل در برج ذو جسدین باشد خاصه قوس یا مریخ از وی منصرف بود
ملک با تجربه بود و اگر زحل مشرق یا در برج شرق باشد ملک جوان بود و اگر مغرب بود یا در
ربع غربی باشد پیر بود و چون حال ملک از زحل بدانستی لشکر او را مزاجها حال خارج ازین
بدان هم برین مزاجها و اگر مریخ در برج ثابت باشد حرب قایم بود خاصه که زحل نیز در
در برج ثابت بود و هر دو گران رو باشند و اگر در ذو جسدین باشند حرب یکی ... و اگر
در منقلب باشد زود سپری شود خاصه که مریخ سبک رو بود و اگر مریخ سبک رو بود حرب زود آغاز
نهند و اگر گران رو باشد دیر و دلیل زیارت شدن حرب از زیارت شدن مریخ است
در قدر و نور بود علامت و حساب و بودن وی در برج زیارت و در عرض شمالی و دلیل

نقصان ضد این صفتهاست و دلیل تیزی حرب صعود مریخ است در افلاک و افق
و قران وی با راس و دلیل خمول هبوط مریخ است و دلیل مکر اتصال عطارد است و قران
ذنب و دلیل استعداد حرب و مکاربت نظر مودت مریخ است بعلو پیمی و دلیل صلح
اتصال زحل و مشتری است بنذات یا بنقل کوکبی سعد و باطل شدن مزاجهای مریخ از
اوتاد و جزد آن و قوی شدن مزاج سعود خاصه مزاج زهره در اوتاد و با اتصال عطارد
و دلیل قوت و شدت حرب بودن مریخ است در اوتاد خاصه که با ماه که گاه و اگر در
طالع بود کشتن رعیت بسیار بود و اگر در عاشر بود کشتن سران لشکر بسیار بود و اگر در
هفتم بود غارت ... بسیار بود و اگر در چهارم بود ترس و هزیمت بسیار بود و اگر
شمس بمریخ پیوندد و مقبول گردد کشتن با هم بسیار شود و همچنین اگر سهم حرب در وتد افتد
بنظر عداوت مریخ و زحل و اما شهرهای حرب شهرهای برجی بود که مریخ در وی باشد
یا ناظر باشد بوی خاصه بنظر عداوت یا ناحیه و تدی یا ربعی که مریخ در وی باشد و ربع مشرق از
طالع است تا عاشر و ربع جنوب از عاشر است تا سابع و ربع مغرب از سابع است تا
رابع و ربع شمال از رابع است تا طالع و آغاز حرب از جهت ربع مریخ باشد و عرض وی
و از ربع قابل تیر مریخ و اما وقت حرب وقت رسیدن انتهاءات از طالع
قران یا برج قران یا تسییر از طالع سال بجرم مریخ یا بنظر مریخ و وقت رسیدن مریخ است
بدرجه وتدی خاصه درجه طالع و وقت افتادن درجه سال است یا فصل یا اجتماع یا استقبال
درجه مریخ قران یا درجه مقابله و تربیع وی وقت پیدا آمدن ستاره بادم است و
اگر مریخ در برج وتدی باشد چون پس از درجه وتد باشد تسییر مریخ بدرجه وتد راند تا
وقت پیدا آید و اگر پیش باشد تسییر درجه وتد بمریخ راند و هر درجه را سالی تسییر نهد
و اگر وتد وتد قران باشد و ماهی شمرند اگر وتد سال باشد و روزی اگر وتد اجتماع یا استقبال
باشد بدان شرط که عدد تسییر از عدد مدت هر یک زیادت نگردد و همچنین در مایدیار این
وتد باشند و مرجع این همه دلایل که بر شمردیم بدان اصل است که در ظهور رجال و ظهور

استوار باید کرد و هم در عمل آن اصل باید کرد فصل صاحب طالع و از طالعهای قران سال و آن
و فصل و اجتماع و استقبال و صاحب سابع وی بمنزلت زحل و مشتری بیش بود از آن سبب که صاحب طالع
دلیل مردمان شهر است و صاحب سابع دلیل خصم خارجی و از این جهت باید که حال هر دو را ملاحظه
چنان نگاه دارد که حال زحل و مشتری را داشتن بیک حال هر انسیه بیکا از این دو منفعتها و منفعتها در جزو
آن اثر نیست که علوی ابدان سبب که حرب از کارهای دولت است و از این جهت واجب است
خواستن در احکام حرب از احکام دولت و یکی از رموز هرمس اینست که میگوید که از
ده درجه ثور تا ده درجه اسد شرقی شمالی است و از ده درجه اسد تا ده درجه عقرب شرقی جنوبی
و از ده درجه عقرب تا ده درجه دلو غربی جنوبی و از ده درجه دلو تا ده درجه ثور غربی شمالی
و چون مریخ در ربعی از این ربعها باشد اهل آن ربع در حرب غالب آیند از برای آنکه مریخ یار
ایشان باشد چنانکه اگر قمر در ربع مقابل مریخ او غالب آید و ابو نصر مظفر ترک که یکی
از علمای احکام و از شجاعان حرب است میگوید که خلاف این حکم را در بسیار جنگها [illegible] دیده است
آمد و خطا ندیدست و ممکن است که بنای این رمز بر موضع جوزهر و اوج مریخ است که
در بسیار جهات مقابله تحسین وقت کردن دلیل فتنه و حرب خارجی است و در تدویر در برج منقلب
و تربیع شمس و مریخ و مقابله ایشان که مریخ در برج منقلب باشد وقت کردن از روی دلیل
خروج خارجی است و اگر مریخ سالخداه باشد و سلاح شود در هبوط یا وبال یا برجی ساقط
و هیچ سعد با وی نگرد دشمنان ملک سر برانگیزانند بحرب و اگر مریخ [illegible] ناظر
باشد بسهم السعاده و سهم الغیب تا خطر عداوت و قتل بسیار افتد و دزدان بسیار شوند و حرب
و فتنه قایم گردد و اگر هر سه علوی در یک برج باشند وقت کردن تند باران برج و ملوک
آن برج را مکنت دهد و سابقه سهم حرب و فتنه دو است یکی از درجه آفتاب است
تا درجه معروف شب و روز هر دو و بیرون از درجه طالع افکنند و دیگری آنکه از مریخ تا قمر
شب و روز هر دو که هر دو درجه شمس افکنند و اگر مریخ بیکی از این دو سهم افتد دلیل فتنه
و حرب بود خاصه که سهم در وتد باشد و دقت اینست باشد و اگر ثابته که مزاج نحسی دارد

با نزلاج مریخ ببرد بسر و چون و دبران و قلب عقرب و قلب اسد و مانند ایشان تا بر درجه
طالع افتد یا بر درجه مریخ فتنه و حرب انگیزد و حال ملک را در حرب از طالع ولادت وی نگرند
و از طالع دولت وی و از طالع ملک وی و از طالع اختیار وی برای حرب والله اعلم با حکم

و فصل ما

بسم الله الرحمن الرحیم

نوع سیم از کتاب کفایت التعلیم در احکام موالید چنین حدادی سال اینست که حکما
اوایل و اواخر بران اتفاق کرده اند و گفته اند که الانسان حیوان ناطق پس بنای حیات
بر چهار قوت است اول قوت طبیعی که سبب وجود موجودات نشو و نما دویم قوت حیوانی است
که سبب انفعال و انتقال موجودات بحس و حرکت سیم قوت شهوانی است که سبب بقای
موجودات باصل و نسل چهارم قوت غضبی است که سبب تنبیهات اسباب بقاست بجلب منافع
و دفع مضار و اما بنای نطق او بر دو قوت نفسانی است که یکی را عقل غریزی و دیگری را
گویند که اصل نفس ناطقه است و دیگری را عقل مستفاد که سبب تذکر و تفکر است برای
مصالح معاش و معاد اما بنای موت او بر یک قوت است که از اخراج طبیعت حاصل شود
و آن سبب فساد مزاج است و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه این مقدمه آنست که بنای
آفرینش آدمی بر هفت قوت است و هر یکی از این هفت قوت منسوب است بیکی از
این هفت کوکب چنانکه قوت طبیعی منسوب است بقمر و قوت حیوانی منسوب است بشمس
و قوت شهوانی منسوب است بزهره و قوت غضبی منسوب است بمریخ و قوت نفسانی
منسوب است بمشتری و قوت تفکر و تذکر منسوب است بعطارد و قوت موت منسوب است
بزحل بدان سبب که این هفت کوکب در آسمان بمنزلت هفت چشمه است در زمین و
چنانکه از این هفت چشمه هفت دریای عالم است پیوسته جویها میرسد بعروق اشجار
و نبات تا بسبب آن رسیدن در ایشان نشو و نما حاصل می آید همچنان از آن هفت
کوکب که هفت سیاره اند پیوسته انوار می تابد بر اجسام زمینیان تا بشر در ایشان

این قوتها حاصل می آید چنانکه بعضی از اهل صناعت و ارباب حکمت بطلمیوس میگوید درین کلام از
ثمره الشمس ینبوع القوت الحیوانیه والقمر ینبوع القوت الطبیعیه والزهره ینبوع القوة
الشهوانیه والمریخ ینبوع القوه الغضبیه والحاربه والعطارد ینبوع القوت الذکریه والفکریه
والمشتری ینبوع القوت النفسانیه والزحل ینبوع القوت الماسکه و چون مدار حیات
آدمی و ممات آدمی بر انوار این کواکبست و این کواکب ازین جهة دلایل حیات و ممات آدمی است

فصل و تیر اتفاق کرده اند حکمای اولین و آخرین بر آنکه انسان عالم صغیر است و عالم انسان
کبیر است از روی تمثیل صناعی و تشبیه اقناعی و این تمثیل و تشبیه اصل احکام است و بنا
احکام بر آنست و بدین سبب مقتضای احکام آنست که مدار احکام عالم بر کواکب علوی است
و کواکب سفلی در آن تبع اند همچنان مدار احکام ایشان بر کواکب سفلی است و کواکب
علوی در آن تبع اند لیکن شمس چنانکه در احکام عالم مقصود و متبوع است بدان سبب
که او دلیل دولت است و دولت ثمره سعادت است و سعادت دلیل جان عالم است
همچنان در احکام انسان مقصود و متبوع است بدان سبب که او دلیل حیات است
و حیات ثمره روح است و روح جان انسان و بدین سبب است که چون شمس بر آید حیات
در کل انسان پدید آید از جهة استعمال حس و حرکت و چون فرو شود نشان مرگ
در همه پدید آید از جهة استعمال نوم و سکون و اما قمر چنانکه در احکام عالم عدیل و بدیل
شمس است همچنان در احکام انسان نیز عدیل و بدیل شمس است و از نتیجه قوت طبیعت
بقمر مفوض است چنانکه قوت حیات بشمس و از آنکه طبیعت در انسان عدیل حیات
است و در نبات بدیل وی و اما مریخ در احکام عالم متبعیت آن دو علوی را از زحل
و مشتری و مشتری در احکام ایشان هم تبع است و سفلی را از زهره و عطارد به همان سبب
که قصد و حاجت بقای عالم و انسان بدو مفوض است و فروغ بر ایشان از آن جهة که
حرب عالم بدو مفوض است و غضب انسان و بهر دو بنسبت حاجات صلاح برای بقا
فضول است و برای این بطلمیوس حالات اخلاق مولید و صناعت ایشان که نسبت بقا است

بهر کوکب میکند و از آن جمله این کلمه و مریخ را بسیار تربیه میدارد و میگوید و لذلک یکون الزهره
و عطارد و المریخ فی المولد اولا علی اخلاق صاحبه و صناعته و هر کس که خواهد تا این باب نیک
و بسط به داند که در بیان قوتها در کتاب اصطلاح ظفری تامل کند

فصل و چون این قوتها
در او وقت افزایش و کاهش اثر قوتها در حال بقا بتابش ان انوار بهر دو جهة مخالفت
و موافقت بدان سبب که چون تابش ان انوار موافق آن قوتها افتد بقا آید و چون
مخالفت افتد بکاهد و موافقت را سعادت خوانند و مخالفت را نحوست مکروهت
ممات که آن بر عکس است و حقیقت سعادت آدمی شادی و خوشدلی است و حقیقت نحوست
غم و ناخوشدلی اگر چه بر سبیل مجاز در زمین اسباب بسیار است و در اسمان دلایل بسیار
و چون حقیقت سعادت قایم بود اگر چه اسباب نحوست ظاهر بود چون سقوط جاه و قلت
مال و زشتی خلقت و فرط جهل و حمق طبع و مانند آن و هر گاه که دل ناخوش و غمناک
بود دلایل نحوست قایم بود اگر چه اسباب سعادت ظاهر بود چون رفعت جاه و کثرت
مال و جمال خلقت و غزارت علم و کیاست طبع و مانند آن و چون این مقدمه معلوم
شد نتیجه وی آنست که چون منجم دلایل سلطنت و سعادت دید باید که حکم بشادی کند
و چون دلایل نحوست دید حکم بر غم کند تا احکامش بیشتر صواب آید و در یقین
اسباب شادی و غم خوض نکند که خطایش بسیار افتد بسبب بسیاری اسباب و دلایل

فصل معلوم است که حکم هر موجودی از طالع آغاز وجود وی گیرند و آغاز وجود آدمی
وقت سقوط نطفه است و چون نگاه داشت طالع وقت سقوط نطفه متعذر است
بر صد و بیشتر احکام احوال طالع ولادت را بدل وی بکار میدارند بضرورت
و چون طالع ولادت در احکام دلیل ضروری است نه حقیقی پس تفاوت در احکام
بسیار رود خاصه که رصدی نباشد و هر گاه که طالع ولادت رصدی نباشد
منجم را حکم نباید کرد که احکام کم راست آید بدان سبب که از بدل دلیل نیک باشد
و در اصل دلیل جاهل هر چند که طایفه از حکما گفته اند که طالع سقوط نطفه طالع

ضعیف است و طالع ولادت طالع و احکام منجم مشتری بر حال اتفاقات اما این همه
اتفاق کرده اند که بر طالع ولادت که رصدی نباشد حکم نشاید کرد تا نمودارات
از التحقیق نگیرند و بهتر نمودارات نمودار والیس مصری است و دیگری نمودار بطلمیوس

فصل نمودار والیس آن نمودار مسقط نطفه خواسته بدان سبب که والیس و هرمس
و ذوروثیوس و دیگر حکما میگویند که درجه طالع قمر وقت ولادت درجه طالع مسقط
نطفه است و درجه قمر مسقط نطفه درجه طالع وقت ولادت است چنانکه بطلمیوس
صاحب احکام در ثمره آورده است موضع القمر فی المواليد هو الجزء الطالع من الفلك فی
وقت سقوط النطفة و موضع القمر فی وقت سقوط النطفة هو الجزء الطالع عند
الولادة این حکمیست که کرده اند و دلیل بر صحت این حکم آنست که ما گفته ایم
چند جای درین کتاب که هر گاه که میان دو دلیل از دلایل وجهی از اتصال افتد
بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقاتی یکدیگر یا مراسلتی به تسییر یا انتها یا یک دلیل قوی را
حال بدل گردد بقوت یا ضعف خاصه که در مرکزی بیش از مراکز دور خود یا دور
خود تمام کند هر اینه این چیز ظاهر گردد بسبب از اسباب ظهور و تازه گردد و قوی تر
و دلایل نطفه درجه طالع سقوط وی است در رحم و موضع وی از فلک در آن وقت
بدان سبب که درجه طالع هر چیز را در آن چیز اثری عظیم است و همچنان قمر را در
نطفه اثری عظیم است بدان سبب که مزاج نطفه مزاج قمر است از آنجه که نطفه آب
گرم است و مزاج قمر مزاج آب گرم چنانکه بیان کرده ایم و دیگر بدان سبب که نطفه از حال
بحال هر روز دیگر است در رحم و قمر نیز هر روز از شکل بشکل دیگر است در
فلک و بدان سبب که نطفه حقیر است و صغیر لیکن بگردش از حال بحال می افزاید
تا بدرجه کمال برسد در میانه عمر پس کاهش گیرد هم بگردش از حال بحال تا نا چیز شود
در آخر عمر و قمر از اول ماه حقیر است و صغیر لیکن از شکل بشکل می افزاید تا بدرجه
کمال رسد در میانه ماه پس کاهش گیرد هم بگردش از شکل بشکل تا نا چیز شود در

آخر ماه و از این جهت بطلمیوس میگوید القمر بحیث النطفة ایاه فی التصرف و چون درجه
طالع مسقط نطفه و موضع قمر سقوط هر دو دلیل قوی است از دلایل احوال نطفه
پس هر گاه که میان قمر و طالع و صاحب طالع اتصال افتد بدانکه قمر نور بدرجه طالع
افکند یا صاحب طالع را بیند یا اتحادی افتد بدانکه درجه طالع وقت درجه قمر حاصل
شود یا ملاقاتی افتد بدانکه قمر بدرجه طالع رسد یا مراسلتی افتد بدانکه تسییر دو دلیل
یا انتهای دور هر یک بدیگری رسد یا قمر بطالع قوی حال گردد خاصه که درجه طالع مرکزی
بیش از مراکز طالع وقت یا قمر در مرکزی بیش از مراکز خود یا مراکز طالع یا هر یک از
ایشان دور خود تمام کرده باشند هر اینه سببی از اسباب ظهور نطفه ظاهر گردد تا بکمال آن
اسباب کمال صلاحیت ظهور حاصل آید و چون کمال صلاحیت ظهور حاصل آید پس اگر
مزاجی قوی از این مزاجها حادث گردد خاصه مزاج ملاقات که قمر بدرجه طالع رسد
یا مزاج اتحاد که درجه قمر طالع گردد هر آینه کمال طبع و ولادت حاصل آید و از جمله
مزاجهای دلایل نطفه یکی آنست که هر یکی از مزاج ملاقات و مزاج اتحاد چون حادث
گردد دیگری نیز با وی بحصل حادث شود در اغلب احوال و چون هر دو مزاج حادث شود
و صلاحیت کمال ظهور رسیده هر اینه دلالت حاصل آید که کمال ظهور است و چون
ولادت حاصل آید درجه قمر حال درجه طالع مسقط باشد و درجه قمر مسقط درجه طالع ول
که طالع ولادت است

فصل مدت صلاحیت هر نطفه برای کمال ظهور و ولادت
مختلف است بسبب اختلاف مزاج هر یکی از آنجهت که مزاج بعضی گرم و تر است و مزاج بعضی
سرد و تر و مزاج بعضی میانه پس مزاج هر کس که گرم و تر باشد صلاحیت زودتر پذیرد
و مدت مکث وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر کس که سرد و تر باشد صلاحیت دیرتر پذیرد
مدت مکث وی در رحم بیشتر باشد و مزاج هر کس که میانه باشد صلاحیت میانه یابد
و مدت مکث وی میانه باشد و مدت مکث میانه ده دور قمر است در اغلب احوال
و مدت مکث کمتر هفت دور و مدت مکث بیشتر سیزده دور و این شریعت

خلاف که اهل هند را بطریق اولی در مدت یک شهر و میان ایشان در آن خلاف است
بر آن انکه مدت بیشتر تقدم اصحاب بطالی دو سال است و تقدم اصحاب جیبت چهار سال و این
اختلاف بسیار نادر افتاده است و نادر را حکم نیست **فصل** چون مدت یکدور
قمر سیر وسط است و هفت روز است و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه مدت ده دور
دویست و هفتاد و سه روز و شش ساعت و پنجاه و پنج دقیقه و این مدت مدت یک اوسط
بود و از این مدت حکمای اسلام ساعات و دقایق افکنده‌اند و دویست و هفتاد و سه روز را
یک اوسط نام کرده‌اند پس از یک اوسط پانزده روز افکنده‌اند و گفته این مقدار مدت
سیر قمر است نیمه فلک را و باقی را یک اصغر نام نهاده‌اند و آن دویست و پنجاه و هشت
روز است و همان پانزده روز بر یک اوسط افزوده‌اند تا دویست و هشتاد و هشت روز شد
و آن را یک اکبر نام کرده‌اند پس از مقتضای این یکها و از موضع قمر طالع وقت ولادت
بیرون آورده‌اند بر آن طریق که درجهٔ طالع را تنها به تخمین و در آن تخمین غایت احتیاط
بجای آورده‌اند پس بنگرند در شکل طالع تا قمر کجا بود اگر بر محاق درجهٔ طالع یا درجهٔ
بود حکم کرده‌اند تا روزهای سیر قمر که درجهٔ تخمینی درست است و اگر بر زمین بود بگیرند
بعد وی بر درجهٔ سوا از درجهٔ مغرب و آن بعد را به دو جا نهاده‌اند و یکی را بر دوازده
قسمت کرده‌اند تا روزهای سیر قمر در آن بعد حاصل آمد از آن روی که قمر هر روز دوازده
درجه رود و چون نیمه فلک را به پانزده روز رود و آنچه از قسمت باقی ماند تضعیف کرده‌اند
تا ساعات حاصل آمد پس جمله روزها و ساعتها را فضل نام کرده‌اند و آن دیگر بعد دیگر را
تضعیف کرده‌اند و تضعیف که را بر پانزده قسمت کرده‌اند و جمله را ساعات و دقایق
تعدیل نام کرده‌اند و بر فضل افزوده‌اند تا فضل معدل شد پس فضل معدل را بر یک اصغر
افزوده‌اند تا یک معدل گشت و اگر قمر تحت الارض بود بگیرند بعد از درجهٔ طالع
تا قمر و بدین بعد همین عمل بعد اول کرده‌اند جز آنکه تعدیل را از فضل کم کرده‌اند پس فضل
را بر یک اصغر افزوده‌اند تا یک معدل شد پس یک معدل را در هر دو حال از وقت

از وقت درجهٔ طالع تخمینی کم کرده‌اند تا وقت سقوط نطفه حاصل آید پس بوقت سقوط نطفه
قمر را تقویم کرده‌اند اگر درجهٔ تقویم قمر در درجهٔ طالع تخمینی یک جهت یا کم از پنج درجه تفاوت کند
بر آن اعتماد کرده‌اند و اگر زیاده بر آن تفاوت کند مراد دل خویش کم و بیش کرده‌اند تا بر درجه
تخمینی تقویم یک افتاد آنگاه گفتند این درجهٔ معتمد است و این طریقه مرا هیچ پسندیده نمی‌افتد
خاصه آنگاه که چون حساب آن درست نیاید مراد دل کم و بیش کنند زیرا که از قانون
تحقیق دور است **فصل** و قانون تحقیق آنست که اگر قمر بر محاق درجهٔ طالع
تخمینی بود آن درجه درست بود بدان سبب که قمر وقت سقوط نطفه هم در آن
درجه بوده است که طالع سقوط نطفه بر آن درجه بوده است و چون پس از حصول
صلاحیت ولادت دور قمر با دور طالع فراهم آمده است و قمر بر درجهٔ طالع باز
رسیده است و این هم دلالت قوی است چون شده است ولادت بوده است
و اگر قمر بر محاق درجهٔ مغرب درجهٔ طالع هم درست است بدان سبب که قمر
در قوس ترین مرکزهای دور خود بود و آن درجهٔ مقابله است و بدرجهٔ طالع مسقط
باز رسیده بود و در درجه قمر طالع گشته پس از حصول صلاحیت و این هم
دلالت قوی است و چون فراهم آمده است ولادت بوده است و اگر قمر تحت الارض
زیر زمین بود بگیر بعد از درجهٔ قمر تا درجهٔ طالع و آن بعد را بر یک روزه سیر
وسط قمر قسمت کن و آن سیزده درجه است و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه
تا روزها حاصل آید و اگر بقیه ماند در بیست و چهار ضرب کن و هم بر آن
قسمت کن تا ساعات حاصل آید و اگر باقی ماند در شصت ضرب کن
و بر بیست و چهار قسمت کن تا دقیقه‌های ساعت حاصل آید آنگاه
همه را جمله کن و تعدیل یک نام کن پس تعدیل یک را از دویست
و هشتاد و سه روز و پنج ساعت و بیست و یک دقیقه که مدت ده دور قمر است
کم کن تا یک معدل شود و اگر قمر زیر زمین باشد بگیر بعد از درجهٔ طالع

تحت الارض

تا درجه قمر و بدین بعد همان عمل کن که در بعد اول کردی تا تعدیل مکث
حاصل آید پس تعدیل مکث را بران ده دور قمر افزای تا مکث معدل
حاصل آید پس مکث معدل را از وقت طالع تخمینی کم کن و در هر دو حال
تا تاریخ سقوط نطفه حاصل اید پس بران تاریخ قمر را تقویم کن و بنگر
اگر درجه تقویم قمر و درجه طالع تخمینی هر دو یکی باشد یا تفاوت کم از نیم
درجه باشد مکث درست بوده است و عمل راست و درجه مولود از
معتمد و اگر تفاوت بسیار کند مکث درست نبوده است از انجهة
که مدار مکث برده دور نیست و چون عمل برده دور راست نیاید
بر هفت دور و سیزده دور کن برای انکه هر یک از مکث
اصغر و اکبر همچنان معتبر است که مکث اوسط و اگر بر هر سه راست
نیاید طریق دیگر عمل کن پس بعد از درجه مغرب بگیر تا درجه قمر و تعدیل
مکث را بر مکث اصغر و اوسط افزای اگر قمر در زمین باشد و از درجه
طالع بگیر تا قمر و تعدیل را از مکث اوسط و اکبر بکاه اگر قمر زیر زمین
باشد و روا است که تعدیل مکث را از هر دو بعد مشرقی و مغربی بگیری
و از هر سه مکث بکاهی و بر هر سه مکث بیفزایی و بنگری تا کدام
موافق تر افتد بران اعتماد کنی و اگر بهیچ طریق بیشتر موافق نیاید و معتمد
نیفتد شک نیست که از عمل سه مکث سه تاریخ سقوط نطفه معلوم گشت
و از سه تاریخ سه درجه طالع و سه موضع قمر روشن گشت و هر یکی را از ین مزاج
شخص مخصوص و امتزاج را قوتی بوده در [illegible] بیشتر یا پس ان تاریخ شخص بمجامعت
دلالت آید از وجه اتصال یا اتحاد ملاقات یا اجزاء ان چنانکه یاد کردیم پس از ین
پس وقت هر یکی از انکه موافق تر افتد و متقارب تر بدرجه طالع تخمینی
بران اعتماد کن خاصه که قوت مزاج انوقت موافق قوت مزاج وقت

ولا

فصل از تقویم قمر آوردن طالع معتمد وقت و بران شخص ولادت
علما از متاخرین رحمهم الله هر درجه را از بعد قمر که حاصل آید از درجه مغرب
و درجه طالع مکث اوسط و اصغر معدل کرده پس بهر قدر حرکت هر مکثی سیر قمر
بیرون آورده و در جدول نهاده پس گفته اگر خواهی که درجه طالع تخمینی را درست
کنی نمودار سقط بگیر بعد قمر از درجه مغرب اگر در زیر زمین باشد و از درجه طالع
اگر بالای زمین باشد پس ان بعد را در جدول در آورده برابر وی از سیر قمر
بگیر و سیر قمر را از درجه قمر ولادت کم کن تا درجه قمر سقط حاصل اید و درجه
سقط قمر درجه طالع ولادت شخص و جدول اینست که در حاشیه صفحه کشیده شده

نسیر قمر در ... از ...

... از ...

[illegible]	[illegible]

فصل اما نمودار بطلمیوس آنست که درجه طالع ولادت بتخمین بنهی و در آن
تخمین بیک احتیاط کنی تا کی نزدیک افتد پس بنگر تا بر درجه جزو اجتماع یا استقبالی
که مقدم بود بر ولادت کیست از کواکب وقت اجتماع یا استقبال اگر آنکه درجه وتد یک
از آن اوتاد طالع تخمینی موافق تر افتد هم چند درجه آن کوکب کنی در وقت ولادت
وتد آن طالع درست کنی و مقتضای سخن بطلمیوس در ثمره برین جمله است چنانکه
می گوید المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل درجة وتد من اوتاد طالع کل کائن فی
ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسیه وکذلک الاستقبال و این حکمی است که کم آن
از آن روی که چنین درجه وتدی از اوتاد طالع وقت مثل درجه مستولی آن شود سبب
ظهور چنین کند و برای آنکه مستولی را اثری عظیم است در اظهار آنکه زمان خاصه
طالع وقت با وی موافقت کند و اگر درجه نمودار را از درجه تخمینی تفاوتی فاحش کند
بنگر در وقت ولادت مستولی بر آن جزو کیست او را بکار دار و اگر هم
تفاوتی فاحش کند بنگر که در وقت ولادت مستولی بر آن شکل کیست او را بکار
دار و اگر درجه طالع یکی از این دو نمودار درست نکند نمودار تسییرات ارشا
باید کرد و نمودار تسییرات آنست که درجه طالع و عاشر را در مدت عمر تسییر بر آیات (?)
کند با جرام و شعاعات سعود و نحوس و احکام سعادت و نحوست استخراج کند
هر گاه که از آن احکام دو سه حکم یا بیش راست آید درجه طالع درست بود و چون
درجه درست گشت احکام در حق مولود بر دو وجه استخراج کنند یکی احکام کلی
عمر و دیگر احکام جزئیات عمر بدین سبب این نوع را دو صنف کرده ایم

صنف اول در احکام کلی عمر و دو نوع است یکی احکام احوال مولود
پیش از ولادت و دیگر احکام احوال وی پس از ولادت و بدین سبب این
صنف را دو فن گوییم

فن اول در احکام احوال مولود پیش از
ولادت و احوال مولود پیش از ولادت احوال خلقت وی است از مدت

حمل و هر ماه از مدت حمل منسوب است بکوکبی چنانکه ماه اول منسوب است بزحل و ماه
دویم منسوب است بمشتری و ماه سیم بمریخ و هم برین ترتیب ماه هشتم بزحل باز رسد و
برین سبب است که هر که در ماه هشتم زاید تیره بود و اگر در ماه هفتم و نهم زاید بزید که
نوبت بمشتری باز رسد و هر ماه که منسوب است بکوکبی اگر آن کوکب در اغلب آن ماه قوی
حال بود اثر مزاج آن کوکب در خلقت مولود قوتی پدید آید و اگر ضعیف بود ضعف پدید آید
و جهال منجمان میگویند که در ماه اول قوت سردی از زحل به نطفه رسد تا بفسرد و بر
قرار ماند و در ماه دویم قوت نامیه از مشتری بدو پیوندد تا بالیدن گیرد و در ماه
سیم قوت غضب از مریخ بدو پیوندد و در ماه چهارم قوت حیات از شمس بدو پیوندد و
و در ماه پنجم قوت شهوت از زهره بدو پیوندد و در ماه ششم قوت نطق از عطارد
بدو پیوندد و در ماه هفتم قوت حرکت از قمر بدو پیوندد تا در جنبش آید و خلقت
تمام شود جنین را و چون خلقت جنین تمام گشت پس اگر در ماه هفتم بزاید بزید و اگر
نه در ماه هشتم چون بزاید بمیرد چون قوت مرگی از زحل بدو پیوندد و باز
چون در ماه نهم بزاید بماند زیست اگر چه دور باز بمشتری رسد و قوت نامی بدو
پیوسته بود و این خرافات این طایفه است که از جهال اند که این مزاجات را
با جهد ولادت کم اند و اگر نه همه زنان میدانند که چون سه ماه شود نطفه
در حرکت آید از آن جهت که اتفاق علمای طبیعت بر آن است که مدت
تمام شدن خلقت جنین نیمی از مدت حرکت است و مدت حرکت سه یک مدت
ولادت بود پس هر گاه که مدت ولادت شش ماه بود مدت حرکت دو ماه
بود و مدت خلقت یک ماه و دیگر بر سبیل قیاس کم و هر کس که این سخن را استوار ندارد
گو در سقطهایی که افتند بنگر تا بچشم سر ببیند که در کم از پنجاه روز خلقت جنین
تمام گشته و احوال خلقت از دلایل طالع سقوط نطفه نگرند بدان سبب که سقوط
نطفه مبدأ خلقت است پس رنگ دلایل خلقت کوکب مستولی است و شمس و قمر

وکوکب مستولی بر درجه طالع و بر موضع قمر و بر جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر سقوط
نطفه و صاحب برج آن جزو است و صاحب وجه درجه طالع وقت بر بنده پیر بر یک
و برج طالع و صاحب وی و اگر طالع سقوط نطفه معلوم نباشد آنگاه طالع ولادت
او را در احکام ضعف میل وی بکار دارند و این دلایل از طالع ولادت
گیرند و بنگرند اگر میان مشتری از این دلایل اتحاد افتد چنانکه مبتز و مستولی و صاحب
وجه و صاحب طالع و صاحب برج و جزو آن همه یک کوکب باشد خلقت مولود بر صورت
مزاج آن کوکب باشد با میل بصورت و مزاج بانه دلایل خاصه صورت و مزاج
برج طالع و شریک کواکب زیادت کنند در جهات صورت و قوت مزاج و ترتیب
از جهات نقصان کنند و همچنان ضعف و قوت کواکب و اگر همه آسمان دلایل مزاج
باید داد و طریق مزاج دادن است که کوکب مبتز را مقدم دارد در دلالت
پس مستولی را پس قمر را اگر صاحب نوبت باشد پس صاحب طالع را و اگر قمر
صاحب نوبت نباشد صاحب طالع را مقدم دارد پس قمر را پس قابض تدبیر را
هر یک را اگر باشد پس صورت و مزاج هر یک را ترکیب کند آنگاه بر اندازه آن
ترکیب حکم کند مثلا مثال طالع مولودی دلو افتاد بده درجه و درجه عاشر
وی عقرب است به بیست درجه و مریخ بر حاق درجه عاشر و قمر در ده درجه ثور
و عطارد در سه درجه اسد و زحل در پانزده درجه حوت چون مبتز در این شکل
مریخ است و مستولی بر درجه طالع عطارد که صاحب حد است و مثلثه هر دو
و بر موضع قمر زهره که خداوند بیت است و قمر نور زهره و مستولی را نقل
میکند و مریخ میدهد پس صورت و مزاج این مولود مریخی باشد با بعضی از مزاج
قمر و اندکی از مزاج زهره و اگرچه مولود زحل است بدان سبب که صاحب
طالع زحل است و برج طالع اقوی بیوت زحل است از آن جهت که زحل ساقط
است و قمر نور هر دو مستولی را نقل میکند و مریخ میدهد و مریخ مبتز و قوی

حال و قابض تدبیر همه است و با این همه میل صورت و مزاج بصورت و مزاج
زحل باشد بسبب آنکه مولود زحلی است و اگر طالع برج مذکر باشد و مشتری از کواکب
یا اهم و شمس و مریخ و زهره و تیر در برج مذکر باشند یا ربع مذکر یا بیت مذکر یا
درجه مذکر و با این همه تیر مشرقی باشد مولود مذکر باشد و اگر این همه مزاج بر عکس
مونث بود و اگر بعضی از این دلایل مذکر بود و بعضی مونث مولود خنثی بود و اگر
خاصیت با در حد ران باشد همه نر زایند و بیشتر دلایل مونث بود مولود خنثی
بود و اگر این مزاج بر عکس باشد مولود عقری بود خاصه اگر زحل و زهره و مریخ در
برج مذکر باشند بدان سبب که مدار مباشرت بر زهره و مریخ است و اگر مریخ تحت
درجه طالع باشد یا بتو یک و مراعات ناظره عطارد در همه ابواب واجبست از آن
آنکه معتوی مزاجهاست و اگر مریخ بر درجه طالع باشد یا بتو یک درجه طالع سر روی مولود
اثری بود از جای یا جراحتی یا لوذی یا ما بتدان و اگر مشتری از دلایل طالع بر
حاق در ذروه اوج یا تدویر باشد و در برجهای دراز مطالع و در ادلی برجها طالع
برج دراز مطالع بود و درجه طالع در اول برج باشد و مشتری از کواکب مشرق
باشد مولود بلند بالا باشد و اگر همین این مزاجها بر عکس باشد کوتاه بالا باشد و اگر
میانه بود میانه بالا و این دلایل اگر در غایت عرض باشد خاصه عرض شمالی
مولود فربه باشد و اگر بی عرض بود لاغر بود و اگر میانه باشد میانه بود و اگر بوقت
عرض باشد و موقف یا انبات تیر میانه باشد و اگر غایت عرض شمالی بود فربه ستوده
بود و اگر غایت عرض جنوبی بود فربه نکوهیده بود و اگر مشتری از آن دلایل
منحوس و ساقط افتد و در برج بهیمی باشد مولود از جنس آدمی بجز بهیم افتد خاصه
که سعود در سقط باشند و نحوس مستولی و اگر اجتماع کواکب بود در یک برج مولود
نادره افتد خاصه اجتماع در یک درجه یا در درجهای متقارب و اگر سعود در آن
اجتماع غالب و قوی باشند آن نادره محمود باشد و اگر منحوس و ضعیف باشد مذموم باشد

و چون دلایل بهم قایم گشت ببین کدخداوندان خانها و دلایل اگر همه ساقط باشند از دلایل
جانب بهم زراجح اید واگر همه ناظر باشند جانب نر راجح اید واگر خداوند برج بهر دو برج
هر دو لیل وسهم السعاده در برج بهم فتند در ضعیف بهم راجح اید واگر این دلایل بهم گر
شمردیم بر عکس بیش قوت نر مولود کامل بود واگر عطارد در غایت کوکب بود واز
طالع و موضع قمر و صاحب طالع ساقط باشند ابریک بود مولود گنگ شاید اگر با هر دو واگر
مزاج عطارد بر عکس بود و در خانه مریخ بود ناظر مریخ و مریخ قوی حال بود مولود زفو
لسخن اید و فصیح و عاقل بود خاصه که عطارد ممازج مشتری نیز بود واگر نیرین در موضع
سی بیراقتند و منحوس و ساقط کویند و در مقابله یکدیگر باشند مولود کور زاید یا کور گردد
خاصه که قمر در وتد بود و هر دو نحس از و بر اینده یا شمس در وتد بود و هر دو نحس
پیش از و بر آینده واگر مشتری از ان دلایل در برجهای ذو جسدین باشد مولود دو عدد
بن یا بیش از ان واگر دلایل سبک رو باشند مولود سبک حرکت و چابک باشد
واگر کران رو باشند یا مقیم کران حرکت بود واگر عطارد از قمر ساقط بود یا هر دو
از طالع ساقط باشند و زحل بر فور در وتد بود و مریخ شب مولود اصم و بسیار افتد
در طرح طفل او خوب تو جواهند واگر روز مریخ در وتد و زحل در شب بود مولود دیوانه
بود خاصه که وتد سرطان بود یا جوزا یا حوت یا سنبله **فصل دویم** در احکام مولود
پس از ولادت احوال احکام مولود پس ولادت چهار نوع است یکی
احکام تربیت مولود و دیگری احکام اخلاق و سیم احکام کمیت عمر و چهارم کیفیت
عمر و بدین سبب این فصل را چهار حزب کردیم **حزب اول** در احکام تربیت مولود
بدانکه مولود در انوقت که بزاید بمنزلت میوه غوره بود در انوقت که پدید اید
بدان سبب که ادمی شریک نبات است در قوتهای طبیعی چنانکه بیان کردیم در کتاب
اصطلاح طبیعی پس چنانکه هر میوه غوره حکم نشاید کرد به نیک و بدی صفت میوه تا
انگاه که صفت میوه که در او تمام شود همچنان بر مولود حکم نشاید کرد به نیک و بد

صفات انسان پیدا اید که صفات انسانی او روی تمام نشود و چون احوال اعضاد
نبات انسان و قوت نطق و بصر و عقل که صفت خاص انسان است و مدت تمام شدن
ان صفت یکدیگر چون گفتیم که نوبت طالع گویند سال طالع اصل باز اید و ان چهار
سال شمسی است و با ان تیر سالهای انتهای طالع از سبب مخالفت بگذرد و ان سبب
چهارم است و این چهار سال شمسی مدت تربیت خواسته برای انکه سبب تربیت
مادر مولود را در این چهار سال ان صفت تمام نکرده و چنین اینمقدمه معلوم گشت بدانکه
دلایل تربیت دو نوع است عام و خاص اما خاص درجه طالع ولادت است و صاحب
طالع و خداوندان مثلثه طالع و اما عام شمس است و قمر و شمس مقدم است در
دلالت بر قمر از ان روی که شمس منبع قوت حیوانی است و مدار تربیت بر حیات است
و قمر تبعیت قایم است از جهة نور دیگران و باز قمر مقدم است بر شمس از ان روی
که منبع قوت طبیعی است و قوت حیوانی در حیوانات قایم بقوت طبیعت است
و قمر نیز مخصوص است بدلالات بر مولود از ان روی که مولود مزاج قمر دارد و
سریع التغییر است از حال بحال چون قمر پس ترجیح یکی بر دیگری بدید نباید کرد مگر
انکه صاحب نوبت بود و چون یکی صاحب نوبت بود دیگری شریک وی بود در دلالت
و انچه از هر دو زاید تبع هر دو بود و چون سهم السعاده و جزو اجتماع یا استقبال مقدم
و مانند ان و خداوند خانهای این کواکب دقایق بیدیرهای ایشان و ارباب مثلثات
نیرین و طالع گویند بار سال با شرایط ان چون مشتری از دلایل با همه منحوس و قدر
حال باشند خاصه نیرین و خاصه نیز نوبت و اول ارباب مثلثه و یکدیگر ناظر باشند
خاصه از اوتاد مولود دراز عمر بود و فراخ عیش و شد رست و عزیز میان عشایر
یا مردمان بسیار و اگر این خلاف بر عکس بود حال بر عکس بود و اگر میانه حال بود
میانه بود و اگر وقت ولادت یکی از نیرین خاصه نیز نوبت بکسوف یا خسوف
یا بحرکت خداوند ثامن و طالع کم کوکب نحس بود منحوس گشته خاصه در وتد مولود

رفعت بمیرد و همچنان اگر صاحب طالع با اول ارباب مثلثه منحوس بود یا منحوس کننده
ثامن یا رابع که کوکب نحس باشد زود بمیرد خاصه که خداوند ثامن یا رابع مریخ باشد و در درجه
طالع بود که دلیل قطع است و اگر ان خداوند مثلثه کوکب نحس باشد یا نیز باشد و اگر قمر پس
پس از اجتماع یا استقبال مقدم یا پس از ولادت منحوس کند ضرر او قوی بود و اگر
مسعود بود نفع او هم قوی باشد و اگر مشتری از دلایل در هبوط باشد یا ساقط یا راجع
مولود خوار و بی مرتبه بود و اگر در شرف و وتد باشد مولود عزیز و بسیار مرتبه بود و اگر او نیز
قایم باشد مولود معتدل المزاج بود و اگر زایل بود فاسد المزاج بود و اگر درجه طالع
یا صاحب طالع یا اول ارباب مثلثه یا یکی از هر دو نیر خاصه صاحب نوبت محصور باشد
میان دو نحس خاصه نحسان در وتد باشند مولود زود بمیرد و اگر حصار بدین صفت
میان دو سعد باشد مولود دراز عمر و فراخ عیش و شادمان بود و اگر پس از ولادت
قمر روز سیم در مرکز اول یا روز هفتم در مرکز دویم مسعود کند خاصه بسعادت زهره
که معین قمر است در تربیت طفل دو دلیل فراخی عیش باشد مولود فراخ باشد و نیکو و اگر منحوس
کند خاصه نحوست مریخ که ضرر او بجسم طفل تیزتر و بیشتر است بسبب مضادت مزاج بشیر
مولود بد و اندک شیر باشد **ضرب دویم** در احکام اخلاق اخلاق موالید خوبیهاء فرزندان
هر چند که صفت بسیار است و هر یک اخلاق دیگر است ولیکن اصل همه سه قوت است
برای انکه نفس آدمی سه است نفس انسانی و نباتی و حیوانی و هر نفسی را خاصیتی است و
قوتی یکی قوت عقلی است که منسوب است بعطارد و مخصوص بنفس انسانی و دیگر قوت
غضبی است که منسوب است بمریخ و مخصوص بنفس حیوانی و سیم قوت شهوانی است که منسوب است
بزهره و مخصوص بنفس نباتی و فروع بسیار است به سبب بسیاری ممازجت این سه کوکب
با یکدیگر و با جز یکدیگر چنانچه ممازجه عطارد مثلا اگر مشتری باشد او را بیان نیکو و عمل
سفر نماید و اگر مریخ باشد بلاغت و حیلت و هر علم و سیاست علم نماید و اگر زهره
باشد بلاغت حسن معاشرت و مناکحت و هر علم و شعر و سرود و رود نماید و اگر قمر باشد

سفر و حرکات دهد و جسم ساحت و ملاحت و اگر ممازج ذو جسدین کوکب باشد
ترکیب باید کرد و غالب اول را از مغلوب شناخت و مثال این است اگر عطارد تنها دلیل قوی حال
باشد ان کس امام ان علم گردد و اگر ضعیف حال باشد از جمله شاگردان باشد و اگر متوسط باشد از
جمله متوسطات باشد و اگر بعض وتد و ما تحت ان قوی حال باشد در ان علم مشهور گردد و اگر
ضعیف حال خامل ماند و اگر مسعود باشد بسعادت تحصیل از ان علم منفعت ها بیند و اگر
منحوس باشد بجز تحصیل مضرتها بیند و دیگر کواکب و ممازجت اینها بر همین قیاس کن والله اعلم
فصل در دلایل اخلاق دو نوع است عام و خاص و عام دو نوع است یکی کواکب و دیگر
بروج و اما کواکب عطارد و زهره و مریخ اند چنانکه یاد کردیم و قمر شریک ایشان است و اما بروج
بسیار است و از انجمله جوزا و سنبله و میزان و عقرب دلیل فکرت اند و اسد و عقرب
و حمل دلیل غم و سنبله و میزان و قوس دلیل عقل اند و ثور و عقرب و جدی دلیل بخل اند
و اما دلیل خاص یا طالع یا صاحب طالع است و کوکب مستنیر در شکل طالع و مستولی بر درجه
طالع و قابل تدبیر قمر و قوی تر همه کواکب مستنیر است خاصه که در حیات طالع و موضع
بروج قوی حال باشد چنانکه در وتد عاشر افتد و عاشر خانه او باشد یا شرف او و پس از ان
کوکب مستولی خاصه که خداوند طالع باشد پس قابل تدبیر قمر خاصه که قمر با اختلاط باشد در
طالع پس صاحب طالع خاصه که در برجی باشد که موافق مزاج او بود و قوی حال باشد پس
هر گاه یکی کوکبی در طالع مولود مستنیر باشد مدار خلق ان مولود بر مزاج ان کوکب باشد و مزاج
بیت او کوکب چنانکه اگر مستنیر زحل بود و زحل خداوند نهم و دهم باشد مثلا خلق مولود
زحلی و همت وی اعمال نهم و دهم بود و اگر در طالع مستنیر نباشد مدار خلق وی بر مزاج
قابل تدبیر قمر باشد و اگر قابل تدبیر قمر باهم نباشد انگاه مدار خلق او بر صاحب طالع باشد
و اگر بر چهار باشد دلیل اصل مستنیر باشد و شریک وی مستولی پس صاحب تدبیر قمر پس صاحب
طالع و چون دلیل خلق با شریک یا بی شریک معلوم شد بنگر که ان دلیل و شریک وی از
جمله این سه کوکب عطارد و زهره و مریخ اند که دلایل عام اند هستند یا نه اگر هستند دلالت

ایشان در خلق مولود هم از وجه خاص باشد و هم از وجه عام و اگر شنیده نگر تا از میانه
کوکب کدام قوی تر است در شکل طالع انکه قوی تر است او شریک دلیل باشد خاصه او در برج
باشد چه دلالت وی و دلالت این برج هر دو یکی باشد مثلا چنانکه عطارد قوی تر بود در
قوس باشد چه دلالت او بر عقل است چنانکه دلالت عطارد و هر کوکب که قوی تر باشد
از این سه کوکب مزاج او در خلق مولود ظاهر تر بود و هر کوکب که ضعیف تر بود نهان تر
باشد و هر که میانه بود میانه باشد بدان سبب که هیچ خلق را از این سه مزاج چاره نیست
و همچنین هر کوکب که صاحب حجت او بادلیل اصلی قوی تر باشد مزاج او در خلق مولود
ظاهر تر بود و هر که صاحب حجت او ضعیف تر باشد مزاج او نهان تر بود و هر که صاحب حجت
او میانه بود مزاج او میانه بود و همچنین اگر مشتری در سه افتد مزاج انکه قوی تر
باشد ظاهر تر گفته و مزاج انکه ضعیف تر باشد نهان تر بود و مزاج میانه میانه باشد
مثلا چنانکه طالع یکی اول سنبله است و مریخ در پانزدهم درجه جوزا است که عاشر است
و لیست معین او در جوزا که هم عاشر است و قوی تر بیوت طالع است و صاحب هم در بیت
خود است مشتری است اگرچه او را در آن حظی نیست و مشتری در پنج درجه قوس است
پس بدان سبب که در خانه خود است و در وتد است هم مشتری است اگرچه در هبوط تر
وتد هاست و زهره در ده درجه حوت است پس بدان سبب که در شرف خود
است و در وتد است هم مشتری است اگرچه در وتدی ضعیف است و دیگر کواکب از
طالع و زهره و مریخ ساقط اند بدان سبب که در دلو اند و چون زهره نور مشتری
قبول می کند و مریخ می بیند او در بهترین وتد هاست پس مریخ قوی تر تر است مشتری باشد
که قابل تدبیر زهره و مشتری است پس زهره که وتد او قوی تر است از وتد مشتری
که وتد او ضعیف تر است و از این جهة مزاج مریخ در خلق مولود ظاهر تر بود پس مزاج
زهره پس مشتری [illegible] در خلق مولود ظاهر تر بود پس مزاج زهره پس مشتری [illegible] در
خلق مریخی قوی طبع باشد [illegible] انکه مریخ بذات قوی نیست و در خلق مشتری تر و

و زهره قوی طبع گفته که هر دو قوی حال اند بذات و از خلق زهره شعاع شمس کرد که
زهره مسعود است و شد و شرف [illegible] اثر شعاع منغص تر [illegible] مریخ و پیش از آن [illegible]
کدام که بهار است طبع [illegible] از قوت دلالت این خلق است و بلادت طبع از ضعف
و منفعت از سعادت و مضرت از نحوست و شهرت صعود [illegible] وتد و خمول از زوال
و سقوط و حضیض و عزت از شرف و ذلت از هبوط اگر همه کواکب ضعیف و نحوس
و ساقط و زیر زمینی باشد چنانکه هیچ یک را صلاحیت ابتراز و استیلا نباشد مولود چون
ستوری بود خاصه که بیشتر کواکب در برج گنگ و برج بهیمی بود و درجه آثار

فصل

چون مزاج یکی از دلایل اخلاق یا هر کدام بعضی از جزئیات تر یاد کنیم تا متعلم را
هدایت زیادت شود و از جزئیات یکی آنست که هر گاه بیشتری از کواکب اخلاق
در برج منقلب باشد خلق مولود حب ریاست بود [illegible] لطف [illegible] و اگر ذو
جسدین باشد خلق مولود [illegible] باشد در کارها [illegible] و اگر در برج ثابت بود
خلق مولود راسخ و ثبات بود در کارها و دیگر آنست که اگر بیشتری از کواکب در
برج بهیمی باشد و طالع نیز برج بهیمی بود خلق مولود حب خلوت و انفراد و ابتعاد باشد
از مردم و اگر در برج آتشی باشد خلق مولود صاحب [illegible] و [illegible] لطف [illegible]
و دیگر آنست که اگر کواکب خلق نحوس مستولی باشند مولود [illegible] بد و [illegible]
ناخوشی [illegible] زشت [illegible] و اگر سعود مستولی
باشند بر عکس باشد و دیگر آنست که اگر عطارد و قمر هر دو از طالع ساقط باشند
و منحوس مولود احمق بود خاصه که در برجهای حماقت باشند و اگر کواکب عطارد و زهره
و مریخ باشند هم [illegible] و دیگر آنست که اگر قوی [illegible] تر دلایل خلق مریخ باشد
بشرکت زهره خلق مولود اعلان فسق و فجور بود بعنف و صلابت در استعمال
اسباب لهو و نشاط [illegible] و اگر زهره باشد بشرکت مریخ خلق همان باشد
لیکن بلطف و لیاقت و اگر عطارد باشد بشرکت زهره خلق وی در شاعری و [illegible]

بود واگر زهره بود شریک عطارد خلق وی معاشرت و شاربت با حکمت و حجت
واگر مریخ باشد شریک عطارد خلق وی دروغ باشد و حجت و محاربت کذاب واگر عطارد
باشد شریک مریخ خلق وی تخم و تند و دلیر و تقریب باشد و این اخلاق بقوت و ضعف دلایل
از روی ذات و عرض و سعادت و نحوست هر یک با تقال جزو اتصال تفاوت بسیار
کند خاصه که محارجت بوسه کوکب با بیشتر فراهم آید و بکند ان تفاوت کم کی
و دیگر آنست که بطلمیوس میگوید در ثمره که اگر عطارد در یکی از دو برج زحل باشد خاصه
در دلو فکرت مولود در اصول کارها مصیب باشد و خلق او و تفکر و تدبیر کارهای منتظم
بود واگر در یکی از دو برج مریخ باشد خاصه در حمل خلق مولود زبان آوری و دشنام بود
و دیگر آنست که هم بطلمیوس میگوید که هر گاه که خداوند طالع کر بود یعنی دیگر باشد مولود
ان سبب بسیار کند و خلق او چنانچه اینها چنانکه سنبله و قوس و حوت حب ریاست بود
و دیگار رد داشتن اعمال سیاست بدان سبب که خداوند سنبله و قوس خداوند عاشر
هر دو یکی است و دیگر بر قیاس کن و دیگر آنست که هم بطلمیوس میگوید که اختیار هر که از
باشد که بر درجه طالع وی طلوع کند و صنعت وی از آن باشد که بر درجه طالع عاشر وی طلوع
کند واهل باب بیان کرده اند که بر هر درجه در هر وجهی چه چیز طلوع کند و بیشتر
از اهل احکام اهل باب امر در مرکز است بدان سبب که بیان کردیم و دیگر آنست که هم
بطلمیوس میگوید که هر گاه مریخ در خانه هم طالع مولودی افتد و مریخ را در آن طالع حظی
باشد خلق ان مولود خیانت سلاطین باشد و دیگر آنست که اگر عطارد در وتد تحت بود
مولود شریر بود خاصه که قمر با او هم باشد و اوان نحس مریخ باشد و دیگر آنکه چون نحسین
ممازج یکدیگر باشند خاصه بعداوت مولود شریر بود واگر سعدین ممازج یکدیگر باشند
خاصه بمودت مولود خیر باشد واگر هر دو ممتزج باشند و سعدین غالب باشد مولود
مناقش بود و چون نحسین غالب بود مولود شریر داند که خیر بود بر آنکه در طالع کوکب
مولودی دلایل خلق متضاد دلایل خلق مولود ولادت آورد و دلایل که بنی غالب آید بود

خلق اصلی یکدانه و خلق عارضی گیرد چنانکه اگر یار پرسا بود فاسق کنند و چون [illegible]
فسق در طالع کوتر برج اسها غالب آید و دیگر بر قیاس کن وبه آنکه چنانچه صناعت نتیجه
خصوصی خلق کیست و دلایل صناعت هم نتیجه دلایل خلق است خاصه در خلق اکثر [illegible]
صناعت خود را دوست دارند و بران مواظبت باشد **ضرب سیم** در احکام کمیت
عمر بدانکه احکام کمیت عمر را دلایل دو نوع است یکی اصول و دیگری فروع و بدین سبب این
ضرب را دو مقالت کردیم **مقالت اول** در اصول دلایل کمیت عمر اصول دلایل
کمیت عمر دو نوع است یکی دلیل جان و دیگری دلیل تن که بقای عمر بهر دو است
و دلیل جان را هیلاج خوانند و دلیل تن را کدخداه و هیلاج بحکم هر طریق [illegible]
نیز نوشت کیست و بر طریق بدل نیز دیگر بدان سبب که یکی بمنبع قوت حیوانیست
و دیگر بمنبع قوت طبیعی که جان با تن باین دو قوت قایم است و چون یکی ازین دو
نیز هیلاج را است ببند الکدخداه تعلق بنتایج هر دو گشت و نتایج هر دو سه است یکی
سهم السعاده و دیگر جزو اجتماع متقدم و سیم جزو استقبال متقدم و چون یکی ازین سه
نتایج هم هیلاج را است بضرورت تمسک بدرجه طالع گشته بدان سبب که
پس از نیرین و نتایج هر دو هیچ دلیلی از دلایل جان قوی تر از درجه طالع نیست
بدانکه درجه طالع در میان برج طالع بمنزله جان است در میان قالب و از جهت
تاثیر او در حق مولود قوی تر است از تاثیر درجهای دیگر فلک یکی با این همه آن درجه
عوض طالع دلیل جان است و نیرین هست دلیل جان اند بدان سبب که یکی بمنبع قوت
حیوانست و دیگری بمنبع قوت طبیعی چنانکه مذکور رفت و چون دلایل که هیلاج را
شاید و ترتیب آن و علت ترتیب آن بیان کردیم اکنون طریق استخراج هیلاج
بیان کنیم **فصل** طریق استخراج مختلف گشته است اعتماد اهل روایت اختلاف چهار است
اول روزی و شبی طالع دوم محل خانها از طالع سیم ذکورت و انوثت برج و
ربع و چهارم اجتماع و استقبال طالع و هرمس و بطلمیوس میگویند که در طالع روزی [illegible]

اول شب نگر اگر در طالع بود یا در دهم یا در یازدهم یا در هشتم یا در نهم هیلاج بود
و اگر نباشد هیلاج نباشد پس بنگر بقمر اگر در یکی ازین پنج خانه بود هیلاج بود و اگر نباشد
پس بنگر بطالع اجتماع نخست بجزو اجتماع پس بسهم السعاده و در طالع استقبال نخست
بسهم السعاده پس بجزو استقبال اگر در وتد بود یا مایل وتد هیلاج بود و اگر اینها هم نباشد
انگاه درجه طالع هیلاج بود واما در طالع شب قمر بجای شمس دارد و شمس بجای قمر
و همین شرط و ترتیب نگاه دارد و نور شمس از جهت شمس در طالع روزی اتفاق
میکنند که درین خانها هیلاج بود مگر در هفتم اگر مونث بود هیلاج بود و اگر در هشتم
بود و هشتم مذکر بود هیلاج بود بعضی برانند که هشتم مایل وتد است و در باقی میگویند
چون شمس در طالع روزی هیلاج نباشد اگر قمر در وتد بود یا مایل وتد بود در برج مونث
یا ربع مونث هیلاج بود و اگر قمر نیز هیلاج نباشد انگاه بنگر در طالع روزی اجتماعی
نخست بجزو اجتماع پس بسهم السعاده و در طالع روزی استقبالی نخست بسهم السعاده پس
بجزو استقبال اگر در وتد یا مایل وتد بود هیلاج بود و در طالع شب اگر هیچ قمر هیلاج نباشد
صفت شرح در طالع روزی بود هیلاج بود و اگر در طالع شب باشد در دویم و در برج مونث
مذکر هم هیلاج بود و اگر نه انگاه بنگر بجزو سهم بدان ترتیب که یاد کردیم در طالع
شب و روزی هر دو درجه طالع را مقدم میدارد جزو و سهم بدان شرط که اول [illegible]
کدخدا بود و این شرط فاسد است برای انکه هر هیلاج که کدخدا نباشد باطل بود
چنانکه هر جان که او را تن نباشد باطل شود و ان تقدیم فاسد است برای انکه تقدیم
توقف جهت به نیرین و تقدیم نتایج نیرین به نیرین واجب تر از تقریب درجه
طالع است به سبب ان برای انکه نتایج از جمله اقارب است و درجه طالع از جمله
اباعد و برین سبب بیشتری از علما ان تقدیم را رد کرده اند و برانکه اغاز هر
هر خانه از پنج درجه پیش از درجه اول وی دارند و اگر نه ممکن بگردد که شمس [illegible]
در طالع شب و [illegible] سابع [illegible] طایفه گفته اند که شمس [illegible]

مذکر و ربع مذکر هیلاج است مگر در سیم و ششم و دوازدهم و قمر در برج مونث
یا ربع مونث که هیلاج است مگر در ششم و نهم و دوازدهم بدان سبب که ششم
و دوازدهم زایل و ساقط اند و سیم ضد فرح شمس است و نهم ضد فرح قمر و چون
اقویدل او این بر شمردیم حقیقت اقویدل اسم یاد کنیم تا شک و شبهه از میان
برخیزد و حقیقت انست که استخراج هیلاج استخراج معتبر است از نیرین و نتایج
ایشان که دلایل حیات اند تا قوت حیات از هیلاج دانسته شود چنانکه قوت
اختلاف از هیلاج دانسته شود پس چنانکه هیچ کوکب معتبر نباشد مگر بقوت حق
در روز روشن و قوت بذکورت وانوثت یا نظر بعضی از کواکب بود همچنان
هیچ نیرین و نتیجه نیرین هیلاج نباشد مگر بدان قوت یا نظر بعض از کواکب بود
وان کوکب ناظر را در استخراج هیلاج کدخدا خوانند و معنی یکی [illegible]
نزدیک است و دلیل برانکه حقیقت اقویدل و سر معانی این دقیقه است
که یاد کردیم انست که چنانکه صلاحیت اثر از کواکب بنحوست احتراق
و رجعت و درجه هبوط باطل میکردد همچنان صلاحیت هیلاج نیز بکسوف
و خسوف و محاق و تحت الشعاع باطل میکردد چنانکه بسیاری منجمین دلیل قوت
طالع و نحوست [illegible] همچنان بسیاری هیلاج دلیل قوت حیات و طول عمر است
فصل طریق استخراج کدخداه انست که بنگری تا از پنج مراتب هیچ برج
هیلاج است مستولی کیست بر درجه هیلاج باتصال یا نظر یا باتصال طبیعی انکه
مستولی کدخداه بود و اتصال النظر پسندیده است و اگر بر درجه [illegible] بیشتر بود و اتصال
طبیعی جز بر درجه نبود و بعضی تیر برج [illegible] داشته اند و هم [illegible] دیگران
کهام و اگر هیلاج در بیت خود باشد کدخداه هم او بود چنانکه اگر شمس هیلاج
بود چون در اسد بود کدخداه هم او بود و اگر هیلاج در شرف خود بود کدخداه
برج [illegible] قطب هیلاج هم اوست و اگر کدخداه محترق بود کدخداه [illegible]

فصل هر کوکبی را در کدخدائی عمری سه عطیه است کبری و وسطی و صغری و برای کدخدا
دولت چهار است و چهارم را عظمی خوانند و چون کدخدا منحوس نباشد خاصه بر جهت
حرکت الشرقی اگر بر درجه وتدی باشد خاصه درجه طالع و درجه عاشر عطیت کبری
بدهد و اگر بر درجه مایل بتد خاصه درجه یازدهم عطیت وسطی دهد و اگر بر درجه زایل افتد
خاصه درجه نهم عطیه صغری دهد و مدت هم تمام کند و چون متصل نباشد کدخداه
یکی از سعدین بود اتصال که نظر یا یکی از نیرین یا عطارد مسعود باتصال مودت یار آن
نتوان در عطیت زیادت کند و قدر زیادت سال صغری است اگر بر درجه وتد باشد
و بعد سال صغری ماه است اگر بر درجه زایل بود و چون یکی از نحسین یا نیرین یا عطارد
منحوس متصل باشد بکدخداه باتصال عداوت یا ذنب بقران از عطیت کم کند
و قدر کم کردن چند قدر زیادت است هم بدان شرط و اگر نحس مقارن باشد بکدخداه
در قران اگر قمر کدخداه باشد حکم همین است و اگر قمر نحس را باشد کدخداه این مدت
را پس از نقصان تمام شمرانند که در میان مدت هرگاه که تمام تسییر تقاطع نحوس
برسد مدت منقطع کند و همچنین اگر کدخداه ضعیف باشد بضعفهای عظیم اثر
هم قوت را تمام شمرانند که و اگر قوی باشد بقوتهای عظیم اثر و مسعود بود بقران
سعدی چون مدت سپری شود و در آن وقت تسییر بسعدی قوی رسد در مدت
زیادت شود از عطیت صغری آن سعد بر قدر صلاح وی بضعف و قوت اثر
آن سعد اگر در غایت قوت بود تمام صغری زیادت کند و اگر در اول قوت بود
ثلث صغری و اگر در میان قوت بود ثلث صغری و بدین نسبت است که عطیت را
سه نام نهیم تا بهر نام عطیت را بشناسیم و اول آن نامها عطیت مسعود است
و دوم عطیت منحوس و سیم عطیت اوسط و اینست مقدار عطیت هر کوکبی
و در این مقدار هم خلاف بسیار است لیکن آنچه در زیجهای روم و فارس آورده اند
اینست که در جدول صفحه مقابل ثبت شده است و معتمد است

اما عطیت عظمی را در موالید اعتبار نکنند در تحویل اعتبار کنند

	عظمی	کبری	وسطی	صغری
زحل	٦٦٥ ٢٦٥ن	٥٧	٤٣	٣٠
مشتری	٤٢٢ ٤٢٧ن	٧٩	٤٥	١٢
مریخ	٢٨٤	٦٦	٤٠	١٥
شمس	٢٤٦١ ١٤٦١ن	١٢٠	٣٠ ٦٩	١٩
زهره	١١٥١	١٠٢ ٨٢ن	٤٥	٨
عطارد	٤٦١	٧٦	٤٨	٢٠
قمر	٥٢٠	١٠٨	٤٦ ٣٩ن	٢٥
راس	٢	٢	٢	٢

فصل اگر کدخداه با کوکب زیادت کننده یا نقصان کننده بر درجه بیش از بوت نقصان یا از مدت چند که یاد کردیم نقصان کنند و قسط نقصان هر یک بقدر بود و بیش از درجه بیت و عمل بیرون نه آید و آن قسط تقسیط الیوتی خوانند و آن عمل را طریقهای مختلف است
و ما بهترین طریقها را اینجا یاد کنیم و میگوییم اگر کدخداه میان درجه وتدی باشد
و میان پنج درجه اجزا از بیت و تدبیر بعد وی از درجه وتد دانند اول
کن پس نقصان ذنب کنند و عطیه وسطی از عطیه کبری و باقی را چهار نام کن پس از کم
درجه وتد را بمطالع بلد از درجه مایل وتد هم بدان مطالع و آنچه حاصل آید دوم
نام کن پس اول را در چهارم ضرب کن و بر دوم قسمت کن تا سیم بیرون آید و سیم
را از عطیه کبری کم کن که آنست قسط نقصان تا مدت معدل شود مثال
اینقدر معلوم است که درجه طالع بیخ درجه میزان است مثلا و کدخداه عطارد است
با یکه درجه میزان پس کدخداه میان درجه طالع است و میان پنج درجه اجزا از بیت
طالع و بدین سبب یکی گیریم بعد عطارد را از پنج درجه میزان حاصل آمد ده درجه اینرا
اول نام کردیم پس نقصان کردیم سال وسطی عطارد را از سال کبری وی باقی ماند
بیست و هشت سال اینرا چهارم نام کردیم پس درجه طالع را از درجه بیت دوم
کم کردیم بمطالع بلد حاصل آمد سی و هشت درجه و چهل و چهار دقیقه و اینرا دوم
نام کردیم پس اول را در چهارم ضرب کردیم حاصل آمد دویست و هشتاد درجه
پس بر دوم قسمت کردیم حاصل آمد سیم و این سیم قسط نقصان است هفت سال

بدو ماه و بیست و پنج روز پس قطع نقصان سال از عطیهٔ کبری عطا دهم که کدام مانع
مانند عطیهٔ معتدل شصت سال و نه ماه و پنج روز پس اگر کدخداه در میان درجه تملک
و میان نیمه درجه افزاید بود عمرش هم بر نقطهٔ بهت لیکن عطیهٔ صغری از
وسط حکم کن و اگر کدخداه میان درجه زاید بود و میان نیمه درجه افزاید همین
عمل کن لیکن تا عطیت صغری را چهارم شمرد قطع نقصان را از وی کم کن و اگر
کواکب زیادت کننده یا نقصان کننده در میان درجه بیت و میان نیمه درجه اخر
آن بیت همین عمل کن که در بیت این گفتیم لیکن چون آن بیت مایل شد بدل
سال ماه بکار دار و چون آن بیت زایل شد بدل سال و ماه روز بکار دار و نیز
نیمه درجه اخر نیمه درجه مدار است بدان سبب که حکم بیت خود نداده و از بیت دیگر است
و دلیل بر آنکه حکم بیت خود ندارند آن است که اگر کوکبی در وی باشد حکم کنند که در بیت دیگر
نیست در آن بیت است که متصل است بدو و بدین سبب آنرا از عمل بیرون
میدارند و بدانکه در استخراج هیلاج و کدخداه و کمیت عمر چندان خلاف است
که اگر همه را یاد کنیم مجلدی شود لیکن آنچه معتمد علیه است و معمول این روزگار یاد کردیم

مقالت دویم در فروع کمیت عمر

بدانکه فروع کمیت عمر سه نوع است اول
تسییرات و لوازم آن دویم جمع انتهاءات و توابع آن سیم تحویلات و توابع او
و هر نوعی سه صنف است سعود و نحوس و متوسط پس فروع دلایل نه صنف است
و اگر آن سه نوع عطیت که آنرا سعود و نحوس و متوسط نام کرده‌ایم بدین نه صنف
اضافت کنیم و خراج دهیم آن سه نوع بیست و هفت نوع میشود و اگر شرح
هر یک بتفصیل گوییم سخن دراز گردد و شرح مختصر آن است که اگر بیشتر از این
نه صنف از فروع دلایل سعود باشند در عطیت نحوس مدت عمر تمام شود بر کیفیت
و اگر نحوس باشند قطع کنند مدت عمر را و اگر متوسط باشند مدت تمام شود یا نکته
و دیگر بر بعضی حکم کن و بدانکه مهم‌تر نوعی در میان کمیت عمر از این سه نوع فروع

فروع نوع تسییرات و لوازم آن است بدان سبب که تسییرات دلایل قطع عمر
و زیادات عمر است و انتهاءات و تحویلات مغیر و مقوی مزاج تسییرات است اگر موافق باشند
و دافع اگر مخالف باشند و تسییرات چهار نوع است اول درجهٔ هیلاج دویم تسییر درجهٔ طالع
سیم درجهٔ کدخداه چهارم تسییر درجهٔ صاحب طالع و معظم تر همه درجهٔ هیلاج است پس درجهٔ
طالع پس درجهٔ کدخداه پس درجهٔ صاحب طالع و لوازم تسییرات هم چهار ضرب است اول جرم
سعد و نحس دویم شعاع سعد و نحس سیم حد سعد و نحس چهارم درجهٔ سعادات و نحوست و اسهام

فصل از لوازم تسییرات جرم نحس و شعاع نحس و حد نحس و درجهٔ نحوست را قواطع خوانند
بدان سبب که عمر را قطع کنند رسیدن تسییرات بدیشان خاصه که مغیر و مقوی یابند از انتهاءات
و تحویلات و عطیت عمر نحوس باشند یا نکبتی دهند باشد قطع اگر دافعی و مغیری باشد بیش از انتهاءات
و تحویلات و جرم سعد و شعاع سعد و حد سعد و درجهٔ سعادت را زواید خوانند بدان سبب که در عمر
زیادت کنند برسید تسییر خاصه که مغیر و مقوی یابند از انتهاءات و تحویلات و عطیت عمر سعود
باشند یا سعادتی دهند باشد زیادت اگر دافعی یا مغیری بیش از انتهاءات و تحویلات و قوی
مقوی و مغیری که هست صاحب حد است و کوکبی که شعاع وی یا جرم وی در آن حد بیش او حد را
قاسم خوانند و آن کوکب را شریک قاسم و هر دو را مدبر نیز خوانند و غالب آن است که در نوع
که چنین مدبر یاد کنند بر اطلاق از آن شریک قاسم را میخواهند و قوت مدبر در آن وقت
زیادت بیش از انتقال مدبر بیش از حد سعدی به دیگری یا از حد نحسی به دیگری و مدبر سعد مغیر زیادت است
و دافع قطع و مدبر نحس مغیر قطع است و دافع زیادات و قواطع شصت و نه است و از آن
شصت و یک جرم ثابته است ا حامل راس الغول است ب راس الغول ج ثریا
د دبران ه راس الجبار و منکب الجبار ز وسط منطقه ح شعرای یمانی
قلب الاسد ط صغری ی قلب عقرب یا تابع شوله یب النسر یج
رکبه یمین دجاجه یه منکب الفرس و هفت از آن جرم ستاره
اصلی است ا جرم زحل ب جرم مریخ ج جرم شمس د جرم قمر ه جرم عطارد

منحوس و بیقرار از شعاع آن ستاره که گفتیم بدانکه بیکار ساله شعاع
قاطع است و دو تربیع و یک مقابله و یک درجه اتصال است از جد یک نحس
دیگر و یکی از آن دو درجه اتصال است از جد سعدی یک نحس در تدبیر نحس و سه درجه
اجتماع مقدم است یا استقبال مقدم و از آن سه درجه یکی درجه جزو است و دو درجه
تربیع و سه درجه دیگر از آن مخصوص است بتسییر نیرین و آن درجه هبوط هر یک از ایشان
غارب است و طالع و ثامن و شش درجه از آن مخصوص است بتسییر نیرین و آن درجه
هبوط هر یک است و دو درجه عقده اصل است و دو عقده حال و سه درجه مخصوص است
بصاحب طالع یکی درجه هبوط وی و دو درجه دو عقده وی و همچنان بهیلاج سه درجه که ذکر کرده
مخصوص است بوی و سه درجه دیگر از آن مخصوص است بهیلاج و آن درجهای سهام است
اول آنکه یکی روزی از زحل تا مریخ و شب از مریخ تا زحل و بر طالع افزایند دوم آنکه
یکی بروز از زحل تا ضراده بخانه اجتماع یا استقبال مقدم و شب بخلاف و بر درجه
طالع افزایند سیم یکی روزی از مریخ تا قمر و شب بخلاف و بر درجه طالع افزایند و یکی
از آن درجه اخیر مریخ است و آن هم مخصوص است بهیلاج **فصل** بدانکه بعضی
گفته‌اند که درجه طالع قاطع است قمر را که هیلاج باشد چنانکه قمر قاطع است درجه
طالع را لیکن بدین شرط که درجه طالع منحوس باشد بعقده جوزهر یا جسد نحس یا
شعاع نحس یا جرم نحس از سیاره و ثابته و بدانکه جزو اجتماع و استقبال مقدم
و هر دو تربیع ایشان قطع نکنند مگر که منحوس باشند و بدانکه شمس و قمر اگر در خانه
خود باشند یا شرف باشند بدرجه شرف خود قطع نکنند و هر قاطع که در حد سعدی
باشد یا سعدی با نظر سعدی هم قطع نکنند خاصه که مقبول باشد از سعدی و بدانکه
ثابت قطع نکنند بلکه سعادتی بزرگ دهد مگر که عطیه اصل با جز رسیده باشد و عطیه
زاید تر دیگر باشد در آید چنانکه بطلمیوس می گوید لا یقطع بالتسییر وحده جزان
تقابله عطایا بالادلة و بدانکه چون ذو ذوابه که در طالع طفل که کم بیجای باشد

بکجا به تر طلوع کنند قاطع آید و بدانکه درجه ذنب و درجه سابع جوزهر قطع کنند
مگر که با زحل نسبت موافقت طلعت و ارضیت وحدت بدانکه چون تسییر بدرجه طالع
رسد و قطع دفع نشود چاره بنود از حبس و مانند آن و بدانکه زحل شمس را و در طالع
نهاری را قاطع تر است و مریخ قمر را و سهم السعادة شبی را قاطع تر است و بدانکه
قطع شمس بذنب و درجهای غارب و سابع و هبوط وی و درجه سهمات و عکس در سر
و سهم اول قوی تر است از دیگر قواطع خاصه عکس فرس و سهم اول و قطع تسییر
بمریخ و جوزهر و سهم اول قمر و عطارد منحوس و او تربیع و مقابله وی و درجه هبوط
خود و اجتماع ثابته که ایشان را قلوب خوانند و سهمیات برج الثالث قوی
تر است خاصه سهم اول و قطع جزو بدرجه ثامن و تجمع عقده نحس و جوزهر و عقرب
قوی تر است خاصه بعقب اسد و قطع درجه طالع بدرجه قمر و مر درجه ثامن و سهمیات
قوی تر است خاصه بقمر چو منحوس باشد و قطع سهم سعادت بقواطع نیرین قوی تر است
و بعضی از اوایل روایت می کنند که سهم سعادت قاطع است درجه طالع را و درجه
طالع قاطع است سهم سعادت را و آن روایت باطل است و بدانکه چون هیلاج
میان سابع و عاشر افتد تسییر او را بدرجه سابع و ثامن باز گردانند و اهتد بطالع
نظر **فصل** هم از مقتضی این مقدمات که یاد کردیم از فواید عمر مسعود نوبتها است
و از آن نوبتها شش ثابته است مثلاً که اول را زبانی خوانند و ملاح
سعدین دانند ا اخر النهر ح ملاح مشتری دانند - طرف زحل ب قنطورس که هم
ملاح سعدین دانند ح نسر واقع ء فم حوت جنوبی ه ذنب الدجاجه و این پنج سه
ملاح زهره و عطارد دارند و اثر ایشان در زیادت کمتر باشد و ده از آنها هم
در جهای زهره و مشتری اصل است و شعاع دو تثلیث و دو تسدیس هر دو و یکی از آن
درجه اتصال است از حد سعدی بسعدی در تدبیر سعدی و یکی درجه سهم سعادت است
و یکی درجه عاشر است که مسعود باشد و چون تحقیق کنی زیادت نوایب دفع قطع است

بدان سبب که چون قطع اوائل کند و عمر زیادت گیرد باشد **ضرب چهارم**

در احکام کمیت عمر و کمیت عمر ده نوع است مجمل و مفصل و دلایل مجمل طالع و دلالت
قمر و اوتاد طالع و صاحب طالع و صاحب عاشر و نیرین را سهم سعادت چون اوتاد
از نحوس خالی باشند و نظر سعود گشته بحریم یا شعاع خاصه وتد طالع و وتد عاشر و صاحب
طالع و نیرین و صاحب عاشر قوی حال باشند بتنهایی عظیم اثر خاصه قوت بیت
و شرف خاصه صاحب طالع و نیر نوبت مولود و بیشتر عمر شده است و قوی حال اند
و خوشدل و متنعم و محترم خاصه که صاحب طالع و قمر از یکی از سعدین باز می گردند و بدیگر
می پیوندند بدان سبب که انصراف دلیل اول عمر است و اتصال دلیل اواخر
عمر و هر حکم که میان اتصال و انصراف افتد دلیل میانه عمر بود و اگر این خلاف باشد
بر عکس بود مولود در بیشتر عمر ضعیف حال و ناتوان و مشغول دل و رنجور و خوار
باشد و اگر این مراتب میانه حال بود مولود میانه حال گذراند و بطلمیوس می گوید که بزرگ
تر سعادت مولود آنست که ثابته که در قدر اول باشد یا در قدر دوم بر درجه طالع
افتد یا درجه عاشر یا درجه جاری عشر یا درجه صاحب طالع یا درجه سهم السعادت
یا درجه نیر خاصه نیر نوبت لیکن عاقبت تباه کند خاصه که نحس باشد و سعادت
دیگر آنست که طالع ولادت وتدی افتد از اوتاد تاریخ قران یا طالع قران
خاصه که آن وتد وتد طالع باشد یا وتد عاشر خاصه که درجه هر دو یکی افتد هر آینه
سعادتی بزرگ بود و اگر این وتد وتد دولتی باشد یا مملکتی باشد این مولود
بزرگی از بزرگان آن دولت شود و آن مملکت بود خاصه که مولود از اتباع آن قوم
باشد و اگر طالع وی یا نظر طالع ایشان باشد خدمتکار ایشان باشد و اگر از ابد باشد
دشمن ایشان گردد و اگر ساقط بود ساقط القدر باشد در میان ایشان و
سعادت دیگر آنست که سهم سعادت دولت و مملکت بر درجه طالع مولود افتد
یا درجه عاشر وی این مولود از آن دولت و مملکت سعادتی بزرگ یابد

ولو

و سعادت دیگر آنست که صاحب طالع یا نیر نوبت در دستوریت خود باشد
و بیان کرده ایم که دستوریت چهار نوع بود و سعادت دیگر بودن سهم سعادت
در وتد خاصه وتد عاشر و در احکام سعادت مولود استعانت باید جست
از احکام اصحاب ملوک که در مقالت دوم گفته آمد یاد کرده ایم و اما دلایل مفصل دوازده خانه است
و قوی تر همه خانه ها طالع است و منظر احکام طالع آنست که یاد کرده ایم بدان سبب
که طالع دلیل تن است و جان و دل و زندگانی و جاری دلالت و تیر گفته اند صاحب طالع
و صاحب طالع دلیل اول عمر است و عاشر و صاحب عاشر دلیل میانه عمر و سابع و صاحب
سابع دلیل آخر عمر و رابع و صاحب رابع دلیل مرگ است و بدانکه از اتصالات
طالع را اثری عظیم است در سعادت و نحوست که قوی حال باشند و ضعیف حال
و هر گاه که ناظر باشند بیکدیگر دلیل فراغت و درازی عمر است والعکس بالعکس

فصل خانه دوم منزل کسب مال و معاش و معیشت و تعداد کسب مال
و دلایل این سهام همین خانه است و خداوند وی و سهم سعادت و خداوند وی و مشتری
و سهم مال و خداوند وی و خداوند نیر نوبت و مثلثه بیت المال و مثلثه مشتری و مثلثه
سهم سعادت و سهم جد و خداوند وی و قوی تر دلایل بیت دوم است پس خداوند
وی پس سهم سعادت پس خداوند مثلثه نیر نوبت پس مشتری پس سهم المال پس خداوند
سهم سعادت پس خداوند مثلثه وی پس خداوند مثلثه بیت المال پس خداوند
مثلثه مشتری پس خداوند سهم مال پس خداوند سهم جد اگر این دلایل همه یا بیشتر
قوی حال و مسعود باشند خاصه آنچه قوت آن بیشتر است دلیل کند بر کمال سعادت و فراغت
مولود از جهت این اسباب و اگر همه یا بیشتر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل بر شوربختی
و رنجوری مولود از جهت این اسباب و اگر میانه حال باشند دلیل کند که حال این اسباب
میانه باشد و مراعات ترتیب دلایل در قوت و ضعف واجب است بر آن
آنکه خداوند دوم اگر قوی باشد بتنهایی خیر اثر سعادت او بسیار بیشتر از آن باشد

که خداوند سهم مال قوی حال باشد بتوسط تمامی عظیم اثر دو در همه وقت این علامات فراحت
بعد از آنکه اگر خداوند دوم در طالع باشد یا خداوند طالع پیوند دستطریا بنقل نور کب مالک آن
بطریق خاصه که مقبول بود این اتصال مودت باشد و اگر خداوند طالع در دوم باشد یا خداوند
دوم پیوند کند بکرصح ربع باشد خاصه که مقبول نباشد و آن اتصال عداوت باشد و اگر
سعدی در دوم بود مال جمع کند و بخل ورزد و اگر نحسی باشد مال تفرقه کند و سخاوت
ورزد و اگر سعدی بر موضع سهم سعادت بود مال بسیار جمع کند خاصه که در وتد باشد و خاصه
که آن سعد مشتری بود و اگر صاحب طالع و صاحب دوم متصل باشد به نیز نوبت مال حاصل
آید با برکت و اگر سهم سعادت در دوم باشد یا در دهم یا در یازدهم هم مال از وجه حلال آید
و صاحب سهم سعادت در دوم باشد مال بسیار حاصل آید و اگر خداوند دوم کدخداوند یا نهم
متصل بود از طالع امید مال و فایده باشد بسعت معیشت و اگر دوازدهم طالع در دوم
باشد مال حاصل آید و بدانکه وجه حصول مال از مزاج کوکب مستولی بر درجه دوم بکنند
و از مزاج قابل تدبیر صاحب بیت المال و از آن خانه حرفا تدبیر در وی باشد و از
مزاج خداوند وی و از مزاج خداوند خانه سهم سعادت و اگر زحل و مشتری مثلثیت یا
تسدیس سهم سعادت باشند و مزاج زحل در آن نظر قوی تر بود حصول مال از میراث باشد
یا از جایی که امید ندارد و اگر نحسی در یازدهم باشد سهم سعادت باشد یا یازدهم
بود حصول مال بسیار از ظلم باشد و اگر سهم غیب در دوم بود با مجازفت عطارد حصول
مال از کارهای عجیب باشد **فصل** خانه سیم منسوب است به برادران
و خواهران و خویشان و دوستان و داعیان و سفر نزدیک و دین و علم اندک و از
مهتر از مولود و آنکه نرینه باشد منسوب بشمس و زحل و آنکه کهتر باشد منسوب اند بعطارد
و آنکه مادینه مهتر بود منسوب اند بقمر و آنکه کهتر اند منسوب اند بزهره و آنکه
میانه زاده اند از نرینه و مادینه هر دو منسوب اند بمریخ و مشتری و دلایل این اسباب
این خانه است و صاحب وی و سهم اخوت و صاحب وی و این کواکب خاصه و قمر

سبب گریزد است حال است شان اگر این دلایل همه با مشتری قوی حال باشند بر مجموعه خاصه
آنچه دلایل ایشان قوی تر است که بیشتر باشد کدام دلیل کند بر کمال سعادت مولود از
مولود ازین اسباب و اگر همه با مشتری ضعیف حال باشند و منحوس دلیل کند بر کمال
شقاوت و رنجوری مولود ازین اسباب و اگر میانه باشد میانه حال باشد و اگر خداوند
سیم متصل باشد بکدخداوند طالع بمودت دلیل موافقت خویشان است و بعداوت
دلیل بخصومت و اگر یک در خانه دیگری باشد یا با یکدیگر متصل باشند دلیل است که
برادری یا خواهری یا خویشی بیاید و اگر مزاج بیشتر از برجی دلایل ذکورت باشد
بنات یا بعوض برادر بیشتر بود از خواهر و بعکس عکس و اگر طالع اسد باشد یا ثور و
قمر در طالع بود برادر اندک بود و اگر قمر متصل باشد بمریخ هم برادر اندک بود و اگر
سیم برج آتشی باشد دلیل بسیاری و اگر سهم اخوان منحوس باشد در برجی عقیم دلیل
آنکه یکی فساد است **فصل** خانه چهارم منسوب است به پدر و پیشینگان
و به پدر و جد و خانه و ضیاع و عاقبت کارها و حال مرگ و دلیل این اسباب
این خانه است و خداوند وی و سهم هر سهمی و بر عموم دلیل پدر شمس است در روز
و در شب زحل و دلیل مادر در روز زهره است و در شب قمر و دلیل خانه و مرگ
و ضیاع در شب و روز زحل است و دلیل عاقبت کارها خداوند چهارم و غایت
تدبیر وی و صاحب بیت وی و چون ازین دلایل همه با مشتری قوی و مسعود باشند
دلیل کند بر سعادت و بزرگی مولود ازین اسباب و اگر دلیل پدر و مادر
و صاحب طالع یکدیگر ناظر باشند بنظر مودت دلیل موافقت است میان
مولود و ایشان و بودن هر یک در خانه دیگری دلیل حصول اعتبار است و موافقت
و اگر آن نظر عداوت باشد دلیل مخالفت است و اگر دلیل مادر و پدر یکدیگر
ناظر باشند دراز عمر باشند و اگر آن نظر مودت بود موافق بوند و اگر عداوت
بود مخالف باشند و اگر شمس ناظر باشد بر زحل یا نظر سعدی بپدر دراز عمر باشد و اگر قمر ناظر

ناظر بود بزهره یا نظر مشتری یا زهره در مواضع محمود بود حال عم و خال از ششم بگیرند و حال
جدّ از هفتم و حال زن پدر از دهم و دیگر بر این قیاس و بدانکه بتحقیق اگر دلایل این خانها
قوی حال باشند حال انبساط نه در حق مولود نیکو بود نه در حق ایشان و اگر ضعیف
حال باشند بدین بود و اعتقاد بکن که قوت و ضعف این دلایل در طالع مولود دلیل
سعادت و نحوست ذات بود چنانکه بیشتر از اسلامیان آورده اند که این حال آن
و دلیل درازی و کوتاهی عمر ایشان که یا کدام هم بنسبت حال مولود است که مولود
یکی را دراز بیند آن و دیگری را کوتاه و بدانکه هر یک از صاحب طالع و صاحب سابع
در خانه دیگری بود یا میان ایشان ممازجت بود یا نظر قمر دلیل حصول صنعت و خانه صنعت
بود و اگر کوکبی دیگر در میان ایشان در آید سبب حصول از ... آن کوکب بود
و اگر صاحب سابع و سهم سعادت در دوم بود و سعد بود حصول مال از صنعت
بود اگر چهارم برج آبی بود و کوکب آبی برو مستولی بود آن صنعت بسیار بود
و دیگر بر این قیاس **فصل** خانه پنجم منسوب بفرزندان و ذخایر اسلاف
و غله صنعت و اسباب شادی و دلیل اینها این خانه است و خداوندان و سهم هر یک
و رب مثلثه پنجم و شمس و زهره و قمر و عطارد اگر این دلایل یا همه یا بیشتر قوی حال
و سعود باشند دلیل کنند بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر ضعیف
حال و منحوس بود دلیل کنند بر شقاوت در کودکی و اگر صاحب طالع و صاحب پنجم
هر یک بخانه دیگری بود یا میانه ایشان ممازجت بود یا نظر زیرین دلیل حصول ولد
بود و اگر آن ممازجت بمودت و قبول بود دلیل موافقت و قبول است و بر عکس
بر عکس بود و اگر بیت پنجم برج بسیار فرزند بود فرزند بسیار بود و دیگر بر این قیاس
و اگر خداوند مثلثه مشتری در برج بسیار فرزند بود فرزند بسیار بود و اگر طالع
بیشتر دلایل پنجم ذکورت بود فرزند مذکر بود و اگر انوثت بود مونث بود
و اگر سهم ولد بموضع شمس بود مذکر بود و اگر بموضع قمر بود مونث بود والله اعلم

فصل خانه ششم منسوب است به بیماری و بنده و ستور و دلایل این اسباب
این خانه است و صاحب وی و نحس و سهم هر یک و خداوند سهم اگر این دلایل
همه یا بیشتر مسعود و قوی حال بود دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب
و اگر ضعیف حال باشند دلالت کنند بر شقاوت در کودکی و اگر هر یک از صاحب
طالع و صاحب ششم در خانه یکدیگر باشند یا میان ایشان ممازجت بود دلیل کند
بر حصول این اسباب خاصه بر حصول بیماری و اگر صاحب ششم نحس بود و اگر نیّری
بر درجه سحابی افتد خاصه وقت استقبال دلیل کوری است یا و شمس دلیل است
بود و قمر دلیل چشم چپ سحابی و شبه سحابی بهمه نه اند ۱ ثریا ب معلف
موخر اسد ج ما بین عنانی العقرب د منبر العقرب ه جبهة العقرب
شایة الرامی و شوکة الجدی ز مصب ماء الدلو و بیشتر از این نه در
مدار منطقه و با شمس و قمر فراهم نیاید مگر در طلوع و غروب و میان
و اگر نیّری ساقط بود و مقارن نحسی دلیل آفت چشم بود و اگر قمر بزحل منحوس
بود و ناقص نور دلیل سفیدی چشم بود و کوف و خوف و ... دلیل کوری است
و استقبال قمر در ششم با نحسی دلیل آفت بصر است و بودن سهم سعادت
و سهم غیب و اثنا عشریه طالع با نحسی دلیل آفت بصر است و سقوط عطارد
و نحوست وی و قران نحس خاصه مریخ دلیل فساد عقل است و بودن سهم غیب با عطارد
با نحس دلیل فساد عقل است و احتراق عطارد با نحوست مریخ دلیل فساد
عقل است و بودن زحل و مریخ و عطارد و قمر در اوتاد دلیل جنون است
و قران زحل با سهم سعادت و سهم غیب بنظر عطارد دلیل فساد عقل است
و قران عطارد با قمر یا قران عطارد و مریخ در عقرب چون طالع بود دلیل
فساد عقل است مقابله نحسی از طالع و سابع دلیل فساد عقل است و قران
مریخ و ذنب در عاشر دلیل درد شکم و خون رفتن است و نحس در برج ...

و دلیل علت عضو آن برج است چنانکه اگر سعد باشد دلیل صحت آن عضو است خاصه
آن سعد زهره بود و اگر در وقت استقبال هر دو نحس از قمر برانیده باشند یا شش
از شمس هر دو چشم کور شود و اگر قمر و عطارد از هم ساقط باشند و یکی از طالع ساقط
بود و زحل در طالع روزی و مریخ در شبی در وتد هر دو دلیل صرع است و اگر زحل
در شبی و مریخ در روزی در وتد باشد و طالع سرطان یا سنبله یا حوت بود دلیل دیوانگی
بود. **فصل** خانه هفتم منسوب است بزن و شوهر و خصم و شریک و دلایل
این اسباب از این خانه است و خداوند وی و سهم هر یک و کوکب هر یک چنین زهره کوکب
زن و شوهر و مریخ کوکب خصومت و عطارد دلیل دشمن است چنانکه دلیل
زهره است و دلیل محبت ممازجت زهره و مریخ است و تشریق هر دو
دلیل ذکورت است و تغریب هر دو دلیل انوثت و اگر این دلایل با مشتری
قوی حال و مسعود باشد دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب
و اگر ضعیف و منحوس باشد دلیل کند بر شقاوت و رنجوری و بعضی گفته اند
که اگر هم ضعیف و منحوس باشد دلیل کند بر شقاوت و رنجوری خصم و آن خطاست
نه بینی که اگر نحسی در هفتم افتد همیشه مولود از خصمان رنجور باشد بدان که این خانها
دلیل حال مولود است نه دلایل حال غیر او و اگر خداوند طالع و خداوند هفتم
هر یک در خانه دیگری باشد یا میان ایشان ممازجتی باشد دلیل کند بر حصول
آن اسباب و اگر آن ممازجت قبول باشد دلیل موافقت و رغبت بود و اگر
بر عکس باشد بر عکس بود و اگر خداوند هفتم در وتد باشد دلیل ثبوت انطباق است
و اگر مسعود بود دلیل توانگری او است و العکس بالعکس و اگر در برج ذو جسدین
باشد یا قابل تدبیر وی بیش از یکی بود هر یکی از زوج و خصم و شریک بیش از
یکی بود و اگر در طالع قمر میان ~~استقبال یا اجتماع~~ بود در جوانی زن کند اجتماع و استقبال
یا زن جوان کند و اگر میان استقبال و اجتماع بود بر عکس بود و اگر در

زن شمس و قمر روزی بود در جوانی شوی کند یا شوی جوان کند و اگر
تیر در آخر برج بود دلیل تزویج پیری است یا در پیری و اگر زهره در دگال بود
یا در آخر برج نحس بود خاصه در خانه عطارد یا سقوط عطارد و مشتری و ممازجت مریخ
دلیل لواطه گشت و اگر زهره در حد عطارد بود ممازج مریخ دلیل لواطه است خاصه
بعداوت یکدیگر باشند و اگر زهره و عطارد هر یکی در حد دیگری یا در شرف دیگری
باشند یا نظر نحس خاصه مریخ دلیل لواطه است و سقوط مشتری در همه مواضع
شرط است و اگر سهمی که شهوت و زاز قمر گیری تا مریخ پس بر درجه طالع قمر افکنی
در خانه عطارد بود و عطارد در وتد ببرج مذکر بود دلیل لواطه است و اگر زهره
در خانه نحسی که اتفاق و تدبیر سهم بود یا چهارم یا ششم طالع یا نظر نحس خاصه مریخ
دلیل لواطه است و اگر زهره در خانه نحس بود ممازج او و تحت الشعاع بود
دلیل لواطه است و اگر خداوند هفتم در طالع بود و منحوس مولود نفقه خود را
بکار زنان کند زن بود یا مرد و اگر زهره در ششم بود و قمر در دوازدهم هم در طالع بود
دلیل بخیلی گشت و در طالع زن دلیل خلاف خاصه که زهره نحس منحوس بود و اگر
دلایل ذکورت بود در طالع زن بسیار زنا بود و زهره منحوس بود خاصه بمریخ
یا سقوط مشتری و بودن نحس در وتد با مزاج عطارد دلیل سحق گشت و هم این
مواضع با بسیاری دلایل انوثت در طالع مرد دلیل بخیلی گشت و اگر زهره و مریخ
هر دو قوی حال باشند و ممازج یکدیگر بی نظر از مشتری دلیل نکاح بسیار بود و کثرت
مباشرت بدان نیست که مشتری دلیل امر طبیعی و دینی است و زحل دلیل خارج طبیعت
و دینی گشت. **فصل** خانه هشتم منسوب بمرگ و اسباب مرگ و میراث
و درویشی و شدت حاجت و خوف و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند
وی و قابل تدبیر وی و سهم هر یکی از این اسباب و خداوند بیت السهم هر دو نحس
و اگر این دلایل همه با مشتری قوی حال و مسعود باشند و هر دو نحس در فرج بوند دلیل

کند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و اگر بر عکس باشد حکم بر عکس بود و اگر
خداوند هشتم یا سیوم در برابر هشتم سعدی بود مخالف مولود بیشتر از بیگانگان بود
و اگر از نحسی باشد بیشتر از بدان و اگر نحسی با سعدی بهشتم ناظر باشد مضرت از بیگانه
دفع کند و اگر نحسی در هشتم باشد یا در دویم مرگش نا ستوده بود و سبب مرگ از مزاج
نحس بود و اگر سعدی بود مرگ ستوده بود و اگر میان صاحب ثامن و صاحب ثانی
اتصال بود یا یکی در خانه دیگری بود و هر دو مسعود و قوی حال باشند خاصه که صاحب
ثانی مولود مرزوق باشد از میراث و اگر بر عکس باشد محروم بود و اگر خداوند طالع در
هشتم بود بتوان مریخ و مریخ را در طالع هیچ حظ نبود و در هشتم سعدی نباشد مولود
در آتش سوخته گردد و اگر مریخ هر دو در هشتم راس الغول باشد و تسییر میلاد بتقاطع رسد
و سعدی بدان قاطع ناظر نباشد و در هشتم هیچ سعدی هم نباشد و نیز نوبت تعدادت
مریخ بود سبب مرگ گردن زدن بود و اگر نیز نوبت در عاشر بود بر دار
کشند و اگر نحسان در نظر یکدیگر باشند از جوزا و حوت و قوس و یا بیشتر پروین گشته
جوزا و حوت باشد و اگر زحل در عاشر بود و نیز نوبت تعدادت بدو در چهارم
برج خاکی بود سبب مرگ هدم بود و اگر چهارم آبی بود سبب مرگ غرق بود و اگر
و اگر برج چهارم بر صورت آدمی بود سبب خفه و گلو بریدن باشد و اگر با این مزاج
سعدی بود در هشتم مرگ را ازین اسباب دفع کند و اگر چه این اسباب بود و
تیر گفته اند که اگر طالع سنبله بود و مریخ در عاشر بود مولود را بر دار کشند
و مزاج قاطع تسییر دلیل قوی گشت به سبب مرگ چنانکه اگر قاطع تسییر زحل باشد
سبب مرگ از جمله اسباب زحل بود و دیگر بر همین قیاس و بدانکه عقرب و حمل و درجه
هبوط کوکب و ذنب را خاصیتی هست در برانگیختن سبب مرگ و برجهای بریده اندام
خاصیتی هست در بریدن اندام خاصه که سهم الموت بر این درجها افتد و درین
برجها اگر مریخ تعدادت طالع و قمر بود مرگش در سیاست باشد و اگر زحل در چهارم

و قمر در دهم و عطارد در هفتم بود مرگش در غربت بود و اگر کوکبی در هشتم یا
در دویم بسیار بود مرگش از اسباب مختلف بود و اگر خداوند هشتم خداوند
طالع بود و منحوس بود بنحسی که در هشتم بود یا در دویم آن از او تا مولود خود را
بکشد و اگر قران نحسین و عطارد و قمر در یکدرجه باشد مرگی بد یا بد خاصه که
سعود ساقط باشند و اگر سعدی ناظر بود درین مزاج اهل فساد را بازدارد
و سهم مرگ مع آن بود از درجه قمر گیرند در شب و روز تا درجه هشتم و بر درجه
زحل افزایند و اگر بر درجه راس الغول افتد سبب مرگ مولود گردن زدن بود
و اگر در برج بریده اندام باشد سبب قطع اندام بود و اگر منحوسی باشد از نحسی بود
در برج آتشی آدمی او را بکشد خاصه که عطارد ناظر بود فصل
خانه نهم منسوبست بسفر و دین و خواب و بدین و علم و دو فا و دلایل این اسباب
این خانه است و خداوندی و قابض تدبیر وی و سهم هر یکی ازین اسباب
و کوکبی یا یکی چنانچه قمر و مریخ کوکب سفر اند و مشتری و عطارد کوکب علم
و دین و خواب و دو فا اند اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند
دلیل کنند که مولود از جمله این اسباب سعادت و فراغت یابد و اگر
بر عکس باشد بر عکس یابد و اگر صاحب طالع و صاحب تاسع هر یکی در خانه
دیگری باشند و میان ایشان اتصال تمام باشد این اسباب حاصل آید و مولود سفرها
و از علم و دین بهره یابد خاصه که اتصال مودت و قبول باشد و بر عکس بر عکس بود
و اگر صاحب تاسع متصل بود بصاحب سابع سفر کم کند و اگر صاحب و قمر هر دو
در زوال باشد سفر کم کند خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر سهم روز ولادت قمر بعدادت
مریخ بود یا بعدادت عطارد منحوس خاصه مریخ مولود بیشتری عمر در غربت گذراند
خاصه که قمر در خانه مریخ بود و اگر مریخ با این مزاج بد حال بود مولود در غربت
رنجها بیند و اگر نیکو حال بود بهتر بود و اگر با این مزاج قمر تیر بعدادت زحل باشد

مولود کمتر کند به سوی بیت افتد و اگر قمر یا صاحب بیت وی در نهم باشد مولود سفر بسیار
کند و اگر در نهم باشد بلاد دوردست آید و اگر قمر در نهم یا چهارم
یا در سیم بود منحوس به مریخ سفر دوردست کند و اگر در دهم باشد و دهم قوس باشد
هم سفر دوردست کند و اگر سهم سعادت به تربیع زحل باشد در شب و به تربیع مریخ در روز
سفر کند و اگر هر دو نحس در نهم باشند هم سفر دوردست کند و اگر عرض قمر جنوبی
باشد سفر بسیار کند و اگر صاحب طالع و صاحب بیت بیرون از بیت حظوظ خود
باشد سفر کند و اگر نحسی در نهم بود یا صاحب نهم منحوس بود در دین یا در
علم بد اعتقاد بود یا بد عبارت و اگر این نحس مریخ بود منحوس بود و اگر
با مریخ مشتری نیز بود منافق بود و اگر مریخ و مشتری مقارن باشند و قمر در قران
مشتری بود نفاق وی پوشیده ماند و اگر مریخ بود و بدانکه ربع از طالع تا قمر
یا نیز این جا باشند دلیل با جهت سفر است چنانکه اگر در ربع شرقی باشند
سفر وی در ناحیت مشرق باشد و بر قیاس و ناحیت مستولی بر درجه نهم هم ناحیت
سفر است و اگر مشتری در نهم بود یا صاحب نهم مسعود بمشتری بی امتزاج نحس مولود
متدین بود و متعبد و اگر بجای مشتری زهره بود و قوی حال بود و پاک از نحوس بویژه
خاصه از مریخ همین حکم دارد و اگر با این امتزاج مشتری ممازج عطارد باشد و عطارد
قوی حال بود و ناظر بود بطالع خاصه که در برج انسی باشد مولود عالم بود خاصه
اندر دلو باشد یا سنبله و ممازجت قمر با عطارد و مشتری و خداوند طالع و نهم و سیم
این امتزاج را قوی کند و قابض تدبیر صاحب نهم دلیل است بر اسباب سفر چنانکه
اگر قابض تدبیر خداوند دوم بود سبب سفر طلب مال بود و باقی هم بر قیاس و
رد و قبول و مودت و عداوت نگاه دارد و اگر راس یا ذنب در نهم بود و ش
در سیم نظر مشتری و شمس و عطارد مشهور گردند در علم و دین **فصل**
خانه دهم منسوب است بعمل و جاه و ذکر و سلطان و ریاست و دلیل این اسباب این

خانه است

این خانه است و خداوند خانه و قابض تدبیر وی و شمس و قمر و زهره و عطارد و مریخ
و کوکب متمیز و مستولی بر درجه عاشر و سهم هر سبب و خداوند بیت هر سهمی اگر این دلایل
با یکدیگر قوی حال باشند و مسعود دلیل کنند بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر
بر عکس باشند حکم بر عکس بود و اگر صاحب طالع و صاحب عاشر هر یک در خانه دیگر
باشند و این نوع است از دستوریت تا میان ایشان اتصال افتد دلیل کند
بر حصول این اسباب امتزاج سعد و نحس و رد و قبول و مودت در حکم نگاه دار که چند
بار یاد کرده ایم و مثال این باب است که عاشر طالع دلو است و زحل در دو درجه
در صلب و جرم خود صاعد در فلک اوج و تند سیر و در عرض شمال و صاحب طالع زهره
متصل بزحل از میزان از شرف زحل مولود در دهقانی مشهور و معروف گردد
یا پیشوای خداوندان قدیم بود یا رئیس اهل عمارت و مساحت کهف یا ناز اگر عاشر
سرطان بود و زحل در وی بود ساقط و عرض جنوبی و هابط در هر دو فلک و زهره
مولود بزادور متصل بوی بر زحل از حمل کور کن یا چاه کن یا کار کن بود یا حمال یا مانند او
و قوی تر این دلایل کواکب متمیز است چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ایم از آنکه
حرکه عمل و صناعت مولود از مزاج کوکب متمیز است خاصه که متمیز در عاشر بود
که کوکبی که در بیتی باشد اثر او قوی است چنانکه اگر متمیز زحل باشد عمل و صناعت مولود
از کارهای زحل باشد و از اسبابی که خانه بشر هر زحل خداوند وی است و دیگر بر قیاس
و مشارکت مستولی و صاحب عاشر و صاحب طالع و قوت و ضعف هر یک در مکان
خود و نظر و جهت یکدیگر و سقوط یکی از دیگری و از طالع نگاه دار تا حکم راست
آید چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ایم بدان سبب که صناعت و عمل از اخلاق
نآید و اگر در طالع متمیز و مستولی نباشند و بیشتر کواکب ضعیف حال و ساقط
باشند از یکدیگر و از طالع مولود بیکاره و کاهل بود در بیشتر امور و اگر زحل
در عاشر باشد ضعیف و وبال یا هبوط یا راجع یا مانند آن هم دلیل کاهلی و بیکاری

بود و اگر بجای زحل مریخ بود بیکاری دهد لیکن بر نشانند روزگار را و اگر مریخ نحست
الشعاع بود مولود دزد باشد یا غماز یا جاسوس و اگر در عاشر بود میل او بغماز
بیشتر بود که بیرون دری بدان سبب که هرچند ضعیف تر بود کار خسیس تر کند و اگر
سعدی در عاشر بود دلیل حرص کند بر دوام کارها خاصه که سعد قوی حال باشد
که خواهد که یک ساعت بیکار نماند و سخن نیست فراستی درین فصل از فصل طالع
و فصل اخلاق و فصل ابتدای ملوک در احکام دولت در جیب است که دلایل
هر یک به یکدیگر نزدیکتر است **فصل** خانه یازدهم منسوب است بامید
و سعادت و دوستان و عشق و مال و عمل و اسباب زینت و دلایل این
اسباب این خانه است خداوند وی و قابض تدبیر وی و سهم هر یک از این اسباب
و کوکب هر یک چون زهره که کوکب عشق و زینت است و مشتری که کوکب صدقه
و مال است و هر دو کوکب سعادت اند چون این دلایل همه با بشری قوی حال و سعود
باشند دلیل کنند بر سعادت و فرح این مولود از جهة این اسباب و اگر بر عکس این
کار بر عکس بود و جنس معشوق و صدیق از مزاج قابض تدبیر خداوند یازدهم نیز
و از قابض تدبیر زهره و حال صدیق از مزاج قابض تدبیر هر دو در وتد و جای و
نظایر و شرف و هبوط و بیت و وبال و مانند آن بکر ببند اگر در وتد بود و در شرف
باشند دلیل اشراف است و اگر در زوایل و هبوط باشد دلیل خسیسی ایشان است
و اگر صاحب طالع و صاحب یازدهم هر یک در خانه دیگری باشند و یا میان ایشان
اتصالی بود صدق و معشوق و امید بسیار بود و کیفیت حال هر یک از مزاج سعد
و نحس و رد و قبول و قوت و ضعف و مودت و عداوت و سقوط و نظر
روشن گوید چنانکه یاد کرده ایم **فصل** خانه دوازدهم منسوب است
بخوف و غم و شقاوت و دشمن و غربت و غرامت و مواشی و دلایل این اسباب
این خانه است خداوند وی و قابض تدبیر وی و هر یک از این اسباب و هر دو نحس

چون هر دو نحس در فرح باشند و باقی دلایل قوی حال و مسعود دلیل کنند بر سعادت و فراغت
مولود درین اسباب و اگر بر عکس این حکم بر عکس این و عامه منجمان گفته اند که سعادت در
در دوازدهم نیز دشمنان را قهر کنند و این قول خطاست بدان سبب که سعادت و نحوست
و دلایل هر خانه که هست دلیل راحت و رنج آن مولود است از آن خانه نه دلیل آن
و رنج دیگری غیر مولود که کسی را طالع است که حکم وی از آن طالع بکنند نه از طالع دیگری
داما بودن زحل در دوازدهم از آن روی سعادت مولود است که سبب سعادت
است که سعود ناظر باشند بطالع بنظر مودت و نحوس ساقط و زایل باشند از طالع
و این مزاج را فرح نام کرده اند بدان سبب که فرح مولود است و از آن چهار ناظر
بطالع بنظر مودت چهار است اول یازدهم است که فرح مشتری است و دوم نهم است
که فرح شمس است و سیم پنجم است که فرح زهره است و چهارم سیم است که فرح قمر است
و چهار زایل و ساقط دو است اول دوازدهم که فرح زحل است و دوم ششم است
که فرح مریخ است پس چون زحل در دوازدهم نیز هر اینه دشمن بسیار بگیرد از آنکه
که آن خانه بد و نحوس نگوید و لیکن مولود بطمع و قهر دشمنان فرح و شادی رسد
برای آنکه آن بیت فرح مولود است در زحل و فرح آن بیت آن نیز هر دو نحس قوی
نگوید و چند بار گفته ام که میان صاحب بیت و صاحب طالع اتصال نیز باید و در خانه دیگر
بود از اسباب آن بیت حاصل آید و در حکم نیک و بد مزاج سعد و نحس و رد و قبول
و ضعف و قوت و مودت و عداوت و سقوط و نظر نگاه باید داشت
و اگر خداوند دوازدهم در برج چهارپای بنظر سعود مولود را چهارپای
بسیار بود و اگر ~~خداوند دوازدهم~~ صاحب بیت طالع در بیت دوازدهم باشد
و مسعود و قوی حال بود مولود را دشمن و چهارپای بسیار بسیار بود برای آنکه
دوازدهم نیز دلیل چهارپای است چنانکه گفتم از آنکه که هر دو خانه که در برابر
یکدیگر باشند از مزاج یکدیگر نصیبی دارند و ابوسعید عبد الجلیل می گوید که این حکم بسیار

از نجوم درست آید و قیاس هم چنین کنند بدان سبب که خداوند طالع در
هر خانه که باشد مولود را بهره و کار بر سبب آن خانه باشد و اگر خداوند طالع در آن
خانه مسعود و قوی حال باشد از آن سبب سعادت یابد و اگر منحوس و ضعیف حال باشد
از آن سبب شقاوت بیند **فصل** در آنکه صداقت و عداوت و منفعت
و خصومت میان دو شخص معین از طالع ولادت هر دو بگویند اگر طالع هر دو یکی برج
باشد یکدیگر را دوست دارند خاصه که درجه هر دو یکی باشد و اگر خداوند طالع هر دو
یک کوکب بود هم دلیل دوستی است و اگر طالع یکی هفتم دیگری باشد یکدیگر را خصم
باشند و اگر میان ایشان زن و شوهری باشد در میان ایشان ناسازگاری
بهم رسد و اگر طالع هر یک تربیع دیگری باشد هم دلیل دشمنی است و اگر تسدیس
یا تثلیث یکدیگر باشد دلیل دوستی است و اگر خداوند طالع هر دو بدین صفت
باشد حکم همچنین دو وجه باشد و اگر نیر اعظم طالع هر دو منحوس یا مستقیم باشد هر دو در عداوت
و محبت یکسان باشند و اگر یکی منحوس و دیگری مستقیم پس منحوس مطیع و منقاد
مستقیم باشد او ضعیف عداوت و محبت کواکب را درین حکم اثری عظیم است چنانکه
باز گوییم و قوی‌تر همین اصل درین باب اتصال نیرین است و اگر میان قمر
هر دو یا شمس هر دو اتصال مودت باشد در میان ایشان دوستی باشد و اگر میان
شمس هر دو یا قمر هر دو اتصال عداوت باشد میان هر دو دشمنی باشد و اگر میان شمس یکی
و قمر دیگری این اتصال باشد این اثر نیز باشد لیکن ضعیف‌تر بود چنانکه میان
اتصالات تفاوت بسیار است و ظاهر است همچنین میان عداوتها و مودتها
و ظهور بران اندازه باشد و اگر سعد هر یک در خانه سعد دیگری افتد هر یک را
از دیگری منفعت بسیار بود خاصه که هر دو سعد در هر طالع بدین صفت باشند دوا
نیست که زهره یکی در خانه زهره دیگری باشد یا مشتری یکی در خانه مشتری دیگری باشد
بلکه درست آنست که سعد یکی در خانه سعد دیگری باشد و اگر هر دو نحس باشند هر یک را

هر یک را از دیگری مضرت بسیار رسد و اگر نحس زید در برج نحس عمرو باشد زید را از عمرو بدی
و عمرو از زید نیک بیند **فصل** اگر طالع زنی هفتم طالع شوهر باشد یا طالع
خدمتکاری ششم طالع مخدوم باشد یا طالع مخدوم عاشر طالع خدمتکار یا طالع دوست
یازدهم یا سیم طالع دیگری باشد صحبت میان ایشان دایم گردد خاصه که خداوند
طالع هر دو بهم ناظر باشد و حال موافقت و خوبی و عداوت و مودت و منفعت
و مضرت یکی از دیگری با قبول و رد و بار بها یاد کرده‌ایم و اگر طالع خادم عاشر طالع
مخدوم بود یا صاحب طالع خادم در عاشر طالع مخدوم یا طالع مخدوم ششم طالع خادم
بود این خادم دعوی مخدومی کند از روی معنی و مخدوم مر او را امر و نهی فرماید و اگر دو کس
شریک باشند در کاری دلیل آن کار در طالع هر دو بنگرد در طالع هر کدام که دلیل
آن کار قوی‌تر باشد در طالع وی آن متبوع گردد و دیگر بر سبیل کرم از حال مادر
و پدر و فرزند و غیر آن **فصل** در آنکه آغاز وقت بیماری اگر مخالف
طالع ولادت بود و طالع کوتین و برج انتهای وی افتد بیماری قوی گردد و اگر قمر
منحوس باشد بکوکب اصلی هم بیماری قوی گردد خاصه که آن نحس بعداوت اصلی باشد
یا در موضع اصلی و اگر قمر مسعود باشد بسعدی اصلی بیماری سهل گردد خاصه که آن
سعد بمودت اصلی یا بموضع اصلی باشد اگر قمر مزاج علت موافق مزاج سعد باشد
انوقت علت قوی گردد در وقت بحران بیماری وقت رسیدن قمر است
بحرانگاه طالع و فلک مستقیم و بتدبیر بحران از سعادت و نحوست قمر است
در هر کس و اگر مزاج آن نحس که قمر بدو منحوس گردد مضاد مزاج علت باشد بیماری
سهل گردد و بحران نیکو باشد لیکن علامت بحران از غیر باشد و بدین سبب است
که ضرر زحل در حق بیماران مشرق و ضرر مریخ در حق بیماران مغرب کمتر است
و سعادت مشتری در حق بیماران شمال و سعادت زهره در حق بیماران جنوب بیشتر است
و هم بدین کیفیت که شرلی نحسی آفت دهد و توزیب ثلث بدو و اسعد اعظم

ضرب اول در دلایل جزوی مرتبه احکام جزوی مولود بر چهار صنف است اول طالع
تحویل و لوازم آن و دوم برج انتها و توابع آن و سیم کوکب نوبت و مقاصد آن چهارم سیر درجات
و مواضع آن و این چهار صنف در علم برای استخراج احکام بمنزلت چهار عنصر است در عالم
سفلی برای ترکیب و چنانکه از ممازجت این چهار عنصر با یکدیگر درین عالم مرکبات بسیار
حاصل آید و هر کوکبی را ازان مزاج است که دیگری را نباشد همچنان از مشاکلت این
چهار اصل با یکدیگر دران عالم مزاجات بسیار حاصل آید و هر مزاجی را حکمی افتد که دیگری را
نباشد و چنانکه این مرکبات اجناس اند چون معدن و نبات و حیوان و هر جنسی را
انواع است چنانکه جنس حیوان را مثلا انواع آدمی است و گاو و خر و مانند آن و هر نوعی را
اصناف است چنانکه نوع آدمی را مثلا هندو و ترک و عرب و عجم و مانند آن و هر صنفی را
ضروب است چنانکه صنف ترک را مثلا مرد است و زن و پیر و جوان و مانند آن و هر
ضربی را اشخاص است چنانکه مرد را مثلا اشخاص زید است و عمرو و بکر و مانند آن همچنان
امزاجات اجناس اند و هر جنسی را انواع است و هر نوعی را اصناف و هر صنفی را ضروب
و هر ضربی را افراد و چون هیچ طبیب تمام اشخاص یکضرب را از آن جمله فردها که صنف
از صنفی یکنوع از انواع یک جنس از اجناس مرکبات این چهار عنصر است در شوند
نتواند یافت البته اگرچه حاضر و محسوس است و با این همه طبیب که هست در عالم معزول
و لحظ معذور بود از آن روی که فردها را در نتوان یافت البته پس منجم اگر تمامت
مزاجهای یکضرب را از جمله فردهای یک صنف از اصناف یک نوع از انواع یک جنس
از اجناس مزاجات این چهار اصل در نتواند یافت که غایب اند و غیر محسوس نیز معذور
بود پس هر منجم که هست در علم معقول این پس از وی چه نیز بود که چون ضروریات که
شاهد است در نیافت نتوان اگر ضروریات نجوم را در نتوان یافت که مضایقت است
آن کجی تر دیکتر بود و چون این مقدمه معلوم شد نتیجه این مقدمه آنست که چون تمامت
جزویات را در نیافت بدان سبب که بی نهایت است باید که منجم را در احکام

بدلایل

بدلائلی کلی اختصار کند چنانکه بطلمیوس چند جا گفته است و ما دیگر اجتهاد بدلایل جزوی است
چون ماشاءالله مصری و ابومعشر بلخی و غلام زحل و مانند ایشان از متاخران بیاری از
حد نجوم بیرون نهاده اند و وصف بطلمیوس را فرو گذاشته مگر آنکس را که در حکم نادر احکام
افتاده است از آن روی که مطبوع زاده است بر علم نجوم مر آنرا که مطبوع را در حکم نتوانی
نجوم که سبک دورست از حقیقت کرده این جماعت است که منجم را نیست در حکم در جنس
نجوم که حقیقت نجوم است چنانکه بطلمیوس می گوید النفس المطبوع للحکم تواخی النجوم و یکون
اصابتها منها اکثر من اصابة کثیر ممن یحکم علی النجوم اتقنها و مطبوع چون نادر است نادر را
حکم نیست و چون این مقدمه و نتیجه گفته شد این صنف را دو فن گوییم فن اول در دلایل
احکام جزوی و فن دوم در دلایل استخراج احکام فن اول در دلایل احکام
احکام جزوی دلایل احکام جزوی مولود را بنا بر چهار اصل است چنانکه یاد کرده آمد
و اکنون بسبب این فن را چهار ضرب کردیم و چون پیش از آنکه تمهید دلایل جزوی و استخراج
احکام آن مشغول شوی از جهت مولودی باید در احکام کلی تامل کنی و بنگری که آن مولود را
عمر مانده است یا نه اگر عمرش تمام نبود شروع کردن در احکام جزوی بیهوده است والله اعلم
ضرب دوم در طالع تحویل و لوازم آن طالع آن وقت است که آفتاب در سیر خود
هم بدان دقیقه باز رسد که وقت ولادت بود و تحویل کند حکم مولود را از طالع سال گذشته
بسال آینده و استخراج آن طالع را طریقها است در زیجها و حاصل طریقها آن است که چون
بر مطالع درجه طالع سال پیشین هشتاد و هشت درجه و سی و هشت دقیقه بر جدیت
و همین سلیع با جمله ثانیه دیگر بر جمله ماضی نیز زیادت کنی جمله را هم در مطالع بلد معکوس
که طالع سال آینده دیگر حاصل آید و اگر طالع سال پیشین معلوم نباشد آن سلیع را در عدد
سالهای گذشته مولود ضرب کنی و ببرد در قسمت کنی و باقی قسمت را اگر ماند بر مطالع طالع
ولادت افزایی پس قوس کنی طالع سال پیشتر آینده حاصل آید و اگر از آن قسمت چیزی
نماند طالع تحویل ولادت هم بود و بدانکه لوازم طالع تحویل ده نوع است اول

... بیوت ... در او که اوتار قایم است تا مایه بازا ایه و صاحب طالع
یکی است باید و محل طالع تحویل از طالع ولادت و دولت و قران و سال عالم جهت
دوم تقویم کواکب سیاره و تامل کردن در ضعف و قوت هریک از انواع خانکه هر شرح دادیم
در محل هریک از طالع و نسبت هریک با دیگری و محل هریک از طالع ولادت و کواکب ولادت
و در مطرح شعاع هریک و در اتصال هریک بیکدیگر یا اتصال همه بکواکب ولادت سیم تقویم
کواکب ثابته و تامل در قبهار منطقه ان بر درجه طالع و عاشر و نیرین و سهم سعادت و الغیب
و صاحب طالع و صاحب عاشر و غیر آن چهارم استخراج سهام چون سهم سعادت و سهم
و سهم هر کوکبی و هر خانه و تامل در آن از طالع و ضعف و قوت خداوندان خانهای
ایشان پنجم استخراج ارباب مثلثه طالع و نیرین و تامل در ضعف و قوت و محل
هریک ششم استخراج صاحب حد و وجه و دریجان و دارد جان و داند بهر و بهوت
بیرونهبهر در هم طالع و تامل در ضعف و قوت هریک هفتم استخراج مستولی بر شکل
طالع و تامل در قابلیت بر ... و خداوند بیت و حد و وجه وی هشتم استخراج مستولی
بر درجه طالع و عاشر و دیگر خانها و تامل در ضعف و قوت و محل هریک نهم
تامل در درجهای طالع و دیگر اوتاد و نیرین و سهم سعادت و ممتزج و مستولی که ان
درجها از درجه سعادت است یا درجه آبار یا مظلمه یا نیره یا قتمه یا خالیه استخراج
طالع و جزو اجتماع یا استقبال متقدم بر طالع تحویل و تامل در موافقت و مخالفت وی
بر طالع تحویل سال و به انکه هر ماه که شمس در برجی بمثل ان دقیقه رسد که وقت
ولادت بعد است بدان دقیقه در برج اول ماه مولود نو شود و چون ماه نو شود
طالع ماه بیرون آورند یا بهر ده لوازم و حکم خاص ان ماه از طالع بکنند چنانکه
حکم تمام سال از طالع سال ضرب سیم در برج انتها و توابع ان برج
انتها ان برج بنج نوبت سال بهور از طالع ولادت ... حکم و در درجه وی
در اول سال آنهم چند درجه طالع ولادت ... بدان سبب که سال اول ولادت حکم

از طالع ولادت گرفته و سال دویم از دویم طالع و سال سیم از سیم طالع هم بدین
شرط که درجه وی بهمچندان درجه طالع بنه چندان درجه دویم و سال سیم هم بدین شرط چنین
میروند تا سال سیزده هم که نوبت بطالع باز رسد همچنین ترتیب میرود تا اخر عمر و خداوند
برج انتها سال را کدخداه خوانند بمذهب اهل فرس که در وی اعتقادی عظیم دارند و اما توابع
انتهاء سه نوع است اول تسییر است انتهای آنکه هر او را مقدار چهار دقیقه و پنجاه و شش ثانیه
بود تا یک سال شمسی درجه سوا که تمام برجی گشت سیر بود و نوبت سال دیگر بر برجی دیگر را
هم بدان درجه دویم تسییر انتهای ماهی گشت که هر او را مقدار یک درجه و چهار دقیقه بود تا یک
سال شمسی سیزده برج بر بود و سال دیگر نوبت بدان برج و هم بدان درجه رسد که انتهای سال
رسد و سیم تسییر انتهای روزی گشت که هر او را مقدار سیزده درجه و پنجاه و سه دقیقه بر بود تا یک
سال شمسی سیزده برج دور بکنند و سال دیگر نوبت هم بدان برج و هم بدان درجه باز رسد
که انتهای سال و ماهی رسیده بشد و چنانکه حکم سال از برج انتهای اول بکنند و خداوند وی و حکم ماه
از برج انتهای سوم و خداوند وی چنانکه روز ربع ماه است و ماه ربع سال انتهای سیم تبع دویم است
و دویم تبع اول بدان سبب که اول انتهای مطلق است و دویم انتهای انتها و سیم انتهای انتهای
انتها است و حکم این ضعیف ترین همه است که از همه جزوی تر است و اوائل چون دیده اند در کتب
اوائل که تسییر برج بوسط سیر آفتاب است تیر می فرمود بر حقیقت ان وقوف نیافته تردد نموده
و قرار ایشان بران بود که این تسییر درجه طالع است بدان سبب که از تسییر برج انتها فارغ
امده بودند و چون سالها ایشان بران قرار گرفته است انکار می دارند چنانکه
میبینیم و ان سالی خطاست چنانکه بطلمیوس را زمی فرماید که درجه طالع سال مقدار با تمه ...
برج تسییر راست یک سال با سال دیگر که نو شود درجه طالع وی باز رسیده بشد را انکه
هر سال مقدار سه برج مطلقی زیادت میشود و چون باتمه برج تسییر راست یک سال و باتمه
ماه بیش و هر ماهی بیست و چهار روز بود و مقدار سیک روز چنانکه از زیج کهه بیان می کنند
مقدار ماه انتهای و مقدار ماه طالع سالی که مید زمان انتقال البروج فی التحویل

حرکة الانتهاء ثمانیه وعشرون یوما وساعتان وثمانی عشر دقیقه من ساعة بالتقریب وهم ههنه
الطالع فی الافق اربعة عشر یوما وثلث یوم بالتقریب و چون درجه طالع سال بو بطلمیوس تیسیر
خطاست و قول اوائل درست تیسیر ملازم صواب آن می نماید که بعضی از اوائل تیسیر ماهی از
برج انتها و بطلمیوس تیسیر شمس را انته که بصواب نزدیکتر است از آن روی که بقول ایشان که برج
انتها دو بار رسانده نمی شود و بقول دیگران دو بار رسانده می شود و باز شرط نیست و در بعضی
کتب معتبر آورده اند که درجه عاشر تحویل سال و بطلمیوس تیسیر کرده تنقل مستقیم و حال عاشر
از وی گیرند و اگر عاشر طالع سال عالم بود حال ملوک از وی گیرند و این قول معتمد است

ضرب چهارم در کواکب نوبت و مقیدان اگر سه نوع است اول صاحب نوبت
دوم صاحب دور سیم صاحب فردار اما صاحب نوبت صاحب سن بر تفاوت است از آن یک
که عمر مولود بود بر دو روش و کاتش طبیعت هفت قسم است و هر قسم را سنی خوانده اند و در هر سنی حال
مولود از روی خلق و خلقت بر مزاج کوکبی است و آن کوکب صاحب آن سن است چنانکه در سن
طفولیت که سن آغاز بالیدن است حال مولود بر مزاج قمر است و قمر صاحب نوبت وی است
پس در سن کودکی که میانه بالیدن است حال وی بر مزاج عطارد است و عطارد صاحب
نوبت وی است پس در سن جوانی که آخر بالیدن است حال وی بر مزاج زهره است و زهره
صاحب نوبت وی است پس در سن وقوف که سن کمال خلقت است حال وی بر مزاج شمس است
و شمس صاحب نوبت وی است پس در سن کهولت که آغاز کاهیدن است حال وی
بر مزاج مریخ است و مریخ صاحب نوبت وی است پس در سن شیخوخت که سن میانه کاهیدن است
حال وی بر مزاج مشتری است و مشتری صاحب نوبت وی است پس در سن خرف که سن آخر کاهیدن
و مرگ است حال وی بر مزاج زحل است و زحل صاحب نوبت وی است و چنانکه
عمر طبیعی مولودی متفاوت است تو و تقدرت و ضعف هر یک همچنان مدت ایشان
هر یک متفاوت است بضرورت و چون منجمان اسلام از حقیقت طبیعت هیچ خبر نداشتند
نوبت هر کوکبی سال های صغری نهادند لیکن بعضی را بر قرار نگذاشتند چون تفاوت

فاحش ظاهر شود آن سال صغری وی نهادند لیکن بعضی را وان سال صغری زهره و شمس و مشتری
و مریخ بود و بعضی را که تفاوت فاحش اندک ظاهر است از قرار بگردانیدند پس پنج
حجی وان سال صغری قمر و عطارد و زحل بود و مقصود از صاحب نوبت حکم انسان است و حکم
وی آنست که هر کوکبی که در وقت ولادت قوی حال بوده باشد و مسعود مولود در نوبت آن
قوی طبیعت و قادر فعل بیش و هر کوکب که ضعیف حال و منحوس بیش مولود در نوبت آن
ضعیف طبیعت و عاجز فعل بود **فصل** اما صاحب دور کوکبی است که نوبت
سال برای حکم سال بوی رسد و از صاحب طالع ولادت نبود روم و از صاحب ساعت ولادت
تو بابل و اهل بابل صاحب ساعت اعتقاد عظیم است و این از اسرار نجوم می شمرند
و مثال آنست که حکم سال ولادت از صاحب طالع کنند تا دوم سال از کوکبی که در زیر او است
و اهل بابل از صاحب ساعت حکم سال ولادت کنند و سال دوم را از کوکبی که در زیر او است
در فلک و حکم سال سیم هم برین ترتیب تا سال هشتم بصاحب طالع باز رسد یا بصاحب ساعت
و همچنان سال نهم هم و بست و دوم و بست و نهم برین ترتیب بصاحب طالع باز رسد
تا آخر عمر و تو روم از صاحب طالع و تو بابل از صاحب ساعت و مقصود از حکم صاحب دور
حکم سال است و حکم سال آنست که اگر آن کوکب در آن وقت ولادت قوی حال باشد
و آن صاحب طالع باشد یا صاحب عاشر یا صاحب حادی عشر مولود در آن سال قوی حال بود و
سعادتها بیند خاصه که بذات قوی و سعد بود و اگر آن کوکب در آن سال و در وقت
ولادت ضعیف حال بیش و او صاحب ثامن بود یا ثانی عشر یا صاحب سادس مولود در آن
سال نحوستها بیند خاصه که بذات خود قوی نحس بود و اگر در یک وقت قوی حال بود
و در دیگری ضعیف حال بیش باید در هر دو وقت میانه حال بیش مولود در آن سال میانه بود خاصه که
بذات نحس بود و بنظر سعد چنانکه هر سال که انتها بطالع باز رسد دلیل سعادت بود
و اگر هر دو فراهم آید چنانکه در سال هشتاد و پنجم آن دلیل بر زیارت سعادت بود
فصل و اما صاحب فردار آنست که هفتاد و پنج سال را از عمر قسمت کنی بر هفت

کوکب مختلف چنانکه ده سال شمس را باشد و نه سال قمر را و پانزده سال زحل را و دوازده سال
مشتری را و هفت مریخ را و هشت زهره را و سیزده عطارد را پس در مولود نهاری نخست
نوبت شمس باشد پس زهره را پس عطارد را به ترتیب افلاک و در مولود لیلی نخست نوبت
قمر را باشد و هم بران ترتیب و صاحب نوبت را صاحب فردار خوانند و انگاه مدت نوبت
او را بر هفت قسمت کنند قسم اول او را باشد و شش قسم دیگر را بر شش کوکب دیگر هم
ترتیب افلاک و هر یک ازان شش کوکب را در ان وقت که قسم او میرد شریک صاحب
فردار کنند و او را شریک فردار خوانند و مثال است که مولودی لیلی را بر مریخ
دور این سال گوییم صاحب فردار مریخ است و شریک وی زهره بدان سبب که ازان مریخ
سال نه سال قمر را باشد و پانزده سال زحل را و دوازده سال مشتری را و نه سال از فردارست
مریخ بتعلق باشد و چون مدت فردارت مریخ هفت سال است سال اول او را باشد اول او را بود
و شریک وی سال دوم شمس را و سال سیم زهره را و دیگر همین قیاس کنند و چون هفت سال
سال تمام شود انگاه سه سال دیگر رأس را بود و دو سال دیگر ذنب را پس ترتیب و این
فارسی را در فردار اعتقادی عظیم است و کلان است که استخراج و از احکام این کار فارسی
بین و معقول است از صاحب فردار حکم نوبت وی است و حکم نوبت وی هم بران مراتب
که صاحب نوبت صاحب دور است و صاحب نوبت با کار جهت او شریک چنانکه اگر صاحب
فردار مشتری باشد و شریک مریخ خلق مشتری از راستی میل به نفاق کنند و طبع وی گرمی باید شود
و عیش وی و فراغت وی تنحوس شود و از صحبت بزرگان دین و دنیا میل باید به ملاح و فتنه
کنند و باقی بر همین قیاس و تامل کرده نیکو انگاه باید احوال قوت و ضعف صاحب فردار را
و شریک وی را هر دو در هر دو وقت که این اصل عظیم است در سعادت و نحوست

ضرب پنجم در تسییر درجات و مواضع آن تسییرات درجات تسییر است
که هر سال یکدرجه بران برای احکام بدرجات مطالع باید درجات سوا و شرح آن در کتب
جا پنج مذکور و مشهور هر چند شرح تسییر سهام نیکو نکرده اند مهم از احکام تسییرات شرط

است

است که هر سال شمسی یکدرجه تسییر در همان دوازده خانه و هفت کوکب و تمامی سهام برابر
بدان سبب که هر یک دلیل کاری بزرگست از کارهای خلق و خلق و ظاهر و باطن و جاه و مال
و معاش و معاد و شغل و عمل و غیر آن چنانکه در کتب شرح آن کرده ام و بطلمیوس میگوید که
تسییر درجه طالع دلیل حال شخص مولود است در صحت و مرض و تسییر درجه عاشر دلیل شغل
و عمل است و تسییر درجه شمس دلیل حال جاه و سلطان و تسییر درجه سهم سعادت دلیل مال و معاش
و اما مواضع تسییرات پنج نوع است اول اجرام ستاره ها ۱ شعاع آن ستاره ۲
اجرام ثابته ۳ درجات بیوت و جزو بیزین و قران علویین ۴ حدود کواکب
و هر نوعی را ازین پنج نوع شرح داده ایم در مقالت دوم برای کیفیت عمر پس هر گاه که
تسییر بسعدی رسد و معینی باید در سعادت از برج انتها و طالع تحویل و صاحب دور و صاحب
فردار و مانند آن هر اینه سعادت حاصل آید در سالی که بمبدا التسییر منسوب است و اگر خواهد جا
تمامی بر عکس افتند کار بر عکس افتد و اگر مختلف بود میان سعد و نحس سعادت و نحوست بکار آمیخته
بود و در همه وقت استعانت خواستن از دلیل اصلی و حیلت **فصل** دلایل
و بدانکه حد هر کوکبی را که تسییر بدان رسد آن حد را قسمت خوانند و هر کوکب را از کواکب
اصلی و حالی جرم او یا شعاع او در درجات قسمت شد چون آن کوکب را نسبت کنند
تقاسیم او را شریک قاسم خوانند در تدبیر تسییر و اگر او را به تسییر نسبت کنند مدبر خوانند
هر چند مدبر بر اصل قاسم است و بدانکه بدل شدن مدبر و قاسم را اثری قوی است و اگر
هر دو یکبار بدل شوند اثر قوی تر باشد و بدل هر دو سعد دیگر افتند سعادتی بزرگ حاصل آید
در سالی که بمبدا التسییر منسوب است و اگر این هر دو به نحس افتد نحوستی بزرگ حاصل آید
و هم چه درین میانه بود سعادت و نحوست آن بر قدر کثرت و قلت سعد و نحس بود چنانکه
اگر تدبیر از نحس بسعدی افتد و قسمت از سعدی بنحسی مثلا یا هر دو بر عکس این باید تدبیر از
سعدی بسعدی افتد و قسمت از نحسی بنحسی یا هر دو بر عکس این یا قاسم بدل کند و مدبر هم چنین
ازین ضعفها و مدبر بگردد یا مدبر بدل کند و قاسم بگردد یا مدبر اصلا نباشد اصلا

و تمام ازین صفحها بدانکه حکم هر یک بر حسب طالع سال تحویل توبنده می‌باید فصل
و اهل هند را از غایت اعتقاد که در نه بهر است نه بهر را در تسییرات و غیر آن بکار
حدود نگاه میدارند و نه بهر را از نه بهر مطالع می‌برند و هر درجه مطلع را ساعتی
شمرند پس اندرجات مطالع را سه قسم کنند و قسم اول را خداوند نه بهر میدانند
و قسم دویم و سیم را بعد و کوکب دیگر میدهند بطریق دریجان انگاه حکم مدت هر
قسم را از مزاج خداوندی میکنند و حال ضعف و قوت و سعادت و نحوست
وی نگاه میدارند و این را از اسرار نجوم می‌شمرند فن دویم در استخراج
احکام جزوی و این سه نوع است اول احکام سال دویم احکام ماه سیم احکام روز
و این فن را بسه ضرب گوییم ضرب اول در استخراج احکام سال و آن چنانست
که تحت در طالع تحویل بود و در آن ده لوازم آن تاملی کنی چنانکه گوییم و مقدار سعادت
و نحوست هر خانه نگاهداری و هر دو را بعدد چنانکه در مقالت تمزیج کواکب
بیان کردیم و جمله عدد سعادت و نحوست را با هم برابر کنی و بدین دو طریقه میزان
کنی و آسان تر آنکه یکی را از دیگر طرح کنی اگر عدد سعادت بیشتر بود حکم سعادت
کنی و اگر عدد نحوست بیشتر بود حکم نحوست کنی بقدر عدد باقی مانده و اگر برابر بود
حکم سعادت و نحوست مساوی بود و این طریقه مجمل بود و اگر مفصل خواهی سعادت و نحوست
هر خانه از دوازده خانه را عدد کنی و کم از بیش بیرون بری و باقی آنچه ماند از عدد سعادت
یا نحوست نگاه میدار و بر قدر کمیت آن عدد و کیفیت مزاج در حکم می‌کن برانجمله که ما
بازنمودیم در احکام دوازده خانه طالع ولادت و آنچه حاصل آید در حکم هر خانه ثبت
میکن تا تمام ثبت کنی انگاه حکم دوازده خانه طالع ولادت از کواکب اصل و حالی
بکن هم برانجمله و آنچه حاصل آید از حکم هر خانه ثبت میکن پس ثبت حکم هر خانه را از
طالع با حکم هر خانه از طالع ولادت برابر میکن اگر هر دو موافق بود حکم آن بود
و اگر مخالف بود مقدار مخالفت هم بعدد بیرون آر چنانکه گفتیم و کم از بیش برد و بر قدر

و هر کوکبی و هر سهمی

کمیت

و بر قدر کمیت مزاج در حکم کن سعادت اگر عدد باقی عدد سعادت بود و نحوست اگر عدد باقی
عدد نحوست بود پس مزاج ده شکل طالع تحویل را با شکل ولادت چنانکه بنگری که طالع تحویل کدام
خانه است از خانهای طالع ولادت اگر از خانهای سعادت است چنین طالع و عاشر و حادی عشر
و مانند آن در حکم سعادت بیفزای بر قدر کمیت سعادت هر خانه برای آنکه حکم سعادت هر خانه
متفاوت است و اگر از خانه نحوست است چون خانه هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم در
حکم کن در نحوست مگر آن خانه که در طالع مسعود بود است یا منحوس بجرم و شعاع کوکب و یا
و با خداوندی سعود و منحوس بهم است بقوت و ضعف انگاه در جه آید افزون کردن
در سعادت و نحوست بر قدر کمیت عدد و بر حسب کیفیت مزاج و اگر سعود یکی یا از ان
هر یکی در وتد دیگر افتاده است و نحوس ساقط شده است در حکم سعادت بیفزای و اگر نحوس
یکی یا از ان هر یکی در وتد دیگری افتاده است و سعود ساقط شده در حکم نحوست بیفزای و اگر سعود
هر دو مجموعت سعود دیگر است در حکم سعادت بیفزای و اگر سعود متصل بود در سعادت و نحس دیگر
سعود غالب گشته است در حکم سعادت بیفزای و اگر نحس غالب گشته است در حکم نحس بیفزای و اگر
سهام هر یک در شکل دیگری مسعود است خاصه در سهم السعادة در سعادت بیفزای و اگر منحوس است
در نحوست بیفزای بر حسب کمیت عدد و بر حسب کیفیت مزاج و اما طریق دشوار است
که جمله عدد نحوست را بشمری و جمله عدد سعادت را بشمری و بعدد نحوست مثلا سیاهی
نویسی و بعدد سعادت مثلا سفیدی بهم سنگ کنی و در هم آمیزی تا به رنگی دیگر از آن
زاینده شود اگر سیاهی غالب بود بنظر حکم نحوست بهمان قدر کنی ممزوج بسعادت و اگر
سفیدی غالب آید حکم سعادت کنی ممزوج بنحوست در حال مولود و اگر مساوی بود مساوی
حکم کنی و کیفیت مزاج در آن نگاهداری و بنگری که هر یک از آن سعادت و نحوست از کدام
بیت حاصل آمده و از کدام کوکب و بر چه وجه حاصل آمده است از وجه قوت و ضعف
و غیر آن چنانکه در قانون احکام و بیان تمزیجات یاد کردیم فصل چون در احکام
بیتی بنظر تحویل استخراج کردی همین دو طریقه را نگاه دار در استخراج از بروج اثنی عشر بدان

سبب که با احکام سال بار چهار اصل که برشمردیم استخراج کنی و استخراج هر چهار را با یکدیگر
مزاج نتوان کرد کم درست بیرون نیاید و استخراج از برج انتهاها آسان تر خیزد هر چند که تحقیق
دلایل او را در شکل او حکم نباید که ور اندیش شکل او را با شکل طالع اصل و طالع تحویل
مزاج داده چنانکه بیان کردیم و حکم دلایل او در شکل او از کواکب صالح باید کرد و چنانچه
شمرد که بیت انتهاهاست طالع اصل است در شکل او کواکب در آن هم صالح بنهاد و حکم دو دانه
خانه بیرون آورد پس بنگریست که برج انتهاها بکدام خانه است از خانهای طالع اصل ولادت
و طالع تحویل و آن خانه در هر دو طالع خانه سعادت است یا خانه نحوست یا خانه وسط
و سعود و نحوس بر یک رو شد دیگر اقبالست یا ساقطست و دیگر برشمیان کن چنانچه
یاد کرده ایم و بر آن قیاس حکم کن در هر دو طریقه بر نهج صادق و اعتماد کن با الهام الهی چنانکه
بطلمیوس در فصل سابق یاد کرده معلوم است **فصل** اما احکام کواکب و احکام سیر آن
درجات یاد کرده ام لیکن باید که احکام آن اصل با احکام این شکل برابر کنی اگر هر یا
بیشتر موافق افتند در سعادت یا نحوست یا وسطیت حکم سال را اطلاق است و اگر هم
مخالف افتند مقدار مخالفت هر یک بر آن وجه که یاد کرده ایم بیرون آر پس بر آن دو طریق
مزاج داده و استعانت خواه از طالع اجتماع و استقبال مقدم بر طالع تحویل و بنگر مزاج از
طالع کدام مزاج را موافق آید اعتماد بیشتر بر آن کن و بدانکه هرگاه کوکبی بموضع اصل
خود باز رسد اگر سعد باشد سعادتی دهد از اسباب آن خانه که در وی بوده است بدان سبب که
که قران سعدین باشد در آن خانه یک سعد اصلی و دیگر سعد حال و اگر نحس باشد نحوستی بیشتر
دهد از اسباب آن خانه برای آنکه قران نحسین باشد و اگر ناظر شود بمودت بموضع
اصلی خود نصیبی از اسباب آن خانه بر انگیزد بمراد خاصه که کوکب سعد باشد و اگر ناظر شود بعداوت
آن سبب مراد ابکیه نشود خاصه که نحس باشد و اگر سعدی از سعود حال متصل شود بسعدی اگر سعود
اصلی بمودت سعادتی دهد و اگر نحسی از نحوس حال متصل شود بعداوت نحوستی دهد
وان سعادت و نحوست از مزاج خانه کوکب حال صاحب آن بیش آغاز نهند و بر مزاج که

که کوکب اصل در روی هست قرار گیرد و بدانکه بیشتر همت مولود حال بعد از قصد بر آن
خانه کم انتهاها در یا با طالع تحویل در آن خانه باشد کدام برج منتهر در شکل طالع تحویل یا طالع
مستولی هر درجه طالع یا درجه انتهاها همان اسباب با اقتصار کند مولود عادت اصلی یکدیگر
و استعمال یا آن اسباب عادت گیرد برای آنکه این هر چهار بر طالع دلیل همت مولودست در آن
سال و قوی تر همه بیشتر است پس مستولی پس انتهای پس تحویل و هر خانه که صاحب وی صاحب
طالع تحویل یا صاحب انتها مولود و در آن سال با اسباب خانه میل قوی بود و اگر درجه طالع تحویل
یا عاشر وی درجه قران اصغر باشد یا طالع قران یا طالع مملکتی یا دولتی افتد که مولود در آن
مملکت یا دولت باشد یا سهم سعادت آن دولت و مملکت افتد مولود در آن سال سعادتی
بزرگ بیند اگر دیگر دلایل موافقت کنند **ضرب دویم** در استخراج احکام ماه بهر گاه
که شمس در برجی مثل آن درجه بود و دقیقه که بوقت ولادت بوده است در برج اول ماه
مولود نو شود و چون ماه نو شود طالع ماه بیرون آر و با آن دو دلایل لازمه که شمرده ایم
در احکام سال و همچنان انتهای ماه از برج انتهاها و از طالع تحویل تیر هر چند که ماه طالع
تحویل هر سه و چهار روز و چیزی نو شود چنانکه یاد کردیم و موافق ماه انتهاها نیابی در برج
سه و سی هر ماه همان عمل کن که بر آن چهار صد سال کردی بطلب استخراج احکام هر یک جدا
کانه پس مزاج ده بهم با یکدیگر تا بر چه وجه قرار گیرد اگر در آن وجه قرار را مزاج
ده با قرار مزاج احکام سال و بدانچه از مزاج دادن هر دو قرار حاصل آید حکم کن و
در آن عمل کن که کمی بیشتر بر قاسم و هم بر تسییرات هر دو انتهاها کن خاصه انتهای برج
بر محاز جت کواکب حالی **ضرب سیم** در استخراج احکام روز طالع روز از یک
بنیان طالع هر روز بیرون آورد ابتدا از رسیدن آفتاب بمثل دقیقه که آفتاب در آن
دقیقه بوده است وقت ولادت چنانکه مثلا آفتاب در ده درجه و پنجاه دقیقه
برجی بوده است وقت ولادت چون هر روز بپنجاه دقیقه برجی رسد طالع آن وقت
بیرون آرند و آن طالع روز خوانند و این از حق بسیار دورست و حق آنست که

که از احکام روز اختیار بر طالع ماه کنی و بر اتصالات قمر با کواکب تا کواکب حالی و صعیلی

و بر اثنیهای روز زیر وقت سهم و غیر بر آن اثنیها و چون مزاج این دلایل بر یک حکم قرار گیرد

آن حکم را بر حکم کدخدای ماه برابر کنی اگر موافق یکدیگر افتند حکم راست بیرون آید و اگر مخالف

افتند ترجیح دهد در مزاج و آن حکم کدخدای ماه را مقدم دارد که حکم روزی جزوی محض است

و در وی بیشتر خطا افتد **نوع چهارم** در احکام مسایل و آن دو گونه است

یکی مسایل ضمیر و دیگری مسایل خبر و استخراج ضمیر بنا بر سه اصل است اول صحت ضمیر از آن

جهت که سایل باید که شب و روز در اندیشه آن امر بود و قطع اندیشه آن نشود تا زمانی

که به منجم برسد و سؤال کند دویم آنکه منجم باید که بی توقف فی الحال طالع وقت بیرون آورد

و سیم آنکه سابع از طالع باید که مسعود بود که اگر سابع و خداوندش منحوس بود منجم را

در این امر خطا بسیار افتد و ضمیر درست بیرون نیاید چنانکه بطلمیوس می فرماید که اکثر ما

یکون خطاء المنجم اذا کان السابع و صاحبه منحوسین بدان سبب که طالع دلیل سایل است

و سابع دلیل منجم که مسئول است و از این جهت واجب است که در حال سؤال بیمار از طبیب نظر

کنند که سابع طالع وقت مسعود است یا منحوس که اگر منحوس بود طبیب بسیار خطا کند که مسئول است

پس قول این طبیب را باید گذاشت و قول طبیبی دیگر باید گرفت چنانکه بطلمیوس می گوید

اذا کان السابع و صاحبه منحوسین فعلیل فاستبدل طبیبه و این دلیل بر آن است که حاجت

سایل از منجم جهت ضمیر باید که همچنان شب و روز حاجت بیمار از جهت علت طبیب تا ضمیر درست

آید از آن روی که سایل شب و روز در غم ضمیر بود چنانکه بیمار شب و روز در غم علت

بود برای آنکه ضمیر بیمار جان سایل است چنانکه علت بیمار بر تن سایل است و هر ضمیر که

که چنین نبود البته که درست بیرون نیاید و بر قول منجم کسانی که از این معنی بی خبرند استهزا

کنند از غایت احمقی و استاد ابوریحان می گوید در تفهیم که چون سایل سؤال کند طالع وقت

در حال بیرون آر بی توقف و بنگر اگر در آن طالع کوکبی متحیر است و قمر ملصق است

به صاحب طالع و صاحب طالع قابل تدبیر است بذات یا بنقل بدانکه آن سؤال درست است

بود و اگر از این دلایل هیچ ظاهر نباشد آن سؤال نادرست است و غرض امتحان منجم

و اگر بعضی یافت شود و بعضی نه سؤال سایل باهم ضمیر است و هم امتحان و در این صورت

بعضی ضمیر درست بیرون آید و بعضی نه و فکر سایل در بعضی صورت ضمیر نیست و دل مشغول آن

امر دیگر است **فصل** دلایل ضمیر از کواکب ده است ا متحیر ب قابل

تدبیر متحیر ج قابل تدبیر صاحب طالع د قابل تدبیر قمر ه دافع تدبیر صاحب طالع و

مستولی بر درجه طالع ز قابل تدبیر مستولی ح هر کوکبی که در طالع بود یا ناظر به طالع

ط قابل تدبیر او ی صاحب بیت قمر و هر کوکبی که بیش دیگران است شدت قوت تیسیر است

و از تیسیرها و برجها که آن کوکب خداوند آن است و آن برجها که خانهای این کواکب

تیر خاصه تیری که جای صاحب طالع است و اگر قابل تدبیر قمر یا قمر خارج صاحب طالع بود مقدم

بود بر قابل تدبیر صاحب طالع و اگر قمر و صاحب طالع هر دو در متحیری برابر باشند

قمر مقدم است بر صاحب طالع و اگر قمر در مکانی است مقبول و قابل تدبیر او مسعود بود

بر همه مقدم است بشرط آنکه ناظر است طالع را [illegible] و بدانکه شمس را و نهم ساعت را

هم از جمله دلایل شمرده اند بدان جهت که بر احکام نیرین و نتایج نیرین اثری

قوی است و صاحب ساعت را اثری عظیم است در دلایل ضمیر [illegible] و در رتبه او دلالت

برابر [illegible] خاصه که صاحب یوم هم بیش و دو وافق بر طالع [illegible] است

و بدانکه هر گاه دلیلی از این دلایل بر حرزی دلیل کند از اجناس [illegible] و استدلال [illegible]

ضمیر چنانکه متحیر و قابل تدبیر صاحب طالع و قابل تدبیر قمر و مستولی و کوکبی که در طالع

[illegible] و صاحب ساعت [illegible] از طالع [illegible] ضمیر دلیل کند و [illegible] که این کواکب

خداوند آن [illegible] و دافع تدبیر صاحب طالع [illegible] طالع بود [illegible] طالع

[illegible] ضمیر دلیل کنند و قابل تدبیر متحیر و قابل تدبیر

مستولی و قابل تدبیر کوکب طالع و صاحب بیت قمر بر اجزای ضمیر دلیل کنند و این

مثال روشن گردد و مثال آنکه طالع سایلی یافتیم در [illegible] برج سرطان تا چهارم

باشد و شمس [illegible] بجای عاشر بود آنچه تعبیر شمس کرده است در این محل پس دلیل
چیزی که تعبیر شمس کرده است و بیت عاشر و شمس بر جاه و ریاست دلیل کنند و عاشر دلیل
عمل [illegible] پس چیزی که بیاید از این جنس باشد و چون شمس خداوند دوم است از طالع و
دوم مال و معاش و میراث است پس طلب سایل مال و میراث و معاش بود و اگر قابل تدبیر
شمس مریخ بود عرض چیز سایل سیاست بود از جمله قهر و غلبه بر اعادی و حاسدان
و اگر مشتری بود عرض سیاست از جمله عدل و انصاف میان مردمان است و اگر
زحل بود عرض سیاست از جمله ثبات و بقای خاندانهای قدیم و مراد او دون
بناها و پایداری آن است بدان سبب که غایت عرض جاه و ریاست طلب سیاست بود
و اگر دلایل حفظ چند دو سه کوکب افتند چون میان ایشان موافقت بود امتزاج
ضمیر این طرف بکند چنانکه در طالع مشتری باشد و قابل تدبیر قمر و قابل تدبیر صاحب طالع
بهرام مشتری باشد و اگر میان ایشان مخالفت بود آن کوکب که مقدم است دلیل خبر
ضمیر بود و دیگران دلیل اوصاف و احوال جنس چیز اند از آن سبب که مقدم
دلیل است بر اطلاق و دیگران شریک اند و اگر اختلاف در صور متناقض و تضاد
بود چنانکه استدلال ممکن نگردد در شهادات جواب طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر وقت
تا کدام جانب را ترجیح نهند و اعتماد بر آن جانب و چنان دان که آن طالع
طالع سایل است فصل هر یکی از دوازده بیت طالع دلیل کند بر سوال هرچه
دلیل است در ولادت و زیارت برادر و زیارت آنست که طالع دلیل [illegible]
کارها است و ظهور آن و زیارت جاه و افزونی دوم دلیل داد و ستد و بازیافتن
غایب و جمله حیلتها [illegible] سیم دلیل است برادر و خواهر و عبادت خانها
و برادر و [illegible] چهارم دلیل است بر چیزهای نهانی چون کان و معدن و جای
دفینه و دزدیده و [illegible] و حبس و زندان پنجم دلیل خبر و رسول و هدیه
و رشوه و جامهای دوردست و [illegible] فرزندان [illegible] و [illegible]

دلیل چیز جهیز و کار زنان و خادمان و تهمت و جهد و دروغ و [illegible] و فسق و فجور
و جور و زندان ششم دلیل غایب و دزد و جنگ و [illegible] و مقصد مسافر و دیگران [illegible]
نزدیک و کم شده و چیز و فرو خفته هفتم دلیل است بر چیز تلف شده و دیرینه
و میان خصم و مرافعه و حق و [illegible] آخر زمان هشتم دلیل است بر کار که آهسته
و کاری سکون و جمع رسول در راه و خواب دیدن نهم دلیل حال صاحب ولایت
و امارت و کارها و چیز نو و شراب و زن دهم دلیل مال والی است و کار
والی و میان [illegible] و رشوت و دوستی بزرگان و چیز نیکو و نو یازدهم دلیل کار
و [illegible] و حیلها و کسب خیانت و بدکاران و حقد و مکر و خیانت و وحشت
چون [illegible] اگر پرسند که غرض حاصل آید و حاجت تمام شود یا نه آن را از
کوکب [illegible] اول [illegible] صاحب طالع سیم صاحب حاجت و ده حاجت صاحب حاجت بیت [illegible]
بود و غرض [illegible] چنانکه یاد کردیم پس هر کار [illegible] کوکب قوت بسیار
تمام شود حاجت تمام گردد و هرگاه که [illegible] تمام گردد و تمامت قوت قمر در شهادات
هفت نوع است ا قبول [illegible] در مکان خود ب اتصال [illegible] سعدی از وتد در بیت آن
سعد ج اتصال [illegible] شمس در وتد قوی د اتصال [illegible] کوکب صاحب طالع از وتد
ه اتصال [illegible] مقبول و اتصال [illegible] از خانه خود با شرف سعدی در وتد ز اتصال
[illegible] صاحب طالع در طالع یا از طالع و آنچه کم تمام است [illegible] ده نوع است
ا اتصال [illegible] سعدی [illegible] قبول کنند در وتد ب اتصال [illegible] کوکبی از بیت
کوکبی ج اتصال [illegible] در بیت خود با شرف خود بکوکبی در زایل د اتصال [illegible]
صاحب حاجت ه اتصال [illegible] کوکبی در بیت حاجت و بودن در طالع یا در وتد دیگر
مقبول ز اتصال [illegible] کوکبی در طالع ح بودن [illegible] در بیت حاجت ط بودن [illegible] خانه
[illegible] در وتد ی اتصال [illegible] شمس در سه یا در حال در زایل در وتد فصل اما
تمامت قوت صاحب طالع هم هفت نوع است ا قبول [illegible] در مکان خود -

اتصال وی در حد بیت ٣ اتصال وی بسعدی از وتد و بیت آن سعد ٤ اتصال وی
در بیت حظ یا شرف حظ بکوکبی در وتد ٥ اتصال بکوکبی سعد در بیت حاجت یا قبول اتصال
٦ اتصال وی بسعدی در طالع ٧ اتصال وی بسعدی از بیت حظ یا شرف حظ و آنچه
کم تامست و بمنزله تتمه است شش نوع است ١ اتصال بسعدی از وتد ٢ اتصال
وی از بیت حظ یا شرف حظ بکوکبی در زوایل ٣ اتصال وی در بیت حاجت بسعدی
٤ بودن وی در بیت حاجت ٥ بودن خداوند خانه در وتد ٦ بودن وی در وتد

فصل اما تمامت قوت صاحب حاجت دو نوع است اول اتصال او بطالع
طالع دوم اتصال او بسعدی در طالع و آنچه کم تمام است و بمنزله تتمه است چهار نوع است
اول قبول وی در مکان حظ دوم نقل نور و جمع نور میان صاحب طالع و قمر سیوم اتصال
سعدی از بیت حاجت بوی چهارم بودن وی در طالع و بعد آنکه بیت حاجت بمنزله
وتد است و مستقیم از این دو ضمن بمنزلت باشد و اتصال او نوع است
بذات و بعوض و بعوض دو صنف است نقل نور و جمع نور کوکبی که نظر او و نظر حاجت
والو انوار کوکب حاجت جدا شود و او شریک صاحب حاجت شود و سهم صاحب حاجت و خداوند در
وبال بیت حاجت و خداوند ولیکن اگر صاحب طالع و صاحب حاجت یک کوکب بود حاجت
قوی تر بود و شهادت موکد شود جامع نور و ناقل نور برابر قایم شود است و صاحب طالع
طالع از آنکه دو دلیل عاقبت اند و اگر دلیل ساقط بود صاحب بیت طالع مقدم بود
و اگر دو دلیل صاحب طالع بود قوت صاحب طالع زیادت بود و در جمله بر آنکه این خلاف
هر دو دلیل حاصل امر غرض است و دادن شدن حاجت تمام یا بعض یا بیشتر بران شرط
که هر سه کوکب و قابض تر بر هر سه نحوس نباشد بود از آنکه نحسی یا رجعت یا هبوط یا احتراق
یا سقوط یا مانند آن و اگر نحوس باشند و شهادت ایشان دلالت امیدی آید لیکن غرض حاصل
نشود و اگر یا گرفت در شهادت نکند نه امید بود و نه حصول غرض و اگر نحس باشد آنچه
صاحب طالع یا صاحب حاجت کم کوکب نحس بود چون شهادت حاجت روا شود به

لاور

بحوست شته آفتاب و همچنین اگر بیت طالع یا [illegible] اگر یکی از این دو
بیش باشد از این کواکب نحس در آن ستها منحوس گردد هم ستانه آید و اگر بحوست قابض
تر بر سر از قبول تر بر بیش تر از آنکه امید استوار گردد بر روا شدن حاجت حاجت
روا شود فصل چون بردن اثر انی که حاجت روا خواهد شد یا تمام یا بعض
یا بیشتر اگر از وقت پرسند که کی حاجت روا می شود از آن اصل اگر بنده که بارها یاد کرده ام
و گفته ام که هر گاه میان دو دلیل از دلایل وجود حرف اتصال افتد بذات یا بعوض یا القاء
بجرم یا بمواصلت نسبتی یا انتهای یک دلیل مقدم با قوت زیادت شود خاصه که هر دو مرکز
بیش از مراکز خود یا در وجود تمام کنند بر آنچه این حرف ظاهر گردد یا بسیار از سهمات ظهور یابد
و مقدم تر دلایل استخراج ضمیر مستر است پس دیگران بر آن ترتیب که شمرده ام و مقدم تر
دلایل حصول غرض و قمر است پس صاحب طالع پس صاحب حاجت بر آن صفت که یاد کرده ام
و چون میان هر دو نوع از دلایل مناسبتی نیست باید که شرایط آن اصل که مذکور شده
از دلایل نگاه داری پس هر گاه که شرطی از شرایط در نوعی از آن دلایل حاصل آید حکم کنیم
که وقت روا شدن حاجت آن وقت است و هر گاه که شرط قوی تر بیش یا شرایط بیشتر بود
خاصه در دلایل غرض اعتماد بیشتر بود و معلوم داری که اکثر انتهاآت و تسییرات در دلایل
کل احکام بر یک صفت است لیکن مدت هر یک مختلف است چنانکه اندازه هر یک تیر
مختلف است برای آنکه مدت هر یک بر اندازه هر یک بیش است چنانکه مدت یک درجه از تسییرات
و انتهاآت در احکام الوف یک هزار سال است در احکام ضمیر یک روز از آنجهت
که اندازه الوف بیشتر از مدت [illegible] اندازه ضمیر یک روزه مدت و دیدنی
در حجت [illegible] در استخراج مدت هر حکمی مختص از اندازه کار آن حکم از روی احوال و ضمیر
و از قانون دلایل [illegible] از روی مزاجات استاد تا قدر تسییرات و انتهاآت
آن بر وجه الشناخته آید و اما مدت ضمیر یک ساعت بر سال است و اما قانون
دلایل آنست که بنگری که کواکب غرض ضمیر و حرکات و مواضع کواکب از آنچه بر وجه

دارد … … مدت است یا کوتاه مدت چنانچه در احکام
دولتها بیان کرده ام اگر همه دراز مدت بود مقدار مدت بیشتر و انتهاء سالها باشد
و اگر همه کوتاه مدت بود روزها باشد و اگر بعضی دراز مدت و بعضی کوتاه بود ماهها باشد
و اگر علی برا[ا]لله که وتد طالع در مدت ضمیر دلیل سال است و عاشر دلیل روز و رابع
دلیل ماه و سابع دلیل سال و برج ثابت دلیل سال بود و منقلب دلیل روز و ذو
جسدین دلیل ماه و نیمه اخرش هم دلیل ماه است لیکن مضاعف و اگر کوکبی سابع وعده کند
چون مستقیم شود وفا کند و اگر در هبوط وعده کند در شرف وفا کند و اگر در حال
ضعف وعده کند در حال قوت وفا کند و اگر در زوایا وعده کند در اوتاد وفا
کند و اگر در اوتاد باشد وعده کند از حادی عشر وفا کند و وعده سعد بیشتر راست آید
و وعده نحس بیشتر دروغ آید خاصه وعده مریخ فصل سوال بیشتر از دزدی
کرده است عرض حاجت بود و کم شده و گریخته شود و غایب و این هر چهار را از یکدیگر بشناسند و خداوند دوم که صاحب
حاجت بود و چون دزدی از منازل مریخ است و کم شده و گریخته و غایب از منازل
زحل پس زحل و مریخ هر دو خداوند حاجت اند و طالع دو نحس تیر در سابع و کوکبی
که در سابع بود یا ثانی عشر یا در طالع و صاحب هشتم و کوکب غرب در دوم و قابض
تیر بر قمر هم دلیل دزد بود و بوده از اتفاق دیدن قدما آنست که کوکبی که قمر از و
بازگشته بود و قمر خود هم در وتد دلیل دزد بود و هم دلیل سلطان که دزد از وی
ترسد و طالع و خداوند وی کوکبی که قمر از و بازگشته بود دلیل خداوند مال دزدیده
است و چهارم و خداوند وی موضع خداوند دوم دلیل آنست که دزد دیده در وی بود
دوم و خداوند وی موضع خداوند وی و دهم کوکبی که در وی بود و خداوند
مشتری و زهره هم دلیل مال دزدیده است و اگر خداوند دوم و هفتم مقارن باشند
مال در دست دزد بود و اگر خداوند هفتم در طالع بود یا هر کوکبی که قمر از یکی بازگشته
بود و بدیگری پیوسته از یکی بیم باشد و قمر در خانه خود بود ناظر طالع دلیل است بدیگری
که دزد از اهل خانه است و اگر زهره و کوکبی که دلیل دزد است در خط بیرون از طالع باشد
یا ناظر باشند بطالع یا بصاحب آن دلیل است که دزد آشنا است و هر آنکه کوکب دزد خداوند
هر خانه که باشد دزد از اهل آن خانه بود خاصه که کوکب اهل خانه تیر شریک وی بود چنانکه اگر کوکب
دزد خداوند خانه پنجم بود یا خداوند اهم دزد فرزند بود و بر آن نسبت که صاحب پنجم و هفتم طالع
هر دو دلیل فرزند اند و بر سبیل آن بدانکه از آنجا که دلیل است بر یافتن دزد و دیده
و کم شده و گریخته یکی اتصال است میان صاحب طالع و صاحب سابع و دیگر نظر قمر است
بشمس خاصه که در وتد بود و خاصه که سهم سعادت در وتد بود لیکن نظر عداوت چاره
بود و دیگر سهم سعادت یا زهره و صاحب طالع و دیگر احتراق خداوند هشتم یا اتصال بصاحب
طالع و دیگر نظر آفتاب بجسد بذات یا بنقل بصاحب طالع و دیگر بودن صاحب سابع
یا نظر بشمس و دیگر بودن صاحب دوم است در طالع و دیگر اتصال صاحب طالع است
به زهره و دیگر اتصال صاحب طالع است بصاحب دوم و هر دو سعود باشند و دیگر بودن
سهم سعادت است در دوم و دیگر بودن خداوند طالع است و خداوند دوم در دوم
یا ناظر بودن زهره و بودن سهم السعادت در دوم یا یازدهم هر دو دیگر بودن
مشتری است در دوم یا ناظر بودن زهره و سعادت هر یک و بودن صاحب طالع
و صاحب دوم و صاحب سهم السعادت و صاحب بیت قمر و مشتری در موضع سهم السعادت و دیگر
اتصال میان خداوند طالع و خداوند دهم بذات یا بنقل خاصه که بنقل قمر بود و انما
منزلت آنکه دلیل یافتن مال است و غیره یکی بودن قمر است در علیین اجتماع یا متصل
بود با اجتماع و دیگر حرکت زهره است و خداوند هر دو و خداوند سهم السعادت و دیگر
حرکت دوم است و خداوند دوم و سهم السعادت و دیگر حرکت قمر است خاصه و حرکت
طالع و صاحب طالع و اگر صاحب دوم منحوس باشد و تحت الشعاع متصل بخداوند هشتم دلیل است
که دزد تلف کرده باشد و بها و بر نهد و مال بدست نیاید و اگر میان خداوند هشتم و دوم
اتصال بود یا خداوند هشتم بود دزد در سفر باشد یا قصد سفر کند و اگر در وتد بود در

در شهر است و از دلیلها که دلالت می کنند بر باز آمدن گم گشته خاصه اتصال صاحب طالع وقت
گم گشتن بکوکب راجع و اتصال قمر بکوکب راجع و کون قمر و اتصال صاحب طالع وقت
سوال بصاحب تاسع یا سیاره [illegible] و دیگر اتصال میان خداوند هشتم و خداوند طالع
و میان کوکبی که قمر از وی باز گشته بود و کوکبی که بوی پیوسته است و دیگر آنست که خداوند
طالع و دوم یک کوکب بود و در یکی ازین دو موضع بود و دیگر بودن خداوند طالع اندر
طالع و چیزی گفته اند که کون قمر و خداوند هشتم خاصه با احتراق دلیل تباهی حال آن چیز است
و کم شدن وی پیش از باز یافتن و اگر میان خداوند سابع و طالع اتصال باشد
بیابند و ناحیت گم گشته و دزدیده و کم شده ناحیت وتد قمر است اگر قمر در طالع
بود آن ناحیت مشرق بود و در عاشر ناحیت جنوب و در هفتم مغرب است و در چهارم
شمال و اگر در ناحیت میان دو وتد بود میان دو ناحیت بود و اگر قمر و صاحب [illegible]
در طالع بود گم گشته و دزدیده نزدیک است و اگر در دهم بود دور است و در هفتم دورتر
و در چهارم در غایت دوری است **فصل** اگر از چیزی پرسند بنگر در شکل
طالع و در مجاورت عطارد و قمر دلیل راستی خبر است یا دلیل دروغ بر آن
انداز حکم کن و از دلیلهای راستی مشتری است و خانهای وی و اوتاد و برجهای
برج مستوی و شرقی کواکب و سعادت نیرین و سعادت عطارد و سعادت اثنی عشریه
طالع و از دلیلهای دروغ مریخ است و زحل و برج معوج و ساقط از طالع و عقرب و [illegible]
و ذنب و [illegible] کوکب و کون عطارد و کون اثنی عشریه طالع و خط البرج [illegible]
قمر و اگر صاحب طالع و صاحب نهم هر دو ناظر باشند بیشتری خبر از جانب سلطان بود راست
و اگر یکی ناظر نبود [illegible] خبر از جانب [illegible] است و دیگر [illegible] دلیل
راستی آن است والله اعلم **فصل** در استخراج چیزی و ضمیر پنهان
چیزی است و پرسیدن حال وی از منجم برای امتحان و اگر بند استخراج بطلمیوس در ثمره
از حال آن چیز میدهد بر طریق رمز در [illegible] شرح [illegible] کنیم [illegible]

و بهتر خبر از خداوند نهم [illegible] عطارد [illegible]

استخراج بنده او از دو وجه یکی آنکه چیزی محض است و دیگر آنکه دل سایل بکار بسیار بر آن
چیز نیست و بر آن غمناک و اندیشه مند نیست و اگر غمناک بود چنانکه از برای چیز گم کرده
متاثر بود یا بسبب غم در حال زیرا که او تاثیر غم تاثیر قوی است و تاثیر قوی
با تاثیر قوی [illegible] نباشند و موثر قوی [illegible] است و اتصال قمر صاحب طالع و قابل تدبیر
صاحب طالع چنانکه گفتیم در استخراج ضمیر و بدین سبب میگوییم که اگر منجم در طالع چیزی از این
دلیل نیابد [illegible] حکم [illegible] و اگر یابد باید که حال جوهر چیز از [illegible] نگرد پس از
قمر پس از صاحب طالع و صاحب وی پس از طالع و صاحب وی پس از قابل تدبیر [illegible]
بدان سبب که دلایل جوهر چیزی [illegible] بود یا چوب یا زر یا سیم و مانند اینها و اگر
یکی ازین کواکب بطالع ناظر بود جوهر چیز از جنس جوهر صاحب طالع بود و اگر نباشد از
جنس جوهر قابل تدبیر وی بود و اگر قابل تدبیر نبود از جنس جوهر [illegible] وی بود و
صاحب ساعت دلیل لون چیز است و موضع قمر از آفتاب و از زمین دلیل کهنی و نوی
چیز است و اگر قمر بر زمین بود و پس از استقبال بود کهن است و صاحب سهم السعادت
دلیل شکل چیز است و هر یکی که در وتد بود از صاحب حد درجه طالع و صاحب حد درجه
دهم و صاحب حد درجه قمر دلیل طبیعت چیز است که گرم است یا سرد یا تر یا خشک و جوهر
و لون و شکل و قدم و حداثت و طبع هر کوکب و هر برج که بران حاجت افتد از [illegible]
احکام شرح ایراد کرده ایم **فصل** در اختیارات و اختیار کردن [illegible]
استاد است برای آغاز کارها تا حکم آن کار بر وفق آن [illegible] حاصل آید که اگر آن
کار در وقت آن [illegible] آغاز شود بدین سبب واجب است که نخست در [illegible]
کار نگاه کنی تا بدانی که آن کار از جمله ممکنات است یا مستحیلات اگر از جمله
ممکنات بود آنگاه از دلایل استاد اختیار کنی و دلایل [illegible] برای اختیار دو نوع است
[illegible] و بدین سبب این را دو صنف کرده ایم **صنف اول** در اختیار [illegible]
و دلایل اختیارات [illegible] نوع است **اول** سعادت قمر و صاحب بیت وی

دوم سعادت طالع و صاحب وی سیم سعادت بیت غرض و صاحب وی چهارم سعادت
کوکب غرض و قابض تدبیر وی پنجم نیک داشتن اوتاد از نحوس ششم برات شمس و سهم السعادة
از نحوس هفتم استقامت اوتاد باید که این هفت اصل در همه اختیارات نگاه دارند
بعضه از دو جهت یکی از جهة وقت اختیار و دیگر از جهة طالع صاحب اختیار و اینست
که مثال اختیار و صاحب اختیار در علم نجوم مثال شربت است برای بیمار که در طب
پس چنانکه شربت اگرچه در نفس خود سخت مسعود باشد چون مزاج بیمار را نشاید هیچ سود
ندارد و همچنین احکام اختیار اگرچه در نفس خود سخت مسعود بود چون طالع صاحب اختیار
نشاید هیچ سعادت ندهد لاجرم صاحب اختیار پس بدین سبب باید که اختیار را از نسبتهای نحوست
طالع صاحب اختیار نباشد چون ششم و دوازدهم و هشتم و چهارم و هفتم و صاحب طالع
اختیار صاحب وبال و هبوط وی نباشد خاصه که نحسی بود و بیت طالع اختیار بیت غرض
و اوتاد از نحوس طالع وی پاک باشد و سعود هر یک نحوس [illegible] نباشد و نحس هر یک
عداوت نحس دیگری نباشد بلکه سعود هر یک مودت سعود دیگری بیند و طالع اختیار
از بیتهای سعادت طالع وی بیند و چون بیت طالع وی دهم و یازدهم و پنجم و نهم و سیم و
و بیت این طالع و بیت غرض و اوتاد مسعود آراسته بود و صاحب هر یک سعادت
دیگری مسعود بود و این مراعات چنانکه در طالع ولادت صاحب اختیار نگاه
می باید داشت اگر در طالع وی تیر نگاه داشته باشد سعادت تیر زیادت کند و بدین
سببست که دو کس هر یک اختیار مسعود کاری کنند یکی را نیک آید و دیگری را نیک
نیاید زیرا که مزاج اختیار مضادات این شرایط مناقض بکند چنانکه هر کاری دو بعض
مختلف الغرض را و الطبع را یک شربت دهند یکی را سود دهد و دیگری را ضرر کند
و از قولهای کلی در اختیارات یکی آنست که کارهای عظیم را کوکب علوی باید و برجهای
علوی و کارهای حقیر را کواکب سفلی باید و برجهای سفلی و کارهایی را که زود [illegible]
گشتند برجهای منقلب و کارهای ملوک را کوکب علوی باید و نیرین و برجهای ملکی

و برجهای ملکی ثابت اند و ضد ملکی برجهای آبی و دیگر آنست که در همه اختیارها که کسی
نگاه دارد شرایط کلی موجودی شرط خاصیت صاحب اختیار نگاه دارد چنانکه اگر اختیار
برای سلطان کنی سعادت شمس و سعادت عاشر و سعادت صاحب عاشر نگاه داری که این
دلایل مخصوص است بسلطان و دیگر برجهای [illegible] و اگر اختیار جهة کاری کنی از کارهای ملک
باید که میان طالع اختیار و طالع ملک میان مزاج نگاه داری که میان طالع اختیار
و طالع ولادت صاحب اختیار تا در برابر نبود یا از نحوس … نه مالک و نه عامل کار
طالع وقت عقد کارها دلیل حال عامل است با ملک و طالع جلوس عامل در دیوان عمل
دلیل حال عامل است با اتباع عمل و دیگر آنست که نحوس را در اختیارات تمام بدان
اندازه نگاه دار چنانکه زحل را که مزاج زهر دارد در شربتها نگاه دارند چنانکه بعضی
دواها را … زهر هیچ خاصیت نباشد … و مودت نحسی و عداوت سعود را
اثری قوی است خاصه در سعادت و اگر نحس تقویه در وتدی افتد چون …
در وتدی افتد یا به تثلیث طالع بود یا به تسدیس طالع باکی نیست بلکه مختار است چون
در اختیار حرب باید که آن نحس خود صاحب … و دیگر آنست که قمر در طالع مذموم است در اختیارها
مگر در ربع و شتری چون مسعود بود و چون سعادت قمر ممکن نگردد که مدار بدرجه طالع باید که
یا بدرجه عاشر یا بدرجه خانه که مقصود است بر طالع اختیار و اگر محتاج شوند قمر
هر دو کوکب که مقصود است حکمی نکند قمر را اقتران ثابته باید کرد که مزاج این دو کوکب
واله و دیگر آنست که هر کاری که همیشه کرده شود او را اختیار در کار نباشد مگر …
که عادت شده است و عادت طبیعت دوم است و کارهای طبیعی را اختیار نیست چون
اکل و شرب و رفتن و نشستن و مانند آن صنف دوم در دلایل جزوی
اختیارات بدانکه اختیار جزوی بسیار است و مراد ما همه دلایل کلی است و بدین سبب گفته
که هر کس دلایل کلی شرط نگاه دارد از دلایل جزوی مستغنی گشت برای آنکه دلایل جزوی
خاصیت اختیارهاست و خاصیت اختیارها در اقوال کلی بطریق اشارت گفته شد

که التوفیق بکنیه الاشاره در اختیارات که بیشتر بکار آید بیست و سه اختیار است
اول اختیار سفر بدانکه طالع دلیل مسافر است و نهم دلیل سفر و هفتم دلیل مقصد
و هشتم که دوام و قوام مقصد است و خداوند هر چهار و قمر که کوکب سفر است همه مسعود باشند
و بهتر آن که نحس خاصه از عداوت مریخ که دلیل قطع طریق است و بهتر آن بود که
مریخ در فرح بود و قوی حال تا ضرر نکند و طالع و موضع قمر باید که برج منقلب باشد تا سفر
دراز نکشد و برج خاکی در سفر خشک و برج آبی در سفر دریا و ضرر زحل در سفر دریا
بیشتر است و باید که او هم در فرح باشد و قوی حال و آغاز سفر وقت حرکت از مسکن
گشت دوم اختیار بشهر در آمدن است بدانکه چهارم دلیل مسکن است و خداوند وی
و دوم که دلیل معاش است در مسکن و خداوند هر دو مسعود باشند و زحل که کوکب مسکن است
در فرح و قوی حال باشد و سهم سعادت در طالع بود یا در عاشر و خداوند دوم زیر زمین
باشد و اگر هم قمر زیر زمین نباشد باید که متصل بود بکوکبی که زیر زمین بود و طالع و موضع
قمر باید که برج ثابت بود و خاکی اگر غرض در آمدن بشهر سکنا کردن بود سیم بیعت
ملک و جلوس ملک گشت باید که عاشر و صاحب وی و قابل تدبیر او و صاحب وی و شمس همه
مسعود باشند و سهم سعادت در عاشر بود و مشتری که دلیل صدق بیعت است قوی حال و
مسعود باشد و قمر در خانه مشتری و طالع برج ملکی بود خاصه اسد و اگر نه طالع عقرب بود که
اسد در عاشر افتد چهارم بر داشتن حاجت بزرگان باید که صاحب طالع مقبول شده
از صاحب عاشر و از کوکبی که دلیل وزیر گشت و دیگر بزرگان و باید که سهم سعادت در عاشر
بود و سعدی در یازدهم خاصه مشتری و میان صاحب طالع و صاحب یازدهم و دهم نیز خاصه
نوبت قبول اتصال بود مودت و اگر اتفاق حاجت بوجه نوشتن بود سعادت عطارد
منظور دارند و اتصال مودت صاحب طالع و صاحب عاشر با قبول سعادت خداوند
وی دلیل زیادت سعادت است پنجم تعلیم و تعلم است باید که طالع و موضع قمر
برج انسی باشد و بهتر آن برجها جوزا و سنبله گشت خاصه سنبله که بیت و شرف عطارد است

و عطارد در برج انسی است با نظر بطالع و قمر در غایت قوت و سعادت و بهتر آنکه عطارد
در طالع باشد که فرح وی است با مودت قمر و نهم و صاحب وی و مشتری که دلیل علم اند همه مسعود باشند
و اگر تعلیم سلاح و سواری بود قوت مریخ و مودت او بباید و دیگر امور برین قیاس و چاره نیست
از نظر زحل بمودت و قوت وی که دلیل فکرت و ترسخ گردن تعلم است ششم عقد
نکاح است باید که زهره قوی حال و مسعود بود و سعادت هفتم و خداوند وی که دلیل زنان است
و نظر مودت با قبول میان صاحب طالع و صاحب سابع با نظر مشتری بدیشان و بر زهره
که دلیل سعادت و عفت است و سعادت قابل تدبیر خداوند طالع و سابع و قمر و خداوند
بیت ایشان یکی واجب گشت که دلیل معاشرت و عافیت گشت و بسر فرخان می گوید که قمر
در اسد باشد یا در ثور و اگر زن کامله بود ذو جسدین بهتر بود و مشتری برابر آنکه برج مکروه گشت
خاصه دلو و منقلب تر بلکه میزان که محمود است و بسر فرخان می گوید که موضع قمر در طالع ترویج
باید که میان ثور باشد و نیمه آخر جوزا و تمامت میزان و درجه اول عقرب و دو درجه آخر
جدی و اما اسد نکوهیده است لیکن چون خروج بادید و سنبله کامله لیک گشت دوشیزه را
بد است و قوس و حوت عروس را نکوهیده و حوت دلیل فجور و دلیری زن است و باقی
همه بد است هفتم عروسی کردن است باید که زهره با سعادت بود با مودت
مریخ و موضع قمر و طالع باید که ثور باشد یا اسد یا جوزا یا سنبله و میزان بد است هشتم
آغاز جنگ گشت استعلای صاحب طالع است بر صاحب سابع و بودن وی در برج ثابت
یا ذو جسدین در طالع یا عاشر یا حادی عشر و بودن صاحب سابع در طالع یا در زایله
هم ناظر بکوکبی ساقط نا مقبول و بودن خداوند هشتم در طالع و دوم و موضع قمر برج منقلب
و طالع برج عمودی خاصه بیت مریخ و مریخ به تثلیث یا بتسدیس طالع و اگر به تسدیس ناظر
مودت در عاشر باشد حرب قوی گردد و غرض حاصل آید و اگر میانه صاحب طالع و
صاحب سابع نظر مودت باشد بقبول صلح افتد و سعادت صاحب بیت دوم و صاحب طالع و
واجب است برای حسن عاقبت و اعانت و همچنانکه قوت صاحب بیت و صاحب سابع

واجب گشت مکروه است بودن صاحب ثانی در ثامن و بودن صاحب طالع در ششم و در چهارم
و بودن صاحب سابع در چهارم هر که بیشتر وی گشت و کوکبی که قمر از وی باز گشته بود مثل طالع
بود و اگر بود باز می‌شوند و مثل سابع و همچنان مثل هر یک باید هم اتّی نه بشر و نظر مودت
نیرین بصاحب طالع دلیل ظفر است و بدانکه اختیار خصومت چون اختیار حرب است
لیکن در خصومت عطارد باید که مسعود بشر و در طالع بود یا دافع تدبیر بود بصاحب طالع
نهم مراسلت و مکاتبت و آن نگاه باید داشتن دو حال است یکی حال رسول و مدار آن بر اختیار
سفر است چنانکه یاد کردیم و دیگر حال فرستنده و دلیل طالع است و صاحب وی و آن کوکب که
قمر از وی باز گشته است و دلیل رسول بنجم وی گشت و خداوند وی و قمر و عطارد دلیل آنکه
رسول بدو وی میبرد و هفتم است و خداوند وی و آن کوکب که قمر بدو می‌شوند و آن کوکب که
آنکس دادند چنانکه اگر آنکس ترک بشر مریخ است و سلطان بود شمس و باقی بر همین قیاس و مخطط شرط
آنست که دلیل فرستنده رسول قوی باید داشت و قمر و عطارد باید که نور صاحب طالع
بر صاحب سابع میدهد بمودت و قبول و صاحب طالع بر صاحب سابع مستعلی بود **دهم** کارهای
نهانی را باید که قمر با جتماع بود و هم کوکب تحت الارض باشد اکثر انها خاصه نیرین و صاحب
طالع هم زیر نور باشد و نیرین از طالع ساقط و اگر غرض در نهانی است که مکان مفقود شخص
مستور ماند یا مدت آن دراز کشد باید که شو نزده باشد با جتماع و اگر غرض آنست که قدری
پنهان ماند و باز آشکارا شود چنانکه کسی متواری شود باید که قمر منصرف از اجتماع بود و صاحب
طالع زیر زمین بود هم متصل بسعدی در زیر زمینی باشد **یازدهم** آشکارا کردن کاری باید
قمر در برج منقلب بود متصل بمودت شمس و همراه بمودت طالع و کواکب بیشتر فوق الارض
باشند **دوازدهم** خریدن و فروختن آنها باید که قمر بسعدی متصل بود در خریدن و در فروخت
باید که قمر از سعدی منصرف باشد و آنچه میخرد اگر ببد باشد موضع قمر و طالع باید که برج آبی باشند
و خداوند وی سعد و متصل بصاحب طالع با تصال قبول و اگر زمین و خانه باشد موضع قمر و طالع
برج خاکی بود و ثابت و رابع و خداوند وی سعد بود و متصل باشد بقبول بصاحب طالع و زحل

قوی حال و ناظر بطالع بنظر مودت و اگر ستور باشد قمر در ثور یا اسد باید و طالع ذو جسدین
سیزدهم وصیت کردن باید که قمر در برج ثابت بود متصل بسعدی خاصه مشتری با قبول و طالع
هم ثابت و مسعود بود **چهاردهم** عمل کیمیا باید که موضع قمر و طالع برج ناری بود و مسعود بشمس
و مشتری **پانزدهم** نو بریدن و پوشیدن باید که قمر در سرطان یا میزان بود بمودت
زهره و زهره قوی حال بود و طالع بر زهره مسعود بود و محروم است که قمر در برج ثابت باشد و اگر
خاصه در اسد یا استقبال **شانزدهم** شرکت کردن باید که طالع و سابع و ثانی مسعود باشند
خاصه بمشتری و سهم سعادت در دویم با سعدی یا در عاشر و موضع قمر و طالع برج ذو جسدین باشند
هفدهم نهال نشاندن خاصیت وی آنست که قمر در برج ثابت دراز مطالع یا ذو جسدین
باشد و طالع تیر همچنان و صاحب طالع مشتری و سابع مسعود و قابل تدبیر قمر سعدی در برج هوائی
بود **هجدهم** زراعت کردن باید که قمر در سرطان باشد یا در جهار خاکی و طالع هم یکی
از این برجها بود و سابع و خداوند وی مسعود بود **نوزدهم** عهد جو نمودن موضع قمر برج
آبی بود و خاصه حوت … ما بط و تحت الارض باشد متصل بکوکبی هم تحت الارض خاصه در چهارم
بود خاصه که آن کوکب زهره بود و اگر بنظر مودت مریخ بود بسیار عمل کند و اگر بقران
مشتری بود کار نکند و اگر کند اندک بود و قطار زحل بدست خاصه بعداوت **بیستم**
شگافتن اندام باید که قمر در برج متعلق به آن اندام نباشد و از عداوت تحلی خاصه
مریخ مسلم باشد و سعادت سعدی آراسته بود و متوزون و ناقص النور و بدین سبب مکروه است
فصد و حجامت چون قمر در جوزا و جدی و ثور و بهتر آن بود که از برج آتشی بود و بمودت
مریخ حذر کند و هم بدین سبب مکروه است ختنه کردن چون قمر در عقرب بود **بیست و یکم**
علاج چشم باید که قمر زاید النور باشد بمودت شمس و سعدی و هم از زیر شعاع باشند و سالم از نحس
و در طالع و نیرین یکی از کواکب سماوی و نیرین بغایت قوی حال باشد **بیست و دوم**
شکار کردن باید که موضع قمر و طالع ذو جسدین باشد و صاحب سابع که دلیل صید است
کم از رو بود و ناقص النور در ما… و مریخ و صاحب بیت قوی حال و قمر ناظر بصاحب

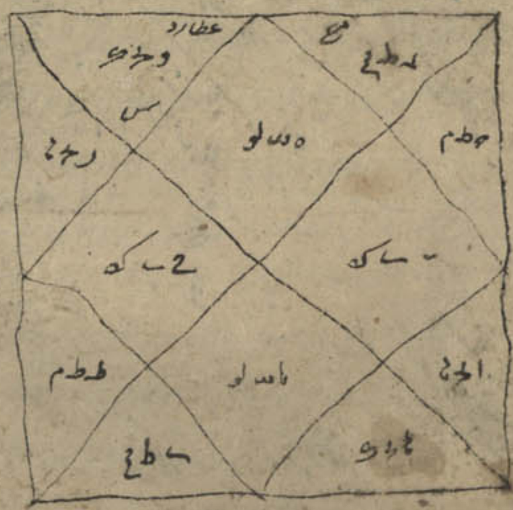
زبر زمین
فوق الارض بود

[illegible] بحمد [illegible] قمر در برج آبی و در طالع [illegible]

بنیت [illegible] بنا نهادن باید که قمر در بروج ثابت باشد و خالی و متصل بکوکبی و شرف
و شرقی و در برج هوایی و در عاشر و در یازدهم و عرض قمر شمالی و صاعد و زاید و همچنین
عرض الکوکب [illegible] زحل قوی حال و ناظر بسعادت و طالع و سابع و خداوند سعود
و قوی حال و در بنای حصنها باید که ثابته که مزاج زحل و مشتری دارند [illegible]
و درجه مشتری یا درجه طالع یا درجه سهم السعادت باشد و بهترین بروج در بنا نهادن
دلو و میزان است که برای بلند شدن بناها نیکوست و لیکن منقلب است و اگر خواهی
که در اختیارات مزاج دادن بدانی چنانکه در دیگر جا بیان داشته در این اختیار بنا
نهادن تامل کن و بر بنیه قیاس کن و چون خواهی خانه بسازی چنان بساز که خداوند
سابع زحل افتد اگر صاعد بود در فلک اوج و مستقیم در نهایت طالع و بسیار عرض در شمال
و ناظر با بیوتات خانه بلند و با شکوه آید و اگر در برج دراز مطالع بود همه بلند
آید و اگر کوتاه مطالع بود [illegible] آید و اگر شمس و خداوند چهارم هر دو زیر زمین
باشند و ناظر چهارم نیک روشن آید و اگر هر دو در فوق الارض باشند
یا یکی از نیرین منکسف باشد یا هر دو در درجه مظلمه باشند یا صاحب [illegible]
طالع محترق بود تاریک و دلگیر آید و اگر زهره در چهارم بود بقران عطارد
آن خانه آراسته شود [illegible] و بستان و اگر زحل در چهارم بود و او را در آن
حظ [illegible] نبود و منحوس گشته زود خراب گردد و اگر چهارم برج ثابت بود
ناتمام بماند تا خراب گردد و اگر مشتری بود و او را حظ باشد مدتی آبادان
و استوار بماند و اگر چهارم ذوجسدین بود خانه منزل شود یا بیشتر و اگر آنجا
و قمر اتصالی باشند با سعود و زحل در خانه آبی روان حاصل آید و اگر سهم سعادت
خاصه که استعلا قمر باشد و اگر زحل با او در برج آبی باشد یا چاه و اگر سهم سعادت
در چهارم باشد مبارک و میمون بود و دیگر بر این قیاس کن والله اعلم بحقایق الامور

ختم شد بحمد الله و توفیقه در تاریخ شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۱ [illegible] بید فقیر الحقیر الاثم [illegible]
الی رحمة الملک الرحیم محمد کریم امید که هر که بهره مند گردد از دعا فراموش
نکند عرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی




عطارد

